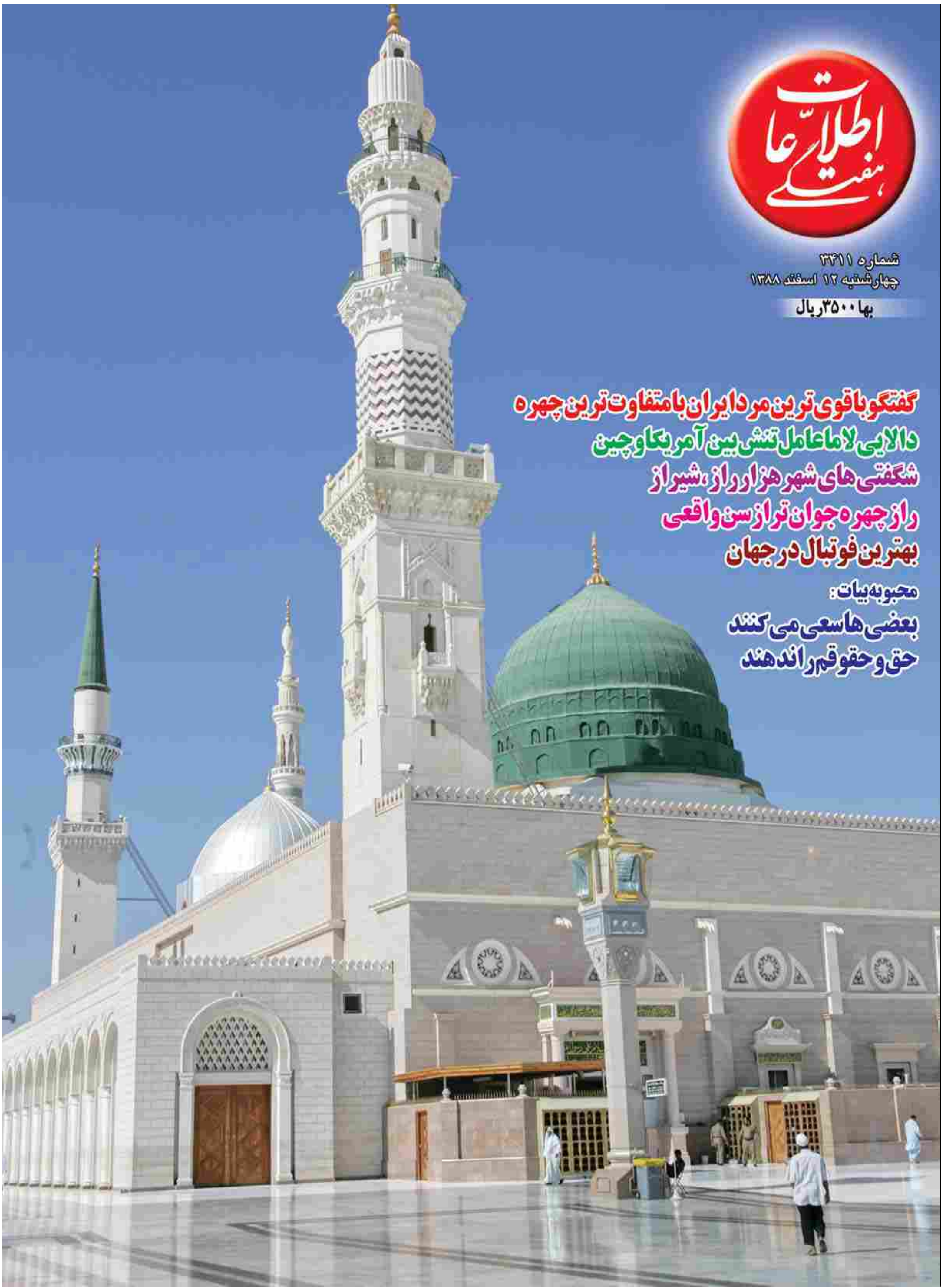

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۱۱
چهارشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

گفتگو با قوی ترین مرد ایران با متفاوت ترین چهره

دالایی لاما عامل تنش بین آمریکا و چین

شگفتی های شهر هزار راز، شیراز

راز چهره جوان تر از سن واقعی

بهترین فوتبال در جهان

محبوبه بیات:

بعضی ها سعی می کنند حق و حقوقم را ندهند

هدیه

تصاویر اختصاصی از مهر حضرت رسول (ص) و درب خانه بانو فاطمه زهرا (س) از موزه مسجدالرسول

با تشکر از: احمد میرزاییان
رهاورد سفر تیم قلم ورزش به مدینة النبی

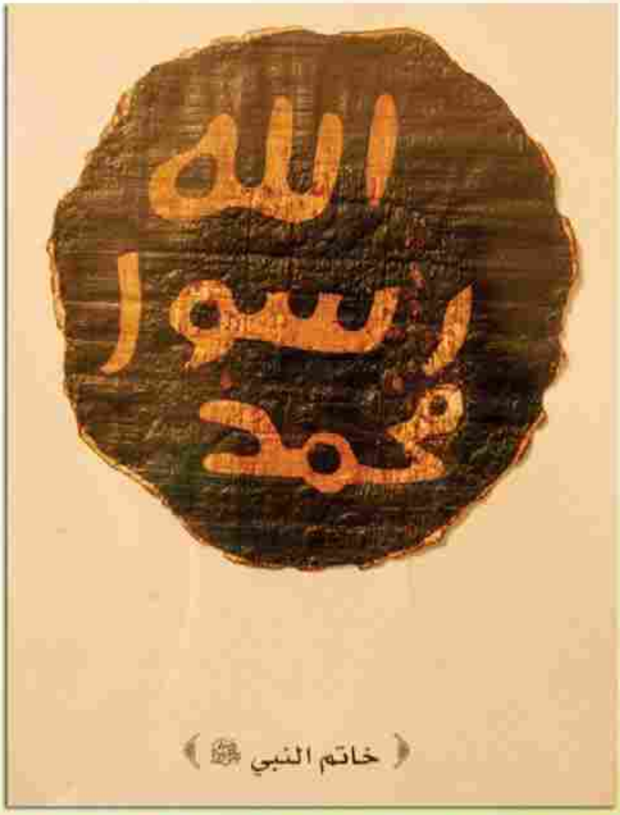

﴿ خاتم النبي ﷺ ﴾

گلشان

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
وعده دیدار ---------- ۹
واکاوی معضلات اجتماعی، اقتصادی ---------- ۱۰
خاطرات روزنامه فروش ---------- ۱۲
زبانشناسی ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
دیدنیهای ایران ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
ترازو ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
معرفی کتاب ---------- ٤۳
نوشته های ناب ---------- ٤٤
گفتار عاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
از ناکجا ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۷
سرگذشت واقعی ---------- ٦۰
تعبیر خواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
خانه تکانی ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۵
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشی های شما ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۱ - چهارشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۸۸
۱۶ ربیع الاول ۱۴۳۱ ۳ مارچ ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز تولد حضرت رسول اکرم(ص) و امام جعفر صادق(ع)

صلی الله علیک یا رسول الله

دوازدهم ربیع الاول و بنا بر قول معتبرتر، هفدهم ربیع‌الاول مصادف است با سالروز ولادت حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص).

این ایام به ابتکار جمهوری اسلامی ایران و برای نزدیکی هرچه بیشتر مسلمانان به عنوان هفته وحدت نامگذاری شده است تا برادران شیعه و سنی در کنار هم با اتحاد و همدلی به پاسداری از حریم دین مبین اسلام بپردازند.

هفدهم ربیع الاول مناسبت دیگری هم دارد و آن فرخنده زادروز ولادت حضرت امام جعفر صادق(ع) است. این خجسته زادروز را به همه مسلمین جهان تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزو داریم تا همه مسلمانان جهان در تحت لوای اسلام به تبعیت از آیین والای رسول‌الله(ص) در تعالی جامعه بشری نقش موثرتری پیدا کنند. انشاءالله.

افتتاح کانال سوئز

در ۷ مارس سال ۱۹۵۷ میلادی کانال سوئز معتبرترین و مهمترین معبر دریایی شرق قاره آفریقا پس از مبارزه‌های طولانی و پیگیر ملت مسلمان مصر بار دیگر افتتاح شد. درپی ملی شدن کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ میلادی به فرمان جمال عبدالناصر رژیم اشغالگر قدس و قوای انگلیس و فرانسه به خاک مصر در شبه جزیره سینا حمله کردند تا خلیج عقبه را بر روی کشتی‌های رژیم صهیونیستی باز کنند. درپی این جنگ‌ها شبه جزیره سینا به تصرف آنها درآمد ولی با تهدید شوروی سابق و فشار سازمان ملل متحد قوای اشغالگر قدس از شبه جزیره سینا خارج شدند.

از این پس کانال سوئز که دریای مدیترانه را به دریای سرخ و در نتیجه اقیانوس هند متصل می‌کند به طور کامل دراختیار دولت مصر که در جنگ پیروز شده بود، قرار گرفت.

درگذشت سید جمال الدین اسد آبادی

در ۱۸ اسفندماه سال ۱۲۷۵ هجری شمسی «سیدجمال الدین اسدآبادی» حکیم، فیلسوف و آزادیخواه جهان اسلام درگذشت. سید جمال در جوانی از ایران به هند رفت و این آغاز سفر طولانی او به سرزمینهای اسلامی و مبارزه با استعمار بود. سید جمال در مصر با شیخ محمد عبده به ترویج افکار اسلامی پرداخت و برای این کار «هفته نامه عُروَة‌الوُثقی» را منتشر کرد.

این روزنامه پس از ۱۸ شماره توقیف شد. سید جمالُ‌الدّین اسدآبادی را مظهر اندیشه اتحاد اسلام خوانده‌اند. او در مقطعی از مبارزه خود به دعوت ناصرالدّین شاه به ایران آمد. این شاه قاجاری قصد داشت از وحدت اسلامی مورد نظر سید و همچنین شخصیت سید جمال به نفع خود سود بَرَد اما در مدتی کوتاه دریافت که سید و اندیشه‌هایش برای او خطرناک‌اند؛ از این رو وی را به عراق تبعید کرد. جوهره افکار سید جمال‌الدّین اسدآبادی را در وحدت مسلمانان جهان می‌توان خلاصه کرد.

اختراع تلفن

در ۱۰ مارس سال ۱۸۷۶ میلادی تلفن این وسیله مهم ارتباطی را الکساندر گراهام بِل آمریکایی اختراع کرد. بل در این روز نخستین آزمایش و گفتگوی تلفنی خود را با دستیارش واتسون با موفّقیت انجام داد.

بل برای اختراع تلفن از نتایج آزمایشهای دیگر مخترعان و محققان سود جست. تلفنهای امروزی صورت تکامل یافته تلفن الکساندر گراهام بِل است.

توضیح درباره شماره مخصوص

هفته آینده، شماره ویژه نوروزی مجله اطلاعات هفتگی را با مطالب جذاب، خواندنی و استثنایی، گزارشها و گفت و گوهای اختصاصی، داستانهای طنز و جدی و دهها نکته جالب توجه شما خوانندگان عزیز، در صد صفحه و با قیمت پانصد تومان تقدیم شما خواهیم کرد، از همین حالا به فکر تهیه آن باشید.

هر صاحب نعمتی مورد حسد دیگران است جز متواضع که از شر حاسد در امان است

● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

نگذاریم آبروی آمار برود

تا آنجا که یادم می‌آید نگارنده در چند یادداشت در سالهای اخیر به ضرورت ایجاد یک پایگاه آماری مطمئن که از دسترس گرایشها و احزاب و دولت و هر نوع دخالت غیر کارشناسانه و غیرواقعی دور باشد، اشاره کرده‌ام و لزوم توجه به آمارسنجی و اطلاعات دقیق آماری در برنامه‌ریزی و سیاست گذاری را برشمردم. اما هنوز که هنوز است این مهم مغفول مانده و تعدد و تباین آمارهای ارائه شده توسط مسوولان و کارشناسان به مرزی رسیده است که دیگر نمی توان به آمارهای ارائه شده مطمئن بود. ظاهراً آمار، مظلوم بی‌پناهی شده است که در هر سخنرانی و توسط هر مسوولی به دلخواه خود مورد سوءاستفاده قرار می گیرد بدون آنکه حق اعتراض داشته باشد. فلان مسوول دولتی بدون آنکه پایگاه آماری خود را مشخص کرده باشد از پایین آمدن نرخ بیکاری صحبت می کند. مسوول دیگری اتفاقاً در همان دستگاه دولتی برای آنکه بتواند بودجه بیشتری بگیرد در همین مورد آماری ارائه می‌دهد که فاصله‌اش با آمار مسوول قبلی نه دودهم درصد و نه نیم درصد، بلکه ده، دوازده درصد است. یک مقام مسوول معوقه‌های سیستم بانکی را ۳۸ هزار میلیارد تومان، دیگری آن را ۴۸ هزار میلیارد تومان و یک مقام دیگر در همین شبکه بانکی اصولاً بکلی منکر رشد آن شده و معوقه‌های بانکی سالهای اخیر را اصلاً خیلی کمتر از گذشته ارزیابی می کند.

در بخش صنعت یکی از مسوولان از رشد ۶/۷ درصدی سخن به میان می آورد، دیگری نه تنها این نرخ رشد را قبول نمی کند، بلکه با ارائه صدها دلیل و نمونه و شاهد از هزاران کارخانه و کارگاهی صحبت می کند که روبه تعطیلی هستند و یا نیروهای کار خود را تعدیل کرده‌اند و یا با ۳۰ درصد ظرفیت کار می کنند که اگر حرفش درست باشد (که ظاهراً درست می نماید) هیچ عقل سلیمی نمی تواند آمار رشد را در مورد کارخانه‌ها و کارگاههایی که از تولیدشان کاسته‌اند بپذیرد. همین هفته یکی از مسسوولان گردشگری از رشد خیره کننده ورود گردشگر به ایران سخن به میان آورده و تعداد توریست‌های وارد شده به ایران را یک و نیم میلیون نفر اعلام کرده است و دیگری با پوزخندی اعلام می کند که چطور این همه گردشگر وارد شده به ایران به چشم کسی نیامده و آمارش را فقط حضرت ایشان دارند؟ حتی برجسته‌ترین شخصیت‌های دولت در مصاحبه‌های رسمی نرخ رشد کشور را تا هفت درصد اعلام می کنند در حالی که کارشناسان اقتصادی این نرخ رشد را در حد سه درصد هم نمی دانند. همین طور است در مورد بسیاری از آمارهایی که توسط مسوولان و شخصیت‌های مختلف و گروههای تصمیم گیرنده بیان می شود و کسی هم به دنبال صحت و سقم آن نمی رود، اما این تشتت آماری هرگز به کار توسعه و رشد کشور نخواهد آمد، تنها می تواند به کار سخنرانیها و گزارش عملکرد مدیرانی بیاید که به هر دلیلی می خواهند باقی بمانند و خود را موفق و مدیر نشان بدهند! فارغ از اینکه در بستر واقعیت و در بازار کار و سرمایه واشتغال و تولید و در یک کلام در حوزه اقتصادی و معیشت مردم آیا رونق و بهبودی صورت گرفته یا خیر؟

مردم کاری با این آمارسازیها یا آمارتراشی‌ها و اظهارات آماری ندارند، آنها با واقعیت سر و کار دارند. وقتی کسانی که در یک شهرک صنعتی مشغول به کارند و شاهدند که مثلاً نیمی از کارگاهها و کارخانه‌ها تعطیل شده‌اند و یا شیفت کاری خود را کم کرده‌اند، از یک مسوول می‌شنوند که صنعت و تولید داخلی رشد داشته است، زیر لب نیشخند می زنند و قاعدتاً چنین آماری را نخواهند پذیرفت. شهروندی که به سراغ مغازه خواربارفروشی و یا قصابی و یا لبنیاتی می‌رود و شاهد افزایش ۳۰ درصدی قیمت تخم مرغ یا گوشت یا حبوبات و یا... است، کاری به اظهارات رئیس دولت یا وزرا و یا مقامات در مورد کاهش تورم ندارد و طبیعی است حرف آنان را قبول نکند. کارگرانی که بیکار شده‌اند و جوانانی که به هر دری می زنند تا کاری پیدا کنند اما ره به جایی نمی برند، نمی توانند قبول کنند که آمار بیکاری کاهش یافته است. با ادامه این روند و با وجود چنین تشتتی در نظام آماری کشور، قاعدتاً هیچ برنامه‌ریز و محقق و پژوهشگر و مسوولی هم نمی تواند با تکیه بر این آمارهای متناقض و متشتت به پژوهش درست و یا سیاست گذاری و برنامه‌ریزی درست بپردازد و در ترسیم دورنمای آینده و سیاست گذاری برای آن توفیق پیدا کند. استقلال کامل مراکز آماری و کوتاه کردن دست اصحاب قدرت و دولت و ثروت و سیاست در اداره و یا تاثیر گذاری بر آنها و یا دخالت در کار آنها ضرورت انکارناپذیری است که متاسفانه به آن توجه نمی‌شود و آمار، بیشتر آلت دست این و آن است، بدون آنکه از خود حق دفاع داشته باشد. اگر به

نامه های
بدون واسطه

می خواهم در آغوشت بگیرم، مادر...

هنوز نمی‌داند که وقتی پای راستش را بلند کرد باید از زانو خم کند و بعد آن را کمی جلوتر از مکان قبلی‌اش بگذارد. هنوز برنامه مشخصی برای حرکت پای چپش ندارد. با این وجود نمی‌ترسد و هیچ چیز حواسش را پرت نمی کند. حتی اسباب بازیهای سر راهش، حتی ترسش از زمین خوردن، فقط می خواهد برسد. گویی هیچ مساله‌ای مهمتر از این نیست که به دستان باز مادرش برسد که می خواهد او را در آغوش بگیرد. اینها را اکثر ما تنها یکی دو سال داشتیم تجربه کردیم. خدای من هنوز هم می خواهم فقط به لحظه رسیدن فکر بکنم، رسیدن به آغوش باز تو ای مادر... هنوز می‌خواهم تاتی تاتی کنم.

حسین فیاضی – گناباد

توقع از بنیاد شهید

من پدر شهید احمد صفردوست از شهرستان صومعه‌سرا، روستای مرکیه یک فرزندم در جبهه‌های حق علیه باطل شهید شد و یک پسرم بر اثر ناراحتی قلبی از دنیا رفت. از مسوولین محترم می پرسم آیا در سن ۸۰ سالگی و با یک همسر فلج و ناتوانی جسمانی و در حالی که کسی را ندارم که یک لیوان آب برایم بیاورد، این حق را ندارم که از مسوولین محترم توقع کنم که حداقل در سال حالی از ما بپرسند و ببینند که ما به عنوان پدر و مادر یک شهید چه روزگاری داریم؟

حسین صفردوست مرکیه – صومعه‌سرا

خودکشی ارتشبد حجازی

چندی پیش در مورد خودکشی ارتشبد حجازی مطلبی چاپ شد که به نظر من چندان با واقعیت تطبیق نمی کرد. البته آقای رنجبر نویسنده آن مقاله معتقد هستند که مطلبشان کاملاً صحیح و مشاهده شخصی ایشان است. من دنبال افرادی هستم که در مدرسه نیکی که در حال حاضر به نام یاسر در خیابان دزاشیب تهران قرار دارد و مرحوم حجازی سالها رئیس انجمن خانه و مدرسه آنجا بود تحصیل یا تدریس کرده و یا اطلاعی از ایشان دارند. چون پسر حجازی هم در همان مدرسه درس خواند. تا به حال البته نتوانستم از همکلاسی‌های پسر او اطلاعاتی کسب کنم. فکر می کنم حسین کلانی فوتبالیست معروف در همان مدرسه درس خواند. در هر صورت اگر اطلاعات بیشتری کسب کردم آن را در اختیار شما می گذارم.

واما مطلبی هم درباره ملا مصطفی بارزانی و سفر محرمانه‌اش در نشریه چاپ شده که فکر می کنم با توجه به مراقبت شدید ساواک دسترسی یک روزنامه‌نگار عادی به او کمی عجیب به نظر برسد. اگر من اشتباه می کنم از ایشان پوزش می خواهم.

جمشید اسعدی – تهران

دعا کنیم همیشه چنین باشد

راهروهای دادگستری، دادسرا، دادگاههای حمایت خانواده و پزشک قانونی، هر روز مملو از انسانهایی است که سرخورده و ناتوان، خسته از درگیریهای زندگی، به قانون پناه آورده‌اند تا حق پایمال شده‌ی خود را بازستانند. انسانهایی که به انتهای تلخ زندگی مشترکشان رسیده‌اند، ظالم، مظلوم، شاکی، متهم، همه و همه به دادخواهی آمده‌اند و شتابزده در راهروها، به دنبال پرونده‌هایشان از اتاقی به اتاق دیگر می روند، ولی با نزدیک شدن ایام نوروز و افزایش هیجان مردم برای استقبال از عید، از شلوغی این راهروها کم شده و هر روز از تعداد مراجعین، کاسته می‌شود. باشد که طلوع سال نو غروب اختلافات خانواده‌ها گردد، زیرا که بسیاری از مشکلات فقط بر اثر سوءتفاهم ایجاده شده و بدون نیاز به اینگونه مراجع و با اندکی گذشت برطرف می‌شوند.

پروین افتخاری – تهران

هر دلیلی آبروی آمار را در کشور ببریم، نظام برنامه‌ریزی و پژوهش را در آینده دچار مخاطره جدی خواهیم کرد.

در یک یادداشت در همین ستون به ضرورت ایجاد تشکل‌های مستقل آماری که توسط بخش خصوصی و با هویتی مستقل و کاملاً علمی و کارآمد راه‌اندازی شده باشد، اشاره کرده‌ام. وجود این تشکل‌ها که صرفاً بدون تاثیرپذیری از هیچ عامل بیرونی و یا هیچ جریان سیاسی واقتصادی و مالی به جمع‌آوری آمار واقعی و قابل اعتنا و مبتنی بر واقعیت و حقیقت پرداخته و نتایج کارشان را در اختیار دانشگاهها و دولت و مراکز تصمیم‌سازی و کارخانه‌ها و کارگاهها و بخش‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی قرار دهند و اتفاقاً این خدمت را به سازمانهای نیازمند بفروشند تا از نظر اقتصادی هم به استقلال برسند، می‌تواند جامعه را از این وضعیت نجات دهد. برای رسیدن به این مقصود لازم است که:

۱- یک قانون جامع در مجلس شورای اسلامی به تصویب برسد که جمع‌آوری آمارهای مختلف را توسط هر دستگاه و سازمانی ممنوع کند.

۲-قانون جامعی به تصویب برساند که براساس آن استقلال سازمانهای آماری به رسمیت شناخته شود.

۳-دستگاهها و سازمانهای مختلف موظف باشند با این مراکز آماری همکاریهای لازم را انجام داده و اطلاعات واقعی دستگاههای ذیربط را در اختیار این مراکز قرار دهند.

۴-هر دستگاه و سازمانی برای برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری موظف باشد که اطلاعات آماری مربوطه را از این مراکز خریداری و براساس آمارهای به دست آمده برنامه‌ریزی کند.

۵-چارت سازمانی، اعضای موسس، مکانیزم جمع‌آوری اطلاعات، گروههای تحقیق، شکل طراحی پرسشنامه‌ها، عوامل تهیه و توزیع پرسشنامه‌ها و جمع‌آوری اطلاعات، مکانیزم کسب اطلاعات آماری و خلاصه مجموعه فعالیت‌هایی که یک مرکز آماری مستقل انجام می‌دهد وروشهای تحقیق آن کاملاً مشخص و شفاف در مرامنامه و نظامنامه مرکز آماری مربوطه آمده باشد که هیچ ابهامی در صحت عملکرد آن بروز نکند و سازمان مربوط مسوول و پاسخگوی مستقیم صحت کامل آمار رسمی منتشره توسط مجموعه خود باشد به نحوی که اگر خلافی پیش آمد و یا تباین و تناقضی در آمارهای رسمی آن دیده شد، مورد مؤاخذه و محاکمه قرار گیرد.

۶-دولت و همه سازمانها و دستگاهها اعم از خصوصی، دولتی و شبه‌دولتی و نهادها و موسسات و ارگانها موظف به خدمت‌گیری از این موسسات و مراجعه به آن باشند.

۷-برای نظارت بر عملکرد این مراکز و جلوگیری از تخلفات و هر گونه سوءاستفاده در این مراکز قوه قضاییه و سازمان بازرسی می‌تواند بر کار و صحت عملکرد آنها اشراف داشته و قوانینی در این مورد به موقع اجرا بگذارد تا فساد و تخلفی در این مراکز بروز پیدا نکند...

کوته سخن آنکه؛ تا زمانی که یک یا چند مرکز آماری مستقل و قابل اعتنا و علمی و کارآمد و خارج از دسترس ودخالت دولت واصحاب ثروت وقدرت در کشور وجود نداشته باشد، آمار و استناد به آمار به جایگاه واقعی خود نخواهد رسید و آبرو و حیثیت لازم را نخواهد داشت و نمی‌تواند مبنای تصمیم گیری و برنامه‌ریزی قرار گیرد. پس آبروی آمار را نگه داریم و در این زمینه کاری صورت دهیم و نگذاریم آبروی آمار برود. ■

از گوشت کمتر استفاده کنیم

بدن انسان برای زنده ماندن مثل هر موجود زنده‌ای به غذا احتیاج دارد. این غذا تبدیل به انرژی می‌شود. عدم فعالیت انسان را تبدیل به ظرفی می کند برای تجمع مواد چربی، سم وانواع بیماریها که در مدت کوتاهی فاسد می‌شوند. بدن انسان به گونه‌ای خلق شده که مناسب گوشتخواری نیست. وقتی گوشت پخته می‌شود درصد فساد آن بالا می‌رود در حالی که انسان باید بیشتر سبزیجات، میوه و غذاهای ساده بخورد. همه بیماریها سرچشمه‌اش تغذیه ناسالم است. برای آنکه کمتر بیمار شویم در رژیم غذایی خود تغییراتی بدهیم و از گوشت کمتر استفاده کنیم.

عباس عابد - اندیشه

دانشگاه آزاد را تضعیف نکنیم

اخیراً دکتر جاسبی و معاونین ایشان سفری به استان خوزستان داشتند و چندین پروژه عمرانی و رفاهی برای دانشجویان، کارکنان واعضای هیئت علمی به بهره‌برداری رسید و خودم شاهد بودم که برنامه‌های دانشگاه آزاد توسط ریاست آن دانشگاه چه نتایجی به دنبال داشته است و بخصوص توجه آن به تحصیلات تکمیلی شایان تقدیر است. آیا جفا نیست که ما خدمات دانشگاه آزاد را نادیده بگیریم و درصدد تضعیف آن برآییم؟

شهرام حیدری - اهواز

زیر بار بدهی و نزول

زنی ۳۵ ساله هستم، ساکن رشت، مادر یک فرزند. یک سال پیش به خاطر بیماری شوهرم که نیاز شدید به بستری شدن در بیمارستان و عمل جراحی داشت و به گفته پزشکان اگر بستری نمی‌شد زنده نمی‌ماند، مجبور شدیم یک و نیم میلیون تومان هزینه جراحی او را با هر بدبختی که بود نزول کنیم. یعنی به خاطر این مبلغ زیر بار نزول رفتم، هم سفته دادم و هم شناسنامه‌ام را گرو گذاشتم. نزول این پول ماهی ۶۰هزار تومان بود که در کنار سایر هزینه‌ها این مبلغ را هم هر جور بود می‌دادم، اما حال طرف اصل پول را می‌خواهد و به من اخطار کرده که مشکلاتی دارم و پولم را می‌خواهم.

همسرم بعد از هشت ماه توانسته سرپا بایستد و درحال حاضر با یک ماشین فرسوده پیکان مدل ۴۸ مشغول کار است و با بدبختی فقط می‌توانیم کرایه خانه را بدهیم.

با توجه به اینکه سفته‌ها را من امضا کرده‌ام و شوهر من نیز هیچ کسی را ندارد تا از او پول قرض کند، چه راه‌حلی پیش پای ما می گذارید تا من به زندان نیفتم؟

شما را به خدا به من کمک کنید تا این دم عیدی روزگارمان از این سیاه‌تر نشود.

فریبا - م - رشت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن میلاد خجسته و مبارک پیامبر گرامی اسلام(ص) وامام جعفر صادق(ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** ابراهیم گرجی زاده - شاهین شهر اصفهان**

نامه شما را خواندم. اگر از طرف هر کدام از همکارانم در پاسخگویی به شما قصوری صورت گرفته متاسفم. نامه‌هایی را که برای بخش داستان فرستاده‌اید به دفتر مجله رسیده و دستور پیگیری و پاسخگویی داده‌ام. از لطفی هم که نسبت به مجله و بنده داشته‌اید صمیمانه سپاسگزارم وبرای شما نویسنده ارجمند توفیق آرزو می کنم. با آقای شیرزادی سه‌شنبه‌ها و با آقای اکبرزاده بعد از ظهرها می‌توانید تماس بگیرید. انشاءالله در شماره‌های بعدی از آثار شما استفاده خواهد شد. سربلند باشید.

*** بهاره ندیری - کرج**

برای ناامیدی خیلی جوان هستید، قلم خوبی دارید پس چرا باید حال نسبت به چاپ مطالبتان بی‌تفاوت بشوید ضمن اینکه نوشتن، کار دل است و قاعدتاً کسی برای پول و کسب درآمد نمی‌نویسد. برای همکاری با مجله خودتان نیز محدودیتی ندارید. در هر زمینه‌ای که احساس می کنید می‌توانید با مجله همکاری کنید مطلب بنویسید.

*** فاطمه کیخسروی - تهران**

نمابر شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. نمابر شما را به آقای اکبرزاده نشان دادم تا در بخش قلمرو داستان مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

*** تقی جلالی - کیانشهر**

دو سه مقاله جدید از شما به دستم رسیده است که با خطی خوش برایم ارسال کرده‌اید. از حسن سلیقه شما سپاسگزارم. برخی را در همین ستون و برخی را هم در صفحه ترازو منعکس خواهیم کرد. سربلند باشید.

*** مجید جوکار بلوچی - شاهرود**

خواهش بنده از شما و سایر خوانندگان محترم این است که هم خوانا، هم با جوهر پررنگ و هم با فاصله سطر و بر روی یک طرف کاغذ برایم مطلب بفرستید تا در ملاحظه آن مشکلی پیش نیاید. آنطور که از نامه شما برمی آید گویا در یکی از قرعه کشی‌ها شرکت کرده‌اید که تا به حال سرنوشت مشخصی نداشته است. چیزی هم در مورد گلایه از بانک در نامه شما بود که انشاءالله در نامه بعدی درباره آن توضیح خواهید داد. موفق باشید.

*** محمد گوهری - کرمان**

از ملاحظه نامه شما ناراحت شدم. نمی‌توانم تصور کنم که مجله در شهر کرمان توزیع نشده باشد. اما اگر درباره مجله ۲۲ بهمن صحبت می کنید آن شماره چاپ نشده است. در مورد لفظ بازنشسته هم می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در همین نشریه در مورد حرمت این قشر صحبت شده و نه تنها این لفظ به معنای از کار افتاده نیست، بلکه این دوره را بنده بخشی از عمر می‌دانم که می‌تواند بسیار شیرین هم باشد. یکی، دو مطلب هم که برای انعکاس در صفحه ترازو مناسب بود در نامه شما وجود داشت که به همان بخش ارجاع داده شد.

بهترین ازدواجها آن است که ساده‌تر و آسان‌تر باشد ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

⌑نیروهای وزارت اطلاعات عبدالمالک ریگی را دستگیر و به ایران آوردند.

⌑خاتمی: امنیت روزنامه‌نگاران با حکومت است.

⌑مصباح یزدی: جریانات اخیر جز سیاهی رنگی باقی نگذاشته است.

⌑درپی انتشار گزارش رئیس کل جدید آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، متکی اعلام کرد گزارش آمانو توسط فرد دیگری به آژانس دیکته شده است.

⌑بانک مرکزی نرخ رشد اقتصادی را ۲ درصد اعلام کرد.

⌑نخست وزیر ترکیه درباره اقدام نظامی علیه ایران هشدار داد.

⌑احتمال تعطیلی صنعت چرم کشور می‌رود. رکود، این صنعت را در آستانه تعطیلی قرار داده است.

⌑نهاوندیان خواستار مقابله هندوچین با هرگونه محدودیت علیه ایران شد.

⌑مبادلات بانکی بین ایران و ژاپن متزلزل شد.

⌑مرکز پژوهش‌های مجلس نرخ رشد تورم را در ایران ۵۲/۶ درصد اعلام کرد که با مخالفت دولت مواجه شد.

⌑سازمان تامین اجتماعی همدان پتروشیمی هگمتانه را پلمپ کرد.

⌑روسیه با تحریم نفتی ایران مخالفت می کند.

⌑سخنگوی وزارت خارجه عنوان کرد فقط سفر به اسراییل ممنوع است.

⌑یانوکوویچ درصدد برکناری تیموشنکو از نخست وزیری اوکراین است.

⌑محمودعباس و سارکوزی درباره وضعیت فلسطین مذاکره کردند.

⌑لیبی درباره وضعیت یک تاجر لیبیایی به دولت سوئیس هشدار داد.

⌑اوکراین درصدد ساخت و احداث ۲۲ نیروگاه اتمی است.

⌑روزنامه ساندی تایمز مدعی شد نتانیاهو دستور ترور یک رهبر حماس را در قطر صادر کرده است.

⌑مبارک نامزدی خود را برای دور جدید انتخابات ریاست جمهوری مصر اعلام کرد.

⌑کودتاچیان نیجر وعده برگزاری انتخابات آزاد را دادند.

⌑طالبان بار دیگر درخواست کرزای برای مذاکره و صلح را رد کرد.

⌑یک گروه شورشی دارفور با دولت سودان قرارداد آتش‌بس امضا می کند.

⌑جنگ در افغانستان و حضور نظامیان هلند در این کشور سقوط دولت لاهه را درپی داشت.

⌑به گفته چنی معاون بوش، اوباما بیش از یک دوره نمی‌تواند روی کار بماند.

⌑کشتار مخالفان در گینه جنایت جنگی عنوان شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi 96@yahoo.com

دالایی لاما عامل تنش بین آمریکا و چین

*سفر دالایی لاما به آمریکا اعتراض شدید پکن را درپی داشت

هر کشوری در جهان در زمینه سیاست‌های داخلی، بین‌المللی دارای خطوط قرمزی است که رعایت آن الزامی بوده و عبور از آن خطوط می‌تواند عواقب منفی و یا ناگواری درپی داشته باشد.

این خطوط برای تعدادی از کشورها بسیار گسترده و وسیع است درحالی که در برخی از کشورها اندک بوده و چندان ملموس به نظر نمی‌رسد.

از کشورهایی که خطوط قرمز آن در ابعاد مختلف داخلی، خارجی و منطقه‌ای بسیار گسترده است چین کمونیست می‌باشد که سیاست محدود و بسته‌ای را در زمینه اطلاع‌رسانی پیش گرفته است.

متعدد بودن خطوط قرمز در چین دلایل بسیاری دارد که یکی از آنها به مسائل سیاسی مرتبط می‌شود. زیرا این کشور که پس از مرگ مائو و چوئن لای رهبران انقلاب کمونیستی، سیاست نوسازی اقتصادی را پیش گرفت مخالف رفرم سیاسی می‌باشد. یعنی در چین آنچه اهمیت پیدا کرده پیشرفت و توسعه اقتصادی است ولی از نوسازی و اصلاحات سیاسی اثری نیست و اصولاً ورود به مقوله سیاست خارج از چارچوب حزب حاکم کمونیست ممنوع می‌باشد.

چین در طول سالهای طولانی تاریخ خود با فراز و نشیب‌های بسیاری مواجه بوده است که از آن جمله می‌توان به جنگ تریاک با انگلیسی‌ها و یا اشغال منچوری در فاصله دو جنگ جهانی توسط ژاپنی‌ها اشاره کرد. ولی از روزی که کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ توانستند قدرت را در دست گرفته و این سرزمین پهناور را در راستای وحدت و یکپارچگی به جلو هدایت کنند تلاش وسیعی آغاز شد تا بخش‌های جدا شده از سرزمین مادری در طول تاریخ مجدداً پس گرفته شده و ضمیمه چین گردد که از آن جمله می‌توان به ماکائو، هنگ کنگ، تایوان و تبت اشاره کرد.

پکن برای تحقق خواسته خود از دو شیوه بهره گرفت که شامل اقدامات نظامی و دیپلماسی می‌شد.

اولین بخش جدا شده از چین که با نظامیگری اشغال و به دامن سرزمین مادری بازگشت تبت بود.

اشغال تبت با زور سرنیزه و سرکوب شدید همراه بود به طوری که با گذشت دهها سال از این حادثه هنوز هم مردم تبت به حاکمیت کمونیست‌ها تن نداده و هرازگاهی سر به شورش برمی‌دارند.

ولی پکن توانست هنگ کنگ و ماکائو را که سالها در اختیار انگلیس و پرتغال بود از طریق دیپلماتیک مجدداً به دست آورده و ضمیمه خاک خود سازد. درحالی که تایوان از تن دادن به چنین سرنوشتی پرهیز کرده و نشان داده که تمایلی به پیوستن به چین کمونیست ندارد.

چین همچنین دارای اختلافات مرزی با برخی همسایگانش بود که برای ترمیم خطوط مرزی نیز ناگزیر به جنگ و عملیات نظامی روی آورد که در این رابطه می‌توان به جنگ و درگیری با ویتنام، هند و شوروی پیشین اشاره کرد.

این اقدامات تاثیر منفی بر رابطه پکن با این کشورها خصوصاً دهلی‌نو برجای گذارده و روابط آنها را خدشه‌دار کرد. با نگاهی به موقعیت جغرافیایی چین و تحولات سیاسی این کشور می‌توان تا حدودی به دلایل محدودیت‌های سیاسی که مقامات پکن اعمال می کنند پی برد.

چین دارای ۹۵۶۰۷۷۹ کیلومترمربع مساحت است که در شرق آسیا در همسایگی مغولستان، شوروی پیشین، کره شمالی، افغانستان، پاکستان، هند، بوتان، نپال، برمه، لائوس و ویتنام قرار گرفته است.

مرکز آن پکن بوده و اولین کشوری است که جمعیت آن فراتر از یک میلیارد نفر شد. مردم آن زردپوست و از نژاد هان (۹۴ درصد)، مغولی، کره‌ای، ترکی و تبتی تشکیل شده است.

گستردگی عرصه جغرافیایی و تنوع نژادی سبب پیدایش فرهنگ‌ها و زبانهای مختلف در این کشور گردیده است.

چین براساس آخرین تقسیمات کشوری از ۲۱استان، ۵ ناحیه خودمختار قومی و ۳ ناحیه شهری تشکیل شده است. این کشور دارای تاریخچه طولانی است. فعالیت احزاب در آن محدود یا ممنوع بوده و حزب حاکم کمونیست کنترل اوضاع را در دست دارد.

این کشور تا سال ۱۹۱۲ که دکتر **سون یات‌سن** در آن اعلام جمهوری کرد توسط پادشاهان اداره شده و استعمارگران غربی کنترل بخش‌هایی از آن را در دست داشتند.

در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها به رهبری مائو به پیروزی رسیده و چین کمونیست را تشکیل دادند.

یکی از اهداف آنها یکپارچه‌سازی چین و بازپس گرفتن بخش‌های جدا شده از این سرزمین بود که در این رابطه به موفقیت‌هایی نیز رسیدند ولی تاکنون نتوانسته‌اند رضایت مردم تایوان را برای الحاق به چین جلب کنند.

چین تا سال ۱۹۷۱ عضو سازمان ملل نبوده و تایوان با نام چین ملی علاوه بر عضویت در این سازمان کرسی چین را در شورای امنیت نیز در اختیار داشت تا این که در این سالها با موافقت آمریکا و اخراج تایوان، چین کمونیست به عضویت سازمان ملل درآمد.

خطوط قرمز پکن

چین برای حل اختلافات مرزی خود با برخی از همسایگان نظیر ویتنام، شوروی پیشین و هند به جنگ روی آورد اما با وجود تمامی تلاشها نتوانست درباره تایوان

به موفقیتی دست یابد.

اشغال نظامی تبت که با شورش‌های پی‌درپی مردم این سرزمین همراه است و اقداماتی که صورت گرفته تا تایوان را به دست بیاورد حکایت از این واقعیت دارد که این دو سرزمین از اهمیت بسزایی برای پکن برخوردار بوده و درحقیقت خطوط قرمز جدی برای این کشور به شمار می‌روند.

در سال ۱۹۴۹ وقتی که کمونیست‌ها قدرت را در چین در دست گرفتند ملی گرایان حزب **کومین تانگ** که در رأس آنها ژنرال **چیانکایچک** قرار داشت به جزیره فورموز که امروزه تایوان نامیده می‌شود پناهنده شده و کشور چین ملی را تشکیل دادند.

همان زمان کمونیست‌های چینی درصدد حمله به این جزیره و اشغال آن برآمدند که به دلیل حمایت آمریکا از تایوانی‌ها موفق به جامه عمل پوشاندن به خواسته خود نشدند. از همان زمان تاکنون این جزیره به صورت خاری در چشم پکن بشمار می‌رود اما اینگونه نیست که چین از آن دست برداشته باشد.

در کنار تایوان که از خطوط قرمز پکن به شمار می‌رود باید به مقوله تبت اشاره کرد که باوجود این که از سال ۱۹۵۰ به اشغال ارتش چین درآمده اما چینی ها با گذشت بیش از نیم قرن هنوز نتوانسته‌اند آرامش موردنظر خود را به آن بازگردانند.

در سال ۱۹۵۹ درپی شورش گسترده مردم تبت که با مرگ و دستگیری مردم و سرکوب شدید آنها همراه بود **«دالایی لاما»** رهبر مذهبی این کشور به هند گریخت که از آن زمان تاکنون به حالت تبعید در این کشور به سر می‌برد.

با وجود این که **«دالایی لاما»** خواستار تجزیه تبت نبوده و بارها بر این مساله تاکید کرده ولی پکن او را رهبری جدایی طلب دانسته و سعی کرده تحرکاتش را رصد کند.

این دو مقوله که خطوط قرمز اصلی دولت کمونیست چین به شمار می‌روند از سوی برخی کشورها رعایت می‌شوند اما کشورهایی نیز وجود دارند که توجهی به آن نکرده و به راحتی از این خطوط عبور می کنند که از آن جمله می‌توان به آمریکا اشاره کرد.

اختلاف با واشنگتن

عبور واشنگتن از دو خط قرمز پکن در ماههای گذشته تاثیری منفی بر روابط دو کشور برجای گذارده و اعتراض چین را درپی داشته است، زیرا فروش تسلیحات به تایوان و ملاقات اوباما رئیس جمهوری آمریکا با دالایی لاما رهبر تبعیدی‌های تبت در کاخ سفید بر این واقعیت صحه گذارد که واشنگتن نمی‌خواهد به دلیل رابطه‌ای که با پکن دارد دیگران را نادیده گرفته و یا علائق خود را مهار سازد.

چند هفته قبل بود که خبر فروش ۶ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار سلاح از سوی آمریکا به تایوان اعتراض پکن را درپی داشته و سبب احضار سفیر این کشور به وزارت خارجه چین شد. ولی چند روزی از این ماجرا نگذشته و هنوز تنش فروکش نکرده بود که به یکباره خبر سفر **دالایی لاما** رهبر تبعیدی تبتی‌ها به آمریکا و ملاقاتش با اوباما رئیس جمهوری این کشور اوضاع را به شدت متشنج کرد.

به این ترتیب آمریکا در طی کمتر از یک ماه دو بار از خطوط قرمز چینی‌ها عبور کرده و نشان داد که آنچه برای پکن اهمیت دارد برای کاخ سفید چندان مهم نیست.

پس از انتشار خبر فروش سلاح به تایوان، وزارت خارجه چین در بیانیه‌ای به انتقاد از آمریکا برخاسته و صراحتاً اعلام کرد که آمریکا مسوول عواقب تصمیم فروش تسلیحات به تایوان است.

معاون وزیر خارجه چین هم گفت: اگر آمریکا در تصمیم خود تجدیدنظر نکند باید در انتظار نتایج و پیامدهای بسیار جدی آن باشد. او افزود: ما دیگر نمی‌توانیم قول بدهیم در همکاری‌های خود با آمریکا در مسائل مهم بین‌المللی و منطقه‌ای تجدیدنظر خواهد شد. معاون وزیر خارجه چین تصریح می کند که فروش تسلیحات آمریکا به تایوان تاثیراتی بر همکاریهای چین در مسائل مهم جهان با واشنگتن خواهد داشت، در این رابطه پکن گفت‌وگوهای نظامی درباره کنترل تسلیحات، منع تکثیر تسلیحات کشتار جمعی و مسائل امنیتی در سطح وزرای دفاع دو کشور را به حالت تعلیق درمی‌آورد.

وزیر خارجه چین هم این اقدام آمریکا را برخلاف ۳ بیانیه مشترک چین و آمریکا به ویژه بیانیه ۱۷ اوت می‌داند و خاطرنشان می‌سازد: این تصمیم آمریکا دخالت جدی در امور داخلی چین است و به امنیت ملی چین و به تلاشهای مسالمت‌آمیز برای وحدت مجدد آسیب می‌رساند.

سخنگوی مطبوعاتی وزارت دفاع چین نیز با تاکید بر تاثیر منفی تصمیم آمریکا بر مناسبات نظامی دو کشور عنوان می‌دارد کشورش تصمیم به تعلیق برنامه‌های مبادلات و ارتباطات نظامی میان ارتش‌های دو کشور گرفته است.

وی می‌افزاید: مساله تایوان با حق حاکمیت و تمامیت ارضی چین ارتباط مهمی دارد و با منافع اساسی چین مرتبط است. چین در این مساله هرگز سازش نخواهد کرد و ارتش چین با هرگونه عملی برای ضربه زدن به حق حاکمیت، امنیت کشور و تمامیت ارضی چین قاطعانه مبارزه خواهد کرد.

در این شرایط مساله سفر دالایی‌لاما به آمریکا و دریافت مدال و جایزه **«دموکراسی»** بیش از پیش به مذاق پکن خوش نیامد.

در این رابطه نیز سفیر آمریکا به وزارت خارجه چین فراخوانده شده و آن را دخالت واشنگتن در امور داخلی این کشور می‌داند. در بیانیه‌ای که وزارت امور خارجه چین منتشر می‌سازد عنوان می‌شود: رفتار طرف آمریکایی به طور جدی دخالت در سیاست داخلی چین است و این موضوع به احساسات ملی گرایانه مردم چین ضربه می‌زند.

در ادامه این بیانیه آمده است که طرف چینی درخواست می کند طرف آمریکایی به طور جدی جایگاه چین را مورد توجه قرار دهد. بلافاصله تدابیری برای بهبود روابط اتخاذ کند و به حمایت از جدایی‌طلبان ضددولت چین با هدف استقلال تبت پایان بدهد.

برخلاف آنچه در بیانیه چینی‌ها آمده، دالایی‌لاما خواستار استقلال تبت نیست بلکه آنها بر خودمختاری کشورشان تاکید می‌ورزند.

در سفر به آمریکا، دالایی لاما مدال دموکراسی را دریافت می‌دارد. رئیس این بنیاد در مراسم اعطای مدال اعلام می‌دارد «با نشان دادن شهامت اخلاقی و اعتماد به نفس در مقابل نیروهای حیوانی و توهین‌های شدید، دالایی‌لاما نه‌تنها به مردم خود بلکه به سایر مردم تحت ظلم در سایر نقاط جهان امید بخشیده است.»

«دالایی لاما» هم در سخنانی می گوید:

برخی اوقات می‌گویم زمان آن فرا رسیده که حزب کمونیست چین با احترام بازنشسته شود.

در ملاقات یک ساعته اوباما و رهبر تبعیدی تبت هم رئیس جمهوری آمریکا، تعهد دالایی لاما در برابر رفتارهای غیرخشونت‌آمیز و تلاش او برای مذاکره با دولت چین را تحسین و چین و رهبر تبتی‌ها را به تلاش برای حل اختلافاتشان از طریق مذاکره ترغیب می کند.

این دو حادثه که اعتراض و خشم پکن را برانگیخت لطمه‌ای اساسی به روابط واشنگتن و پکن وارد آورده و اگر این روند ادامه یابد می‌تواند برای طرفین مشکل‌آفرین شود.

البته این واقعیت را نیز نباید نادیده گرفت که چین در عمل نشان داده که پس از مدتی در سیاست‌های خود تجدیدنظر کرده و دست از لجاجت و پافشاری برداشته است.

زیرا چند ماه قبل بود که دالایی لاما در سفری به آلمان با خانم مرکل صدراعظم این کشور نیز ملاقات کرد که همان زمان پکن دست به اعتراض زد. ولی نیاز چین به حمایت‌های سیاسی و اقتصادی جهان غرب و احتیاج به بازارهای آنها همواره برای پکن به منزله ترمزی تلقی شده که آنها را به تجدیدنظر واداشته است. به طور مثال سالها چین با هر کشوری که با تایوان رابطه برقرار می کرد قطع رابطه می‌کرد ولی به نظر می‌رسد با توجه به گستردگی روابط اقتصادی و بازرگانی جهانی، پکن در این ارتباط نیز دست به تجدیدنظر زده است.

به هرحال پکن می‌داند که آمریکا از موضع خود عقب‌نشینی نکرده و دست از حمایت تایوان برنخواهد داشت و حمایت او از تبتی ها هم در راستای سیاست های برون مرزی اش ادامه خواهد یافت.

به همین دلیل دو کشور به خوبی از مواضع یکدیگر آگاه بوده و با توجه به این مواضع و دیدگاهها به واکنش می‌پردازند. ■

هر علمی که به کتابت نیاید، ضایع گردد
● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

چه کسی توریست‌ها را مخفی می‌کند؟

*** سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، از گردشگران خارجی در هفت ماه گذشته، رقمی اعلام کرده که برای دست‌اندرکاران این صنعت سوالات جدیدی ایجاد کرده است**

خبرهای عجیب، چند هفته‌ای است که به طور محسوس دور و اطراف سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و صنایع دستی ایران دیده می‌شوند. از خبر انتصاب یک بانوی جوان که تحصیلاتشان در زمینه میکروب‌شناسی بوده و اخیراً به سمت مدیریت موزه ملی ایران منصوب شده‌اند که بگذریم، معاون گردشگری این سازمان که زیرنظر معاون رئیس جمهور اداره می‌شود، آمار ورود گردشگران خارجی به ایران را در ۷ ماه اول سال ۱۳۸۸، حدود یک و نیم میلیون نفر اعلام کرده است که به این ترتیب مقدار ورود گردشگران خارجی به ایران تا پایان سال باید به راحتی از مرز ۲ میلیون نفر عبور کند، اما سوال اینجاست که اگر در سالی که اندک اندک به پایانش می‌رسیم، نزدیک به ۲ میلیون نفر گردشگر به ایران آمده‌اند، چرا حضور این میلیونها نفر خارجی در میان ما ایرانیان، ملموس نیست و چرا کسی آنها را نمی‌بیند؟ هنگامی که برادران و خواهران افغانی به دلایل مختلف از کشورشان به ایران می‌آمدند، بیشترین آمارها، تعدادایشان را در ایران زیر یک میلیون نفر برآورد می‌کرد، اما همین چند صد هزار نفر را به هر کجای ایران که قدم می‌گذاشتید به اشکال مختلف می‌دیدید و آمار حضورشان معلوم بود. اما آثار حضور این ۲ میلیون نفر گردشگر خارجی را بسیار باید جستجو کرد و در مراکز باستانی و گردشگری ایران به کمین نشست تا احساس کرد؟

رئیس جامعه هتل‌داران جزیره کیش به عنوان یکی از مهمترین مراکز گردشگری ایران می‌گوید، اگر این آمار یک و نیم میلیون گردشگر خارجی صحیح باشد که در ۷ ماه به ایران وارد شده‌اند، باید حضور آنها دست کم در هتل‌های ایران احساس شود و اگر این رقم ۱/۵ میلیون نفر را به روزهای این ۷ ماه تقسیم کنیم، باید هر روز به طور میانگین ۷ هزار خارجی به ایران وارد شده باشند. از

مذاکرات شب عید

*** وزارت کار و امور اجتماعی، که پیش از این چندان دخالتی در امور مربوط به تامین اجتماعی نداشت، براساس این توافق، مسوولیت خود درباره امور مربوط به کار را هم، کمتر کرده است**

شورای عالی اشتغال هم به تازگی محل تولید اخبار شنیدنی و تازه‌ای است. در تازه‌ترین جلسات این شورا، به تصویب رسیده است که مراجعان محترم و افراد جویای کار از این پس برای جستجوی کار به وزارت کار مراجعه نکنند، بلکه براساس این تصمیم باید به آدرسی که اعلام گردیده سری بزنند و وقتی به سراغ این آدرس می‌روید، خواهید دید آدرس مربوط به وزارت محترم تعاون است و به این ترتیب بخشی از وظایف اشتغال و رسیدگی به امور جویندگان کار به وزارت تعاون سپرده شده است. علاوه بر این در خبرهای چند روز گذشته، یکی هم آن بود که براساس تصمیمات مهمی که دور میزهای همین شورای عالی اشتغال گرفته شده، در سال ۸۹ کارتهای اعتباری خرید برای تمام کارمندان دولت درنظر گرفته شده که می‌توانند مانند کارتهای اعتباری بانکی، از آنها برای خرید کالاهای مورد نیاز استفاده کنند. البته برای حمایت از تولید و صنعت داخلی، با این کارتهای اعتباری تنها می‌توان محصولات ساخت داخل را خریداری نمود تا از این طریق، هم از کارمندان دولت و هم از تولیدکنندگان و صنایع داخلی حمایت شده باشد. در تیتر درشت روزنامه‌ها هم این عدد نوشته شد که برای سال ۱۳۸۹ در هر یک از این کارتها که دراختیار کارمندان قرار خواهد گرفت، یک و نیم میلیون تومان موجودی خواهد بود. اما کمتر گفته شد و خوانده شد که این کارتهای اعتباری که قرار است در سال آینده مبلغ ۱/۵ میلیون تومان برای هر کارمند دولت به همراه داشته باشند، در عمل به طور قرض‌الحسنه به حساب ایشان خواهد آمد و طی ۲۴ قسط ۷۰ هزار تومانی از حقوق ایشان کسر خواهد شد! به این ترتیب آنچه به تصویب شورای عالی اشتغال رسیده اعطای یک وام خرید کالای ایرانی به مبلغ ۱/۵ میلیون تومان است با اقساط ۲ ساله ۷۰ هزار تومانی، که البته جای تشکر دارد، اما محلی هم برای گلایه می‌ماند که شکل بیان این مصوبه شورای عالی اشتغال به گونه‌ای بود که آنچه را به

هفته سقوط تعرفه‌ها

*** وزارت بازرگانی و کمیسیون تلفیق مجلس شورای اسلامی، در هفته گذشته تصمیمی گرفتند که نقطه مقابل تصمیمات شورای عالی اشتغال بود**

کمیسیون تلفیق مجلس شورای اسلامی که آخرین روزهای بررسی بودجه سال آینده را می‌گذراند، موافقت کرد که تعرفه واردات خودروی خارجی در سال ۸۹ به طور میانگین ۳۰ درصد کاهش یافته و به عدد ۷۰ درصد برسد و به این ترتیب واردات خودروی خارجی ساده‌تر و بیشتر انجام شود، وزارت بازرگانی هم چند ساعت بعد توسط مشاور وزیر بازرگانی، خبر داد که تصمیمی که قبلاً اتخاذ شده بود و قرار بود تعرفه واردات میوه به ۳۰ درصد افزایش پیدا کند، فعلاً منتفی است و تعرفه واردات میوه خارجی افزایش نخواهد داشت و واردکنندگان می‌توانند میوه خارجی را هم، ساده‌تر و بیشتر وارد کنند. در این روزهای آخر سال، تصمیم گیران کشور به این نتیجه رسیده‌اند که راه سعادت اقتصادی در سال آینده با ساده‌سازی و بیشتر کردن واردات کالاهای خارجی هموار خواهد شد و از میوه تا خودرو باید به تعداد و مقدار بیشتر و به نرخ ارزانتر به کشور وارد شود. تولیدکنندگان داخلی میوه و خودرو هم بلافاصله اعتراض کرده‌اند که با تصمیماتی که برای تعرفه این کالاها گرفته شده، تولیدات داخلی ضربه خواهند خورد، اما ظاهراً پایین نگه داشتن قیمت‌ها به ویژه در این ایام پیش‌رو، برای مدیران کشور از اهمیت بیشتری

آنجا که گردشگر خارجی تنها برای یک شب یا ۲ شب در کشور نمی ماند و مدت اقامتی را انتخاب می کند که دست کم ۳، ۴ یا ۵ شب به طول می انجامد، در نتیجه در شب دوم تعداد گردشگران در هتل‌ها باید به عدد ۱۴ هزار، در شب سوم به عدد ۲۱ هزار، در شب چهارم به عدد ۲۸ هزار نفر برسد چرا که براساس این محاسبه ساده، هر روز ۷ هزار گردشگر خارجی به قبلی‌ها اضافه می شود. اما آیا هیچ شبی را سراغ داریم که در هتل‌های ایران حدود ۳۰ هزار نفر خارجی اقامت داشته باشند و حدود ۳۰ هزار اتاق هتل در اختیار گردشگران خارجی باشد؟

از این هم که بگذریم، ورود روزانه ۷ هزار گردشگر خارجی به ایران به حدود ۳۰ پرواز هواپیمایی به ایران نیاز دارد، درحالی که در فرودگاه امام(ره) که بزرگترین و اصلی‌ترین فرودگاه ایران است، روزانه نصف این تعداد پرواز خارجی به زمین نمی‌نشیند و این سوال همچنان در ذهن می‌ماند که به فرض صحت ادعای معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی، این سیل گردشگران خارجی در کدام قسمت از ایران عزیز پنهان شده‌اند؟

■

ذهن شنونده می‌آورد، چیزی غیر از حقیقت مصوبه شورا بود. همین روزها نتیجه مذاکرات سه جانبه نمایندگان کارگران، کارفرمایان و دولت درباره حداقل دستمزد در سال آینده نیز باید معلوم گردد. ارقام قطعی هنوز اعلام نشده اما پیشنهادات در طیف بسیار گسترده‌ای دور می‌زند. از سویی پیشنهاد عدم افزایش حداقل دستمزد در سال آینده مطرح شده تا ضمن حفظ مقدار اشتغال، این اطمینان برای کارفرمایان ایجاد گردد که سال آینده هم با همین نرخ دستمزدها می‌توانند نیروهای سابق را حفظ کنند و احیاناً به استخدام نیروهای جدید اقدام کنند و از سویی با توجه به تصویب قانون هدفمند شدن یارانه‌ها و احتمال افزایش قیمت‌ها، پیشنهاد افزایش حداقل حقوق به ۲ برابر میزان فعلی هم مطرح گردیده است. تجربه سالهای گذشته نشان داده که نتیجه این مذاکرات، حوالی پانزدهم اسفند ماه هر سال فاش می‌شود و کارگران عزیز باید چند روزی را، همچنان برای تعیین این عدد، انتظار بکشند.

■

برخوردار است. هر چند همین چند لحظه قبل گفته شد که بخش دیگری از مدیران کشور تصمیم گرفته‌اند به حدود ۳ میلیون کارمند دولت، وامی معادل ۱/۵ میلیون تومان بدهند که تنها به خرید محصولات و تولید داخلی اقدام کنند تا از تولیدات داخلی حمایت شود!

به هر تقدیر اگر صحن علنی مجلس شورای اسلامی هم با کاهش تعرفه خودرو موافقت کند، سال آینده باز هم شاهد کاهش بهای خودرو خواهیم بود چرا که طی ۲ سال با تصمیماتی که گرفته شد تعرفه ورود خودروهای خارجی از ۱۲۰ درصد به ۷۰ درصد کاهش پیدا خواهد کرد. هر چند خودروسازان داخلی، ظاهراً همچنان از این کاهش قیمت رقبای خارجی، عبرتی نگرفته‌اند و بر کیفیت قبلی و قیمت‌های قبلی اصرار دارند.

■

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۲۰

زمان: ۱۲ آبان ۱۳۵۳ / ۱۸ شوال ۱۳۹۴ مکان: نجف

بسمه تعالی

پسرم، عزیزم! ان شاءالله تعالی سلامت باشید و به خوبی و خوشی به سر برید. جواب دو مکتوب که در آن قضیهٔ تقویم منزل «۱» به وسیلهٔ کسی که آقای حائری می فرستند نرسید. وقت تنگ است. لازم است زودتر جواب بدهید. فوراً عمل کنید و جواب بدهید. جواب هم در دو مکتوب باشد که لااقل یکی برسد. به خواهرها و خانم محترمه سلام می رسانم. حسن عزیزم را می بوسم. والسلام.

پدرت

---

۱. یادگار امام: «مقصود»، منزل حضرت امام در یخچال قاضی است. ایشان یک دانگ از این منزل را مَهْر معصومه خانم همسر حاج آقا مصطفی کرده بودند. در نجف، ایشان از امام طلب مهریه را کرده بود. امام به آیت‌الله آقا مرتضی حائری نوشتند که کسی را برای تقویم (ارزیابی) منزل ببرید تا من مَهْر معصومه خانم را بدهم. این کار انجام گرفت و مهریهٔ ایشان پرداخت شد. امام در این قضیه خود را بدهکار می دانستند، لذا با تعجیل و تأکید در چند نامه نوشته بودند که این کار سریعاً صورت بگیرد و توسط پدر عروس هم صورت بگیرد تا در قیمت گذاری خدشه وارد نشود.»

زمان: ۱۳۵۳ هـ. ش. / ۱۳۹۴ هـ. ق. مکان: نجف

بسمه تعالی

این دفعهٔ شاید پنجم باشد که نوشته‌ام و ترتیب اثر داده نشده است. مبلغ صد دلار و کسری که بابت نماز و روزه وسیلهٔ حسین تقوی برای حاج شیخ «۱» فرستاده‌اند ایشان می گویند در نظرم نیست و هر کس وجهی داده قبض رسید گرفته است. مطالبهٔ قبض رسید از حسین تقوی کنید یا او را بفرستید سوریه پیش حاج شیخ، به من هم اطلاع دهید؛ مال مردم از بین نرود، مسامحه نکنید. من ناراحت هستم. اگر قبض رسید دارد، به وسیلهٔ مطمئن، یا به سوریه یا به اینجا بفرستید.

---

۱. آقای نصرالله خلخالی.

زمان: ۲۱ دی ۱۳۵۳ / ۲۸ ذی‌الحجه ۱۳۹۴ مکان: نجف

بسمه تعالی

۲۸ حج ٩٤

احمد عزیزم، ان شاءالله سلامت باشید. مصطفی از حج با سلامت مراجعت کرد. ماها بحمدالله سلامت هستیم. از حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای عمّ بزرگوار «۱» — دامت برکاته — پس از سلام، مبلغ سیزده هزار و ششصد و پنجاه (١٣٦٥٠) تومان بگیرید و بدهید به آقای حائری «۲» و بگویید این وجه را کسی داده که به شما برسد و محفوظ باشد تا خبر بدهند. سلام اینجانب را هم به ایشان برسانید. از حالات خودتان زودتر مطلعم کنید. به همهٔ همشیره‌ها و به مخدرهٔ خودتان سلام برسان. حسن را می بوسم، از سلامتش بنویسید. خانم از حمام آمده‌اند و سلام می رساند و می گوید از حال خودتان و حال خازنجون «۳» بنویسید. از ایشان مدتی است بی اطلاعیم؛ شما با تلفن احوالپرسی کنید و بنویسید و به ایشان هم بگویید خودشان کاغذ بنویسند. والسلام علیک.

پدرت

از ایصال این وجه مطلعم کنید.

---

۱. آقای سید مرتضی پسندیده.
۲. آقای مرتضی حائری یزدی.
۳. خانم خازن‌الملوک.

زمان: ۹ بهمن ۱۳۵۳ / ۱۶ محرم ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

١٦ محرم ٩٥

احمد عزیزم، ان شاءالله تعالی سلامت باشید. ماها بحمدالله تعالی سلامت هستیم. از سلامت خودتان مطلعم نمایید. اگر مبلغ ٦٥ تومان برای نماز از طرف آقای هاشمیان رفسنجانی به شما یا آقای شیخ قرهی «۱» رسید، بدهید به طرف آقای حاج شیخ برساند. به آقا عرض کنید سیصد تومان وسیلهٔ آقای قرهی برای نماز و روزه واصل شد لکن معلوم نشد چقدر از خود شماست و چقدر از آقای قرهی؛ لابد بعد معلوم می شود.

راجع به منزل قبلاً نوشته‌ام که ترتیب قانونی آن را برای انتقال به دستور حضرت آقا درست کنید و اطلاع دهید. عجالتاً مرقومات مرتب می رسد؛ لازم نیست از طریق دیگر بفرستید. به خواهرها و به مخدرهٔ خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم، از سلامتش مسرورم کنید. والسلام علیکم.

---

۱. آقای عبدالعلی قرهی، مسئول امور مالی امام خمینی.

زمان: ۲۷ بهمن ۱۳۵۳ / ۴ صفر ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

٤ صفر ٩٥

احمد عزیزم، ان شاءالله سلامت باشید و موفق به علم و عمل صالح و تقوا و تهذیب نفس. ماها بحمدالله مزاجاً سلامت هستیم. در چند ماه قبل نوشتم پانصد تومان بدهید به پسر اقلیم «۱» و ششصد و بیست تومان بدهید به فریده بدهد به دختر صغرا. «۲» مثل اینکه بنای شما در جواب ندادن به مطالب است. باید معلوم شود که اینها رسیده یا نه. اگر تاکنون نداده‌اید بدهید و بنویسید، یا نرسیده بگویید؛ بنویسد. به نور چشمان دختران و به خانم خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم. والسلام.

پدرت

---

۱. از مستخدمین بیت امام.
۲. مستخدم بیت امام.

زمان: ۲۸ اسفند ۱۳۵۳ / ۵ ربیع‌الاول ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم، ان شاءالله تعالی سلامت و موفق باشید. مرقومات شما از کویت و لبنان واصل شد. مرقوم اخیر هم از سوریه رسید «۱» مبلغ سه هزار نوشته بودید به آقای سمیعی «۲» بدهم؛ ایشان اینجا نیستند و نمی دانم کجا است. از سلامت خودتان همیشه مطلعم کنید، با آدرسهای مختلف. یک آدرس که از همه شاید بهتر باشد: آدرس حاج کویتی خودمان است: کویت — سوق السلاح — ص ب ٦٨٩٠ — مؤسسه آقای حاج رئیسی اشکنانی «۳»

آقای سیداحمد خمینی درباره پاورقیهای این نامه چنین مرقوم نموده‌اند:

۱. این نامه‌ها بار سیاسی داشته است. زیرا کسی که به عراق می‌رفته حاضر به حمل آن نشده است. ناچار ما به وسیله مسافرینی که به کشورهایی نظیر سوریه مسافرت می کرده‌اند، آنها را ارسال کرده‌ایم. که آنها در کشورها به وسیله پست و یا مسافر به مقصد نجف بفرستند.

۲. مقصود، انقلابی بزرگ حجت‌الاسلام والمسلمین شهید محمد منتظری است که اینجانب برای ایشان پول، اخبار و مایحتاج دیگر ارسال می کردم. چون به نجف رفته بود، به امام نوشته بودم که به شهید منتظری بدهند و من به عمویم (حضرت آیت‌الله پسندیده) وکیل امام در قم می‌دادم که ایشان (شهید منتظری) از نجف بدون اطلاع دیگران رفته بود. او معمولاً زمان مسافرتهایش را از همه کتمان می کرد.

۳. به این آدرس به عنوان مقصد، هرگز از مبدأ ایران به طور مستقیم نامه ارسال نمی شد بلکه از کشور ثالثی نامه‌ها به این آدرس فرستاده می شد.

ادب خوب نسبت بد را مستور نگاه می دارد

● امام علی (ع)

گزارش

واکاوی معضلات اجتماعی، اقتصادی و تورم و اتفاقات کشور
در گفت‌وگویی دو ساعته با دکتر محمد خوش‌چهره

اولویت اول کشور رفع بیکاری و بعد کاهش تورم است

عکس: محمد ذبیحیان

اشاره:
دکتر محمد خوش‌چهره، از جمله افرادی است که طی ۳۵ سال گذشته در اقتصاد و سیاست کشور نقش بارزی داشته است. وی که نماینده مردم تهران در مجلس هفتم بود، استاد اقتصاد دانشگاه تهران است و از جمله کسانی است که با مناظره خود در ٦ سال پیش باعث مطرح شدن محمود احمدی‌نژاد در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری کشورمان شد که هنوز زبانزد مردم است.
دکتر خوش‌چهره اما پس از روی کار آمدن دولت نهم و آشنایی با اندیشه اقتصادی دولت احمدی‌نژاد فراکسیون اصولگرایان مستقل را در مجلس هفتم بنیان نهاد و به همراه طیفی از نمایندگان مستقل مجلس صریح‌ترین انتقادات را در چهار سال اول ریاست جمهوری به برنامه‌ها و عملکرد او داشت.
خوش‌چهره در انتخابات دهم ریاست جمهوری که چهار نامزد به نام‌های احمدی‌نژاد، رضایی، موسوی و کروبی داشت، دیگر طرفدار احمدی‌نژاد نبود و در نقش یکی از منتقدان بزرگ او ظاهر شد و گویا این بار از برنامه‌های محسن رضایی دفاع می‌کرد. با دکتر خوش چهره در دفتر مجله درباره همه چیز صحبت کردیم.

من ۵ فرزند دارم که الان با خودم و همسرم یک خانواده ۷ نفری از منزل به دانشگاه تهران و از آن جا به منزل در رفت‌وآمد هستیم. یعنی همگی جزو دانشگاهیان هستیم. عیال بنده در دانشکده داروسازی مسوول دکترای داروسازی تخصصی گیاهان دارویی است. پسر بزرگم پزشک عمومی است، دومی و سومی یعنی پسر و دخترم دانشکده فنی را تمام کرده‌اند و فعلاً فوق لیسانس می‌خوانند. دختر اول من فوق لیسانس پژوهشکده رویان است و خودش را برای دکترا آماده کرده است. دختر آخر نیز سال آخر دانشکده حقوق دانشگاه تهران است. فعلاً که همه خانواده ۷ نفری دانشگاهی هستیم. آخرین دخترم رتبه یازدهم کنکور بود.

من و ورزش

بنده توفیق داشتم پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در چندین رشته ورزشی فعالیت داشته باشم. مثلاً دوومیدانی در دبیرستان دکتر نصیری در ناحیه ۱۰ تهران، فوتبال محلی آنهم در زمین‌های خاکی و تیم فوتبال مدرسه امان، دوچرخه کورسی داشتم و با دوچرخه سال‌های آخر دبیرستان رکاب می‌زدم. در دانشگاه هم عضو تیم ژیمناستیک بودم و هم قهرمان جودو و کاراته، کمربند قهوه‌ای کاراته دانشگاه‌ها و کمربند مشکی جودو از ژاپن دارم. مربی من یک ژاپنی بود. البته فرصت یک ساله‌ای پیش آمد و همان باعث شد که من به خاطر فیزیک خوب بدنی‌ام، یک رزمی کار خوب شوم. بعداً که در انگلیس درس می‌خواندم، در آن جا هم جودو را ادامه دادم و یک زمانی هم مربی ورزشی رزمی جودو دانشگاه شهید بهشتی بودم. حتی در آن دانشگاه فوتبال بازی می‌کردم و همبازی بازیکنانی چون آقایان حسین کلانی و داریوش مصطفوی بودم حتی در مسابقات شنای دانشگاه‌ها نیز حضور داشتم.

عضو پر کار

آن زمان که من در انگلیس تحصیل می‌کردم بدون اغراق باید بگویم روزی ۱۶ ساعت درس و تحقیق و ورزش در دستور کارم بود و عضو پر کار گروه تحقیق دانشگاه هم بودم. به گونه‌ای که برخی از اساتید دانشگاه و حتی دانشجویان تعجب می‌کردند.

قبلاً آقایانی امثال شما و خصوصاً در مجلس از اندیشه‌های دولت جدید پشتیبانی می‌کردید و گاهی هم نقد. اخیراً صدای آقای توکلی هم درآمده و شدیداً حرکت‌های دولت را نقد می‌کنند. سرنوشت را چه می‌بینید. ما نگران وضع کشوریم، مخصوصاً در امر تولید، مشکل نقدینگی هست. مشکل تولید و مشکل پول و ده‌ها مشکل دیگر. نظر شما چیست؟

بد نیست ابتدا به این نکته اشاره کنم که خوشبختانه کشورمان بنیه‌ای قوی دارد و ضعیف نیست. بلکه اشکالات ایجاد شده عارضی است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم در مقطعی با قطع ورود کالاها مشکل برایشان به وجود می‌آید. اما بازار ۷۰ میلیونی کشورمان خود یک مزیت بسیار خوب و شایسته است. درآمد کشور مهم نیست. بزرگی کشور مهم است. جمعیت کشورهایی چون بحرین، قطر، امارات و... بسیار کم است و اگر ورود کالاها به آن جاها قطع شود، مشکل برایشان پیش می‌آید. اما بازار خودرو، غذا، موبایل، ساعت و... در ایران بسیار وسیع و فراخ است، بازار ۴۰ میلیونی است. کشور ما بازار بزرگی است و تقاضاهای اجابت نشده بزرگی دارد. آمار واردات ما ۷۰ میلیارد دلار است. عارضی است. بنابراین اگر تحریمی صورت بگیرد، کمرشکن نیست. کشورمان تنوع آب و هوایی بسیار خوبی دارد. معادنش گسترده و منابع بسیار دارد. درآمد نفت آن بالای ۱۰۰ میلیارد دلار است. البته فقر، بیکاری و... در کشورمان عارضی است. ایرادها عارضی و ناشی از موارد مختلف است. تصمیم گیری‌ها و سیاست گذاری‌ها نیز مختلف است. اما یک نکته مهم هست و آن شیطنت و توطئه‌های علیه نظام، انقلاب و کشور از سوی کشورهای استکباری خارجی است که همه مردم و دولتمردان باید هوشیار باشند البته بنده اولویت را به توطئه‌ها و شیطنت‌های خارجی نمی‌دهم، تهدید به صرف تهدید نگران کننده نیست و مدیریت تهدید مشخص می‌کند که آن تهدید چقدر است، مدیریت توانا می‌تواند بسیاری از تهدیدها را بی‌اثر کند و البته تبدیل به فرصت که این ویژگی، ابرمدیریت می‌خواهد تا آنها را بی‌اثر کند. ابرمدیریت همیشه تهدید را به فرصت تبدیل می‌کند. البته برخی شعار می‌دهند ما چنین و چنان خواهیم کرد. اما نصیحت من به آن برخی‌ها این است که خیر، دست نگهدارید. شما فعلاً وظیفه ندارید تهدیدها را به فرصت تبدیل کنید، نمی‌خواهید ابرمدیریت کنید. امام راحل بسیار تهدیدها را که برای نظام، انقلاب و کشور مشکل ایجاد می‌کرد تبدیل به فرصت کرد. امام(ره) از جنگ عراق علیه ایران انسجام، وحدت و فرصت برای کشور ایجاد کرد. مثلاً خودکفایی در صنایع نظامی خودش یک امر و کار بسیار مهم بود. جنگ و تهدیدهای دیگر از سوی امام(ره) و مدیریت ایشان فرصتی شد برای خوداشتغالی و کارهای بزرگ در کشور مثل برنامه‌های علمی، پزشکی، وحدت و ... او هنر ابرمدیریت داشت، لذا اصلی‌ترین مقوله در هنگام نابسامانی، مدیریت درست است.

کشور ما رکوردشکن واردات در جهان است. نتیجه این اختلالات و عدم مدیریت کشور را مجبور به ۷۰ میلیارد دلار واردات کرده است، بخصوص واردات غیرمجاز و قاچاق که حدود ۲۰ میلیارد دلار است. جریاناتی —مجاز و غیرمجاز– باعث مشکلات در کشور شده‌اند که این ناشی از مدیریت غیرصحیح در کشور است. از نظر آسیب‌شناسی، دچار کاستی‌ها، بیکاری، اختلالات درآمدی و سوءتغذیه، مشکل مسکن و... شده و بسیاری از دیر انجام شدن ازدواج‌های جوانان از این مقوله ناشی شده است. اما به رغم همه این اختلالات، تغییر روش، مدیریت صحیح، برنامه‌ریزی مدون و درک صحیح از پدیده‌های اجتماعی و توجه به آموزه‌های دینی و عقلانیت و مشاوره چاره کار است و حرف اول... قطعاً مشکلات کشور با آن فاکتورهایی که در بالا به آن اشاره کردیم برطرف خواهد شد.

به نظر می‌رسد اقتصاددانان ما حالا مثل گذشته نیستند. شماها در دولت قبل بسیار تند انتقاد می‌کردید اما به نظر می‌رسد حال با وجود افزایش مشکلات اقتصادی حرف‌های خود را نمی‌زنید. همین نگفتن حقایق وضع اقتصادی کشور، تبعات فراوانی ایجاد کرده و آسیب‌های جدی به بخش کشاورزی، صنعت، اشتغال و... وارد آورده است. یعنی اقتصاددانان ما آن استقامت گذشته را ندارند و با وجود اینکه دولت کنونی نتوانسته درآمد ۳۰۰ میلیارد دلاری دولت‌های

گذشته را حفظ کند چرا باید اقتصاددانان کوتاه بیایند؟

شما سؤال خوب و بجایی کردید. چندی قبل سیمای ایران یک برنامه‌ای داشت و عده‌ای از اقتصاددانان کشور نیز در آن برنامه حضور داشتند—البته من هم در آن برنامه بودم–مجری آن برنامه نکته مهمی را عنوان کرد و آن اینکه شما (خوش چهره) طی ۱۰–۱۵ سال گذشته به طرح موضوع های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور پرداخته اید و به کمک افکار عمومی و نظام تصمیم گیری و سیاسی کشور حرف هایی مهم زده‌اید که همه در راستای مشکلات و حل آن مشکلات بوده است و شما مقاله هایی را نوشته و سخنانی را نیز عنوان کرده‌اید که در برخی روزنامه‌ها نیز چاپ شده است. می‌دانید که بعد از پایان جنگ و در دولت سازندگی من معاون دانشکده اقتصاد بودم و برای اینکه کمکی برای اقتصاد کشور کرده باشم، مقاله هایی را در راستای مقوله اقتصاد می نوشتم که روزنامه کیهان هم آنها را منتشر می کرد و هر چه بنده پیش بینی کرده بودم، درست درآمده بود: تورم شدید، بحران بدهی، گران شدن اجناس و کالاها تا حدود ۴۰ درصد یا ۵۰ درصد... اما بهتر است در پاسخ سوال شما یک موضوع مهم را به شما بگویم و آن اینکه در دوران دولت سازندگی، اصلاحات و حتی اوایل دولت احمدی نژاد برای ابراز نظرهای اقتصاددانان فرصت بهتری فراهم بوده اما بعداً اینطور نبوده و فضا بویژه ماههای اخیر عوض شده... حرف شما صحیح است. دلیل آن نیز این هاست:

۱–محیط دوستانه و صمیمی برای ابراز معضلات، مشکلات و مسائل پدیدار نیست

۲–فضای حب و بغض نیز فراوان شده است. فرمایش حضرت امام(ره) همیشه درست بوده است: ریشه مشکلات در حب و بغض است. البته بنده انتقادات خود را در دوران سازندگی و اصلاحات عنوان کرده و بسیاری از افراد به من به عنوان معلم و متخصص نگاه می کردند و حالا هم می گویم. البته در فضایی که الان هست، مشکل بشود زیاد انتقاد کرد و یا راهکار ارائه داد. شما می بینید که فضا، فضای حب است و برخی حاضر نیستند ایرادها و انتقادها را بشنوند و ببینند. حتی برخی از دوستان تصور می کردند و یا می کنند که بنده و یا حتی آقای توکلی طرف جناح مقابل را گرفته‌ایم که اینگونه نیست و در حوزه سیاسی، اصلاح طلبان اشتباه‌های فراوانی داشته‌اند.

دلیل اصلی ابراز هشدارها و نقدها، فضای سالم دوستانه علمی و... باید باشد. البته بسیاری از هشدارها دلسوزانه است. در دوره‌ای برخی جریانات سیاسی انتقادات تندی را ابراز کردند و حتی اگر دستشان می رسید انتقادها و هشدارها تبدیل می شد به مخالفت که این صحیح نبود. اگر حرفی یا هشداری گوش داده نمی‌شود و اثر ندارد، این خود معضل بزرگی است. البته دوستان ارزشی نظام باید روی آن کار کنند که نمی کنند و از آن هم انتقاد می کنند. ما آن موقع که در مجلس بودیم—هفتم–نگرانی های خود را عنوان کردیم که کسی به آن توجه نکرد و حالا پیامد آنها به وقوع پیوسته است:

پولشویی که اتفاق افتاد. حرفی بود که من زدم و ماندنی شد. همینطور گفتم که اقتصاد ایران دچار کم‌خونی است و احتیاج به واحد خون دارد. اما دولت این را درست اجرا نکرد و می‌خواست به جای یک واحد سه واحد تزریق کند. پمپاژ زیاد پول عوارضی را ایجاد کرد.

یا اجرای سیاست‌های نامناسب زمین و مسکن که اورژانسی بود و ابتدا تورم شدید و سپس رکود شدید به بار آورده است. مسکن الان در رکود سنگین رفته است که درست نیست. همه اینها باید با سیاست‌های مدبرانه مدیریت شود... تورم مثل تب است. پزشک وقتی تب بیمار را تشخیص داد، نباید دستوری دهد که منجر به فوت بیمار شود و تورم هم مثل تب است. رکود هم هیچ پدیده خوبی برای کشور نیست. یعنی سم است که باید از بدنه اقتصاد کشور خارج شود مثل تب که با یک قرص یا شربت تب از بدن بیمار خارج می‌شود.

نظر شما درباره جریانات انتخابات و پیامدهای بعد از آن چیست؟

البته در انتخابات مردم خوب ظاهر شدند و به نامزدهای دلخواه خودشان رأی دادند. حالا اگر یک افرادی یک حرف هایی زدند و یا خواسته هایی داشتند، قانون و سخنان رهبر معظم انقلاب فصل الخطاب بود، متأسفانه ما نتوانستیم سرمایه‌های مردمی را در جریانات اخیر مشارکت دهیم. مثلاً در جریانات اخیر می توانستیم با نخبگان بهتر رفتار کنیم که بسیاری از آنان هم اکنون قهر کرده‌اند و اظهار نظر نمی کنند و یا آنها را به سوی جریاناتی سوق دادند که ناخواسته بود و دلخواهشان نبود.

اما برسیم به مناظره‌ها، قبل و بعد از انتخابات... شما هم در یکی از مناظره‌ها در مقابل آقای کلهر قرار گرفتید. مناظره چطور بود و نظر تان درباره مناظره‌ها چیست؟

البته مناظره بین افراد، سیاسیون و ... بسیار حرکت خوبی است و چه خوب و شایسته بود که پس از انتخابات، مناظره‌ها ادامه می یافت تا برخی مسائل و چالش های پیش‌روی انتخابات روشن و شفاف می‌شد. اما ...

مناظره این جانب با آقای مهدی کلهر یکی از منطقی ترین و آرام‌ترین مناظره‌ها بود و حرف های مهم و چالشی زده شد و دو طرف تلاش داشتیم با حفظ ادب و متانت با یکدیگر گفت‌وگو کنیم.

البته در مناظره‌ها باید این قواعد در نظر گرفته شود که حقانیت اصل است و افراد نباید بار دشخصیت و سوابق طرف مقابل خود تلاش کنند خلاء استنباط و حقانیت حرف خود را پر کنند و این رویکردی است که از انتخابات ریاست جمهوری آغاز شد که پیامدهای ناگواری هم در پی داشت. مضافاً اینکه پرونده‌خوانی در مورد افراد در فضای مناظره‌های انتخاباتی باعث شد که فضای مناظره‌ها و تقوای سیاسی از بین برود.

من سطح جامعه را به سه طیف سفید، خاکستری و قرمز تقسیم‌بندی می کنم.

طیف سفید گروهی هستند که مورد نظر طرف مناظره است. مثلاً طیف‌های ارزشی را می‌توانیم در این گروه دسته‌بندی کنیم. یک طیف خاکستری وجود دارد که افراد منتقد و البته تعداد زیادی افراد ارزشی هم در این گروه حضور دارند. طیف قرمز نیز گروه محدودی هستند که جریان برانداز و دلبسته به جهان سلطه را تشکیل می‌دهند.

در مناظره‌ها در وهله اول تمرکز باید بر گروه خاکستری باشد. اما شاهد بودیم که افراد عموماً جناحی برخورد کردند و هر شخصی سعی می کرد طرفداران خودش را—که مثلاً طیف سفید است–خوشحال کند و در این مسیر حتی تعرضاتی را به طرف مقابل خود داشته باشند و برخی از افراد تحت عنوان خاکستری افراطی به نوعی استدلال می کردند که به سمت طیف قرمز می‌رفتند. با کمال تأسف باید بگویم ضعف نگرشی غالب و عدم تبیین یک استراتژی مناسب مناظره‌ای و فضای اعتمادسازی باعث شده است گرفتار آزمون و خطایی در بحث مناظره‌ها شویم که یک دفعه باز برخورد کنیم بعد تعداد آن را کم کنیم و بعد مناظره را به گفت‌وگو تبدیل کنیم و در واقع یک جانبه گرایی را به جای جذب حداکثری و در حقیقت تمرکز بر روی مسائل مورد سؤال مورد توجه قرار دهیم. این تناقض در هدف و رفتار باید به گونه‌ای سریع برطرف شود در این صورت حتی برنامه‌هایی مثل رو به فردا و یا هر اسم دیگری شاید نتواند موفقیت لازم را کسب کند.

به نظر شما که یک اقتصاددان هستید، سیاست‌های پولی کشور چگونه است؟ آیا می‌شود به این سیاست‌ها اعتقاد داشت که باعث تورم و افزایش قیمت‌ها نشود؟

آن زمانی که بنده نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی بودم، بارها عنوان کردم که سیاست‌های پولی غلط موجب تورم در جامعه می‌شود.

افزایش میزان حقوق و دستمزدها آنهم بدون برنامه‌ریزی، بازی اشتباهی است که باید اصلاح شود و باید مردم از دولت بخواهند به جای بالا بردن حقوق‌ها، هزینه‌های زندگی را در جامعه کاهش دهد.

براساس آمارهای منتشر شده ۷۰ درصد میزان درآمد گروه‌های کم‌درآمد در کلان‌شهرها، صرف پرداخت هزینه اجاره و وام مسکن و ۳۰ درصد باقی مانده صرف سایر هزینه‌های زندگی می‌شود. این در حالی است که نُرم جهانی در این زمینه ۲۰ درصد است. بنده معتقدم افراد جامعه به جای درخواست افزایش حقوق و درآمد باید به دولت فشار بیاورند تا هزینه‌های زندگی را کاهش دهد.

همه تلاش‌های دولت‌های مستقر در کشورهای دیگر این است تا سطح رفاه مردم جامعه بالا برود و بهبود سطح زندگی و رفاه از دل سیاست‌های اقتصادی دولت به دست آید.

بقیه در شماره آینده (ویژه نوروز)

شادمانی در خانه‌ای است که مهر و محبت در آن سکونت دارد ● شکسپیر

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

عکس‌های شاه و قاچاق تریاک

۳

در دو قسمت قبل برایتان تعریف کردم که چون روزنامه‌ها را تعطیل کرده و بیکار بودم، مجله و کتاب باطله و عکس می‌فروختم. دو نفر از دوستانم بدهکار بودند و برای این که به آنها کمکی کرده باشم، دو چمدان پر از عکس برداشتم و به گلپایگان رفتم و با یک قهوه‌چی که اسمش مصطفی بود، دوست شدم و با کمک رئیس شهربانی مقداری از عکس‌ها را فروختم.

حالا آخرین قسمت این خاطره را بخوانید:

قاچاق‌چی شدم

یکی دو روز گذشت و هر روز با گروهبان می‌رفتم و عکس می‌فروختم. روز دوم یا سوم بود و داشتیم می‌رفتیم تا کاسبی آن روز را شروع کنیم. دیدم گروهی از مردم با شعار زنده باد و مرده باد دارند می‌آیند. از گروهبان پرسیدم: چه خبره؟ گفت: **دکتر معظمی** باز اومده اینجا. پرسیدم: همون دکتر معظمی که رئیس مجلسه؟ گفت: اونو می‌شناسی؟ جوابش را ندادم و به طرف دکتر معظمی رفتم که رئیس مجلس و نمایندهٔ گلپایگان بود. افراد سرشناس شهر او را دوره کرده بودند و میان جمعیت جلو می‌آمدند. داد کشیدم و گفتم: سلام آقای دکتر!

او نگاهم کرد و با تعجب پرسید: پسر اینجا چکار می کنی؟ گفتم: اومدم عکس‌های شاه و ثریا رو بفروشم. او به پیر مرد قوی هیکلی که کنارش بود، گفت:

ـ میرزا! این پسر رو بفرست خونه و بگو ازش پذیرایی کنن تا من بیام.

آن پیر مرد، جوانی را صدا کرد و گفت: اکبر خان! این آقا رو ببر خونه... من و گروهبان سرمدی با او رفتیم و تا ساعت دو بعد از ظهر در کتابخانهٔ بزرگی که آنجا بود، سر خودمان را گرم کردیم و آجیل و تنقلات خوردیم. ساعت دو، من و گروهبان را به سالن بزرگی بردند که حدود سی نفر همراه دکتر معظمی دور سفره‌ای نشسته بودند. ما هم نشستیم. دکتر از من پرسید: پس تو اینجایی که مدتیه کسی جلو مجلس شلوغ بازی درنمی آره!... چطور شده که شاه پرست شدی و داری عکس شاه می‌فروشی؟ گفتم: دو تا از رفقام بدهکارن دارم براشون عکس می‌فروشم تا بدهی‌شونو بدم.

خندید و گفت: می‌دونستم که تو اهل این کارا نیستی.

دکتر معظمی را از زمان نخست وزیری دکتر مصدق می‌شناختم. روزی در روزنامهٔ زلزله کاریکاتور آیت‌الله کاشانی را چاپ کرده بودند. من و دوستانم با عده‌ای از طرفداران دکتر معظمی با هم درگیر شدیم. چند روز بعد مرا که چیزی از سیاست نمی‌فهمیدم، فریب داد و به یکی از عمالش گفت آستین کت مرا با چاقو پاره کند و روی پارگی لباسم خون گوسفند بریزد. بعد مرا جلو مجلس بردند و به همه نشان دادند. **جمال امامی** لیدر اکثریت مجلس هم در سخنرانی پیش از دستور خود گفت: «آقای دکتر مصدق! به چاقوکش‌هایت بگو روزنامه فروش‌ها را با چاقو نزنند».

بعد دویست تومان به من داد تا هم لباس بخرم هم ظاهراً برای درمان بازویی که زخمی نشده بود، به بیمارستان بروم. بعدها بود که فهمیدم چه فریبی خورده‌ام و مرا در چه بازی زشتی شرکت داده‌اند... آن روز در گلپایگان ناهار رنگین و مفصلی خوردم. بعد از ناهار دکتر معظمی دستور داد پانصد قطعه از عکس‌ها را از من بخرند و بین خان‌ها توزیع کنند. خان‌هایی که آنجا بودند، برای خوش خدمتی، عکس‌ها را به قیمت گرانی خریدند. دکتر هم دسته‌ای اسکناس به آنها اضافه کرد و همه را در پاکت بزرگی گذاشت و به من داد. بیست تومان هم به گروهبان سرمدی بخشید و کیسه‌ای را هم پر از آجیل و تنقلات کرد و به یکی از نوکرهایش دستور داد با من بیاید و کیسه را بیاورد.

وقتی که به قهوه‌خانه رسیدم، مصطفی چند اسکناس به من داد و گفت: اینجا که نبودی، پونصد تا از عکس‌ها رو برات فروختم. تشکر کردم و پول‌ها را در پاکت گذاشتم و گفتم: دیگه می‌خوام برگردم تهرون. گفت: پیش ما بمون. گفتم: دلم می‌خواد بمونم ولی مادرم تنهاس...

آن شب هم در قهوه‌خانه ماندم و فردایش آقا مصطفی مقداری آجیل در چمدانی که کوچک‌تر بود، گذاشت و درش را قفل کرد. در چمدان بزرگ را هم قفل کرد و به جوانی گفت: بیا چمدون‌های ابرام خان رو بذار تو ماشین. پرسیدم: کدوم ماشین؟ گفت: اتوبوس یکی از رفقا داره میره اراک گفتم بیاد جلو قهوه‌خونه و سوارت کنه. گفتم: چرا زحمت کشیدی؟ گفت: تو آدم سرشناسی هستی. از رئیس شهربانی گرفته تا شهردار و رئیس مجلس با تو رفیق هستن. زشته که خودت بری گاراژ!!

از این تعریف او حسابی لذت بردم و با او از قهوه‌خانه بیرون آمدم و سوار اتوبوس شدم و به طرف اراک راه افتادیم. وقتی که به عوارضی رسیدیم، همهٔ مسافرها پیاده شدند و مأمورها با دقت مشغول گشتن اتوبوس و اسباب اثاثیهٔ مسافرها شدند. حتی تک تک مسافرها را بازرسی بدنی می کردند. وقتی که نوبت به چمدان‌های من رسید، سرکردهٔ مأمورها پرسید: اینا مال کیه؟ گفتم: مال منه... و کلید چمدان‌ها را به طرفش دراز کردم. او گفت: شما ابراهیم خان روزنامه‌فروش نیستی؟ گفتم: هستم. گفت: لازم نیست لوازم شما رو بگردیم. میدونیم که توی چمدون‌های شما فقط عکس اعلیحضرت و ثریاس.

پس از یک ساعت معطلی، اتوبوس آمادهٔ حرکت شد و من سر جایم نشستم و دیدم به جای مسافری که قبلاً پیش من نشسته بود، جوان قوی هیکلی نشسته است. گفتم: شما مسافر این اتوبوسی؟ جات اینجا بود؟ گفت: مسافر قبلی پیاده شد و من به جاش سوار شدم.

اسمش ابوالفضل و اهل کرمانشاه بود. خیلی زود با من صمیمی شد و قرار گذاشتیم وقتی که به اراک رسیدیم، با هم به یک مسافرخانه برویم. ساعت هشت شب به اراک رسیدیم و او را که می گفت اراک را نمی‌شناسد، به مسافرخانهٔ اسلامی بردم و اتاقی گرفتیم. بعد از شام، گفت: حاضری هر چی عکس برات باقی‌مونده به من بفروشی؟ گفتم: آره و خواستم چمدان را باز کنم و عکس‌ها را بشمارم، ولی او گفت: لازم نیست کلی زحمت بکشی و بشمری. یه حساب سرانگشتی کن و ببین تا حالا چند تا فروختی، اون وقت می‌فهمی چند تا برات مونده.

حساب کردم و او برای عکس‌های باقیمانده و قیمت چمدان‌ها، پانصد تومان به من داد و کلیدها را از من گرفت و خودش چمدان کوچک‌تر را باز کرد و تنقلاتی را که آقا مصطفی در چمدانم گذاشته بود، به من داد و دوباره آن را قفل کرد. پرسیدم: از کجا فهمیدی که توی این چمدون تنقلات دارم؟ چشمکی زد و گفت: ما رو دست کم گرفتی ها! از گلپایگان تا اینجا همسفر بودیم و کلی با هم گپ زدیم. یادت رفته؟ خودت برام تعریف کردی. خندیدم و گفتم: درسته.

فردایش کیسهٔ تنقلاتم را برداشتم و از او خداحافظی کردم و به ایستگاه راه‌آهن رفتم. در آنجا یک سبد هم انگور خریدم و سوار قطاری شدم که از خرمشهر می‌آمد و به تهران می‌رفت. وقتی که به قم رسیدیم، داشتم از پنجرهٔ قطار، ایستگاه را تماشا می‌کردم که چشمم به حسین بابایی از روزنامه فروش‌های قدیمی افتاد. پیاده شدم و با او حال و احوالی کردم. مشغول حرف زدن بودیم که چشمم به چمدان‌های خودم افتاد که در کوپهٔ درجه دو بود. ماجرای چمدان‌ها را خیلی خلاصه برایش تعریف کردم و آنها را از بیرون قطار نشانش دادم. او شتابان روزنامه‌ها و مجله‌هایی را که زیر بغل زده بود، در اتاق رئیس ایستگاه گذاشت و گفت: زود باش بریم سوار قطار بشیم. پرسیدم: مگه چه خبر شده؟ گفت: فعلا سوار بشیم وقتی که مطمئن شدم، برات تعریف می کنم.

من دیگر کنجکاوی نکردم و از این که همسفر خوبی نصیبم شده است، خوشحال شدم. البته حواس حسین به کوپه‌ای بود که چمدان‌های مرا آنجا گذاشته بودند. مدام هم به من می گفت: دقت کن ببین کسی که عکس‌ها و چمدون‌ها رو از تو خریده، یعنی ابوالفضل کرمانشاهی در قطار هست یا نیست. من به تمام کوپه‌ها سر زدم و او را ندیدم.

کم کم به تهران رسیدیم و وارد ایستگاه شدیم. حسین بابایی به آن کوپه رفت و چمدان‌ها را برداشت. یکی از مسافرها گفت: این چمدون صاحب داره. کجا می‌بریش؟ حسین گفت: اینا مال برادرمه... اسمش رو هم روی چمدونا نوشته. آن مسافر خاموش شد و حسین با چمدان‌ها از قطار بیرون رفت. من هم با سبد انگور و کیسهٔ تنقلات دنبالش رفتم و درشکه‌ای به مقصد لاله زار گرفتیم. بین راه دلشوره داشتم و حس می کردم عده‌ای دنبال‌مان می‌آیند. وقتی که از چهار راه شاپور و مولوی به طرف میدان اعدام پیچیدیم، یک شورولت مدل ۱۹۳۶ جلو درشکه ویراژ داد و اسب‌ها وحشت کردند و یکی از آنها زمین خورد. تا آمدیم ببینیم چه اتفاقی افتاده است، یک نفر چمدان‌ها را قاپید و یک نفر دیگر هم سیلی محکمی به حسین آقا زد و خواست فرار کند ولی حسین آقا او را گرفت و مشغول زد و خورد شدند. خیلی زود پاسبانی رسید و خواست هر دو را به کلانتری ببرد. مرد بلند قد و ورزشکاری هم قاطی ما شد و از پاسبان پرسید: چی شده؟ پاسبان گفت: اینا با هم دعوا کردن و نظم عمومی رو به هم زدن. آن مرد بلند قد ده تومان به پاسبان و ده تومان به درشکه‌چی داد و گفت: خودم آشتی‌شون میدم... بعد دست حسین آقا را گرفت و گفت: با من بیا.

من هم با سبد انگور و کیسهٔ تنقلات دنبال‌شان رفتم و از خیابان خانی‌آباد گذشتیم و قبل از بازارچهٔ قنات آباد وارد قهوه‌خانهٔ بزرگی شدیم. آن مرد تنومند ما را پشت میزی برد و دستور چای داد و پرسید: اون چمدونا مال کی بود؟

گفتم: مال من. پرسید: مگه اونا رو نفروخته بودی و پولشو نگرفته بودی؟ گفتم: چرا. از حسین آقا پرسید: پس تو چیکاره هستی که دخالت کردی؟ نمی خواد جواب بدی... چایی‌تو بخور و برگرد سر کار و کاسبی خودت... بعد به کسی که پشت دخل قهوه‌خانه نشسته بود، گفت: دو تا از اون خوشگلای درشتش رو بدین به این بنده خدا تا به خاطر سیلی نقدی که خورده، باهاش بی‌حساب بشیم.

دخلدار دو عدد اسکناس صد تومانی آورد و به حسین آقا داد. مرد تنومند به او گفت: حالا پاشو برو و دیگه این اطراف پیدات نشه... حسین آقا گوشش را خاراند و جوابی نداد و رفت. وقتی که من و آن مرد تنها ماندیم، کم کم فهمیدم که از گردن کلفت‌های مشهور است و همه از او حساب می‌برند. ساعتی مرا نگه داشت و مهربانی کرد و گفت:

–تو جوون زبر و زرنگی هستی. دوست دارم برام کار کنی... یه کار آسون و پر درامد. ماهی دو بار برای فروش عکس شاه با خرج من برو سفر. مثل همین سفری که رفتی و امروز برگشتی. ماهی دو هزار تومن هم بهت مزد میدم. خوبه؟

سکوت کردم و جوابی ندادم. او به دخلدار گفت: سه تا از اون خوشگلاشو بده به این پسر که خیلی مشتی و با مرامه... چمدوناشم بیار... او سه اسکناس صد تومانی و چمدان‌هایم را به من داد. مرد تنومند گفت: قبول؟ حاضری با خرج من یعنی پول بلیت و خورد و خوراک و مسافرخونه و پول خرید عکسای شاه بری سفر؟ گفتم: حاضرم. او دستی به شانهٔ من زد و شاگرد قهوه‌چی را صدا کرد و گفت:

–بیا به این پسر مشتی کمک کن بره خونه‌شون. یه درشکه هم به حساب من براش بگیر.

از آنجا بیرون آمدم و با درشکه به خیابان لاله‌زار، قهوه‌خانهٔ مشهدی رمضان رفتم. آنجا پاتوق روزنامه فروش‌ها بود. با صدای بلند به همه سلام کردم و پیش مش رمضان نشستم. گفت: کجا بودی؟ هیچ میدونی مادرت چقدر نگرانت بود؟

ماجرای سفرم را برایش تعریف کردم. محکم توی سرم کوفت و گفت: چرا این‌قدر گیجی؟ هیچ میدونی زیر پوشش عکس شاه و ثریا واسه قاچاق چی‌ها تریاک به تهرون آوردی؟ گفتم: شوخیت گرفته؟ کدوم تریاک؟ گفت صبر کن تا حالیت کنم... در چمدونت رو باز کن.

وقتی که چمدان را باز کردم، دیدم همهٔ عکس‌ها دست نخورده توی چمدان است و از لابه‌لای آنها بوی تریاک می‌آید. مش رمضان لای عکس‌ها را گشت و تکه‌ای تریاک به اندازهٔ گردو پیدا کرد و گفت: اینم سندش. ناگهان رنگم پرید و ترس همهٔ وجودم را گرفت. مش رمضان گفت: حالا که خطر از بیخ گوشت رد شده، می‌ترسی؟ چرا این‌قدر ساده‌ای؟ اون حسین بابایی توی راه‌آهن قم زود فهمید توی چمدون تو تریاک هست ولی تو نفهمیدی. آقا مصطفی، مأمور عوارضی، ابوالفضل کرمونشاهی، شورلتی که جلو درشکه پیچید، اونی که با حسین دعواش شد، اون پاسبون، اون مرد بلند قد و تنومند، همه شون عضو باند قاچاق تریاک بودن... پسر جون راستی راستی که شانس آوردی. برو صدقه بده.

دوستان نازنینم! حالا که بیش از پنجاه سال از آن روزها می‌گذرد، هر وقت یادم می‌آید که بدون آن که خودم خبر داشته باشم، با دو چمدان پر از تریاک سفر کرده‌ام، به خودم می‌لرزم.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی
صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

مصدر ساده

آیا مصدر ساده منقرض می‌شود؟

در زبان فارسی فقط مصدر ساده، زایاست و مشتق سازی می‌کند. مثال: «رفتن» که مشتق‌هایی مثل رفت، رفتار، رفتنی، رفته، روش، و... دارد.

با مصدر مرکب نمی‌توانیم مشتق بسازیم. مثال: «راه رفتن» که فقط راه رفتن است و هیچ مشتقی ندارد. قبل ها مصدر ساده ساخته می‌شد و زبان فارسی را توانا می‌کرد. بسیاری از زبانشناسان می‌گویند مدت‌هاست مصدر ساده ساخته نمی‌شود و مصدر مرکب دارد جایش را می‌گیرد.

چند مثال: «نمودن» در معنی اصلی خودش تقریبا هیچ رواجی ندارد اما مشتق‌هایش هنوز کاربرد دارند: نمود، نمودار، نمونه، نما، نمایان، نمایش، نماینده، نماد، نمادین، نمایشگاه، نمایندگی، و... امروز «نمودن» به معنی کردن به کار می‌رود مثل: کار نمود که البته زبان مردم نیست و تنها در نوشتار برخی از نویسندگان به‌ویژه اداری نویس‌ها رایج است.

در بسیاری از زبان‌ها مثل عربی و انگلیسی و فرانسه و... هر روز فعل ساده ساخته می‌شود و سپس از آن مشتق گیری می‌کنند. **مثال:** از iodine (ید) فعل iodize را ساخته‌اند. در عربی نیز از آن فعل می‌سازند و می‌گویند: یُوَدَّ، یُیَوَّدُ ولی در فارسی می‌گوییم: با «یُد معالجه کردن» یا «ید زدن به»... فعل های ساده‌ای که زایایی دارند و آنها را از نیاکان‌مان ارثیده‌ایم یعنی به ارث برده‌ایم، بسیار کم است. دکتر خانلری گفته است: «۲۷۷ مصدر ساده داریم»... که البته تعدادی از آنها دیگر به کار نمی‌روند. مانند: غارتیدن، آهیختن، بسودن، چمیدن، خستن، و... پژوهشگران دیگر گفته‌اند بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ مصدر ساده داریم. مقایسه کنید با مصدرهای سادهٔ زبان انگلیسی که بیش از ۲۳ هزار تاست...

بزن اون دس قشنگه رو... ۲۳ هزار تا کجا، دویس تا کجا؟

در عربی به «آن پسر تلفن زد» می‌گویند: تَلْفَنُ و به «آن دختر تلویزیون تماشا کرد» می‌گویند: تُتَلْفَزُ... چون انگار در فارسی فعل ساده‌ای برای آن نداریم و می‌گوییم تلویزیون تماشا کرد... دختر و پسر هم نداریم. برای هر دو یک ضمیر داریم. عرب‌ها از کلمهٔ philosophy فعل سادهٔ تَفَلْسَفَ را ساخته‌اند. در فارسی باید بگوییم به فلسفه پرداختم یا فلسفه پردازی کردم. دکتر **محمود هومن** اولین کسی بود که مصدر سادهٔ فلسفیدن را ساخت و در نوشته‌های فلسفی خود چنین جمله‌هایی نوشت: داشتم می‌فلسفیدم اما تلفن زنگ زد و از فلسفیدن افتادم. دانشمندان کهنسال و دست به عصا تبار، از این ابتکار دکتر هومن خوش‌شان نیامد و عمر این واژه تمام شد.

نتیجه گیری: با حرف‌هایی که زدم، درستش این است که به این نتیجه برسیم: چون مصدر مرکب «زایا» نیست، و چون فقط حدود ۲۰۰ فعل زایای ساده داریم، زبان فارسی نمی‌تواند بیان کنندهٔ معنای متون علمی باشد و نمی‌تواند با زمان پیش برود. این نتیجه‌ای است که خوشایند ما نیست ولی بسیاری از زباندانان بر همین باورند...

اما... اما حقیقت چیزی دیگر است: پیشتر گفته‌ام که زبان مال استادان نیست. مردم قانونِ نوشتن و گفتن را وضع می کنند و استادان بر اساس آن قوانین، دستور می‌نویسند. مردم به‌ویژه جوانان که خدا حفظشان کند، می‌تلفند و می‌فلسفند و می‌گویند دیشب فیلمیدم... آنها پابه‌پای زمان و گاهی سریع‌تر، مصدرهای ساده می‌سازند و مشتقاتش رایج می‌شود. نتیجهٔ جنگی که بین استادان ادیب و جوانان و نوجوانان و کودکان راه افتاده است، معلوم است: چون زبان مال مردم است، استادان ادیب مجبورند نظاره‌گر باشند و چون زبان جدید را درنمی‌یابند، ناچارند فقط با استادان ادیب تکلم نُمایند و نسل بعد، دستور تازه‌ای خواهد نوشت: «مصدرِ جعلیِ رایج، درست است...» آن‌وقت است که همهٔ درخت‌های سیب، چلچراغ می‌شوند و زبان فارسی، همان قدرت و قابلیت گذشتهٔ خود را باز خواهد یافت. آن وقت زبان نوشتاری ما کوتاه‌ترین زبان نوشتاری جهان خواهد شد... گینس جان؟ کجایی؟ چل و هف سال‌مه. چل سال زوریدم کلاس اول دبستان قبول شم ولی نقبولیدم که نقبولیدم. اما همین واسم جُف شیش آورد چون گینسیدم...

برای اساتید ادیب پذیرفتن مصدر سادهٔ «گینسیدن» همان‌قدر عجیب و غیر قابل قبول است که پذیرفتن مصدر سادهٔ «رقصیدن» برای اساتید ادیب هزار و اندی سال پیش... آنها هم می گفتند: «رقص» کلمه‌ای عربی است و نمی‌شود با کلمات خارجی به قیاس دستور لسان فارسی مصدر ساخت... امروز هم می گویند: گینس کلمه‌ای خارجی است و نمی‌شود.... اگر این استادان گران‌قدر بخواهند همین‌طور پافشاری کنند، زبان فارسی روزبه‌روز ناتوان‌تر می‌شود و تا ما بیاییم بگوییم: «آن» را خریداری کردم، انگیسی «آن» را می‌قاپد و یک کلام می‌گوید: خریدمش و سر ما بی کلاه می‌ماند.... صد سال دیگر باید با کمتر از هفتاد مصدر ساده حرف بزنیم...

ولی حقیقت چیز دیگری می‌گوید: همین کودکان و نوجوانان و جوانان و گاهی هم مردم کوچه و بازار، مطابق نیازهای روز، زبان فارسی را بارور و زایا می کنند. مصداقش را نیز امروز می‌بینید: بهش تلفنیدم. اومد و دو ساعت فیلیمیدیم. بعدشم شامیدیم و درسیدیم... همین جمله را با مصدرهای ترکیبی بنویسید و ببینید چه دراز می‌شود.

کمی هم دربارهٔ نگارش کتاب‌های علمی و درسی قطره چکانی می کنم تا ببینیم آیا وقتش نشده که قالب نوشتاری و نگارشی متون درسی را تغییر دهیم؟ متون درسی و علمی را سنگین و پیچیده و طولانی می‌نویسند. مثال از کتاب روانشناسی سوم رشتهٔ علوم انسانی و... صفحهٔ ۸۹: «مطالعات مربوط به حافظه از قدمت بسیار برخوردار است و از همان ابتدا نظر بر این بوده است که حافظه مراحل و انواع گوناگونی دارد». منظورش این است: از قرن‌های دور حافظه را در روانشناسی بررسی کرده‌اند و معتقد بوده‌اند مراحل و انواعی دارد... دانش آموزانی را دیده‌ام که همین جمله را دو سه بار خوانده‌اند تا فهمیده‌اند منظورش چیست. جملهٔ کتاب حدود ۲۲ کلمه است. جملهٔ دوم که همان مفهوم را دارد، حدود ۱۴ کلمه است. وضع کتاب‌های درسی دانشگاهی پر افسوس‌تر است و چنان دشوار و پیچیده و دراز نوشته شده‌اند که نباید از دانشجو انتظار داشته باشیم پس از لیسانس، باسواد باشد...

پای صحبت‌های مشهورترین هنرپیشه و ورزشکار گذشته و حال حاضر ایران در شماره مخصوص

داستان زندگی

امانت قدیمی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: نگین

آرش توی چشمانم نگاه کرد و در حالی که تلاش داشت بغض‌اش نشکند به آرامی —طوری که هیچکس از اطرافیان صدایش را نشنود— در گوشم زمزمه کرد: «مادر!... فکر می کنی من هیچ وقت اون شب‌رو فراموش می کنم؟»

سرم را پایین انداختم و برای اینکه دیگران گریه‌ام را نبینند از کنار آرش و بقیه گذشتم و سالن را ترک کرده و وارد فضای سبز محوطه شدم و خود را لابلای درختان قطور و سر به فلک کشیده پنهان کردم و یک دل سیر اشک ریختم و بی‌اختیار به سالها قبل نقب زدم، به حدود بیست سال قبل...

* * *

شوهرم «محمود» به پایان خط رسیده بود. پس از هشت سال زندگی مشترک احساس می کردم دیگر تحمل آن وضع برایم امکان ندارد. بارها و بارها به او فرصت داده بودم، صد بار خواهش کردم، دهها بار تهدیدش کردم، مساله را با خانواده‌اش در میان گذاشتم و... و خلاصه هر کاری که امکان داشت او را از غرق شدن نجات بدهد امتحان کردم، اما بی‌فایده بود، موفق نشدم!

روزهای اول که متوجه شد من فهمیده‌ام، قول می‌داد و قسم می‌خورد که دیگر «دنبالش نرود»! ولی در این اواخر درست مانند کسی که مطمئن بود من به پایش خواهم سوخت و کاری از دستم برنمی‌آید، با وقاحت تمام دنبال برنامه خودش می‌رفت! تا اینکه سرانجام طاقتم تمام شد و یکروز پس از اینکه دعوای مفصلی با هم کردیم، تصمیم خودم را گرفتم و حرفی را که خیلی وقت قبل باید می‌زدم توی رویش گفتم:

– پژمان تصمیم خودت‌رو بگیر، از همین لحظه به بعد؛ یا من یا قمار؟ کدامیک را انتخاب می کنی!

قبل از آن هر وقت حرف از طلاق و جدایی می‌زدم، پژمان منقلب می‌شد و رنگش می‌پرید و به لکنت زبان می‌افتاد و... و بعد هم هر طور بود مرا آرام و از تصمیمی که گرفته بودم منصرف می‌ساخت. آن روز اما، انگار خودش هم از تحمل این وضع —که من صبح تا شب دنبالش باشم تا مچ‌اش را بگیرم— خسته شده بود، چرا که لحظه‌ای زل زد توی صورتم و سپس به آرامی گفت:

– دوست ندارم این حرف‌رو بزنم «نگین»، ولی راستش‌رو بخوای من از قمار لذت می‌برم؛ پس بهتره تو تصمیمت‌رو بگیری!

من هم برای اینکه فکر نکند در این مدت متوجه نبودم چه بلاهایی بر سر من و فرزندمان آورده، سری تکان دادم و گفتم: «باشه... من تصمیم خودم را می گیرم...، چون دیگه تحمل ندارم که تو پولی را که حق من و این بچه طفل معصوم است، به یک مشت نامردتر از خودت ببازی! ضمن اینکه بهتره بدونی که من از بقیه کثافتکاری‌هایی هم که تو اون خونه انجام میدی خبر دارم...!

این بگو و مگو آخرین گفتگوی من و پژمان پس از هشت سال زندگی مشترک بود؛ همان روز لوازمم را جمع کرده و دست آرش را گرفتم و به خانه پدرم رفتم. پدر بیچاره‌ام که از روز اول هم مخالف ازدواج من با [به قول خودش] یک جوان بی‌سر و پا بود که فقط قیافه داشت، از فردای آن روز یک جفت کفش آهنی به پا کرد و دنبال کار مرا گرفت تا سرانجام شش ماه بعد من و پژمان از هم جدا شدیم!

روزهای اول پس از طلاق خیلی امیدوار بودم که شوهرم سرش به سنگ بخورد و برگردد و دوباره زندگی را از نو شروع کنیم، اما پژمان نه‌تنها دلش برای من تنگ نشد، که حتی برای پسرمان هم دلتنگ نشد! آنقدر که از بی‌وفایی و بی‌معرفتی پژمان شاکی بودم، از جدا شدنمان ناراحت نبودم، باورم نمی‌شد مردی که هشت سال کنارش زندگی و آن همه در حق‌اش محبت کردم، اینقدر بی‌عاطفه باشد!

هنگامی که به این حقیقت تلخ پی بردم، دچار افسردگی شدید شدم و در نتیجه از همه دوری کردم، حتی نسبت به تنها فرزندم که به خاطرش مهریه‌ام را بخشیده بودم نیز بی‌تفاوت بودم. کم کم حتی از آرش هم متنفر شدم، تا جایی که بعضی وقتها که یادم می‌آمد فرزندی هم دارم، همین که می‌خواستم دست نوازش بر سرش بکشم با خود می گفتم: «محبت کنی که چی بشه؟ این هم بچه همان پدره!» و بلافاصله از او دور می‌شدم. حتی گاهی اوقات که پدر و مادرم در مورد بی‌محبتی‌هایم نسبت به آرش معترض می‌شدند و می گفتند: «گناه این بچه چیه؟» پاسخ می‌دادم: «گناهش اینه که فرزند آن نامرده!» و عجیب آن بود که این حرفها را در حضور خود آرش می‌زدم، بی‌آنکه فکر کنم پسرم در سنی است که شاید معنی حرفهایم را بفهمد!

روزها پشت سر هم گذشت و من در افسردگی و انزوای کامل بودم، در نظر من دنیا جنگلی بود که هر کس باید به فکر خودش باشد!

این احساس تلخ حدود یکسال با من بود، یعنی درست تا روزی که فهمیدم پژمان در یکی از قمارهایش با ضربه چاقوی کسی که پولهایش را به او باخته بوده، از پا درآمده و کشته شده!

چند روز اول کمی غصه‌دار بودم، حتی گریه هم کردم، اما آرام آرام حالم خوب شد، گویی تمام تصورات بد من نسبت به دنیا، با مرگ پژمان از بین رفته بود!

به این ترتیب آرام آرام همان «نگین» قبلی شدم؛ شاد و سرزنده و باروحیه و پرنشاط، طوری که هر کس مرا می‌دید می گفت: «حالا شدی همان دختر شاد قبل از ازدواج».

آخر من سنی نداشتم که دیگران فکر کنند پیر شده‌ام، هر چند که بیوه بودم، اما بیوه‌ای ۲۵ ساله؛ موقعی که می‌خواستم با پژمان ازدواج کنم پدرم به دو دلیل مخالف بود؛ اول اینکه پژمان را جوانی خوشگذران می‌دانست و می گفت من فقط عاشق چشم و ابرویش شده‌ام، دلیل دوم هم به خودم برمی گشت و پدر می گفت: «آخر تو فقط شونزده سالته نگین... واسه ازدواج کردن خیلی بچه‌ای!»

من اما، آن روزها چنان عاشق بودم که فقط موقعی معنی حرفهای پدر را فهمیدم که خیلی دیر شده بود!

علی‌ایحال؛ اینگونه بود که پس از حدود ۱۵ ماه که از

جدایی‌ام می گذشــت و پس از مرگ کسی که جوانی‌ام را کشته بود، یکباره به خود آمدم و تصمیم گرفتم بقیه جوانی و عمــرم را از بین نبرم! در همان روزها بود که دوســتان و اقوام نیز شروع به نصیحتم کردند: «چرا ازدواج نمی کنی؟ مگه تو چند ســالته که خونه‌نشین شدی؟ دخترهای مردم در ۲۵ سالگی تازه، عروس میشن!»

ایــن حرفها در من تاثیرش را گذاشــت و... تا بالاخره یکی از آنها که مردی ثروتمند بود با ۲۸ ســال ســن و یک ازدواج ناموفق، موفق شــد مرا بــه ازدواج دوم راضی کند، من نیــز موقعی که باور کردم هم خودم و هم «ناصر» این بار —برخــلاف مرتبه قبل— از روی احساســات تصمیم نگرفته‌ایم، با او ازدواج کردم.

با توافق همدیگر، قرار شــد به جای عروسی، یک عقد مفصــل بگیریم، هفــت خواهر و برادر ناصــر و تعدادی از بزرگان فامیلشان از سوی او، حدود بیست نفر هم از فامیل مــا —که البته چون دامــاد ثروتمند بود تا آخرشــب همه فامیلمان به خانه‌مان آمدند— همه شــاد و خندان بودیم و من که خود را در آستانه خوشبختی واقعی می‌دیدم از بقیه خوشحال‌تر بودم و سعی می کردم هیچ اتفاقی این شادی و ســرور را در دلــم از بین نبرد، تا اینکــه عاقد آمد و هنگام خواندن خطبه عقد، با درخواســت مادرم که معتقد بود اگر قــرآن خطی قدیمی را —که متعلق بــه پدر پدربزرگم بود— هنگام عقد قرائت کنم خوشــبخت خواهم شــد، راهی انباری گوشــه حیاط خانه شدم تا قرآن را از داخل صندوق قدیمــی دربیاورم، اما همین که پا گذاشــتم داخل انباری شوکه شدم، البته فکر کردم دزد به آنجا آمده، اما کسی که آن گوشــه و لابلای خرت و پرتها چمباتمه زده بود پسرم بود؛ آرش که چشــمانش خیس از اشک بود! تازه یادم افتاد که در طول یکســال و نیم گذشــته آرش را ندیده‌ام! دیده بودم، اما با او زندگی نکرده بودم! هنگامی که اشکهایش را دیدم یقین داشتم که بخاطر ازدواج من دارد گریه می کند، همانطور که گفتم دلم نمی‌خواســت هیچ چیز شادی‌ام را منقص کند و لذا یک لحظه تصمیم گرفتم مانند این مدت نسبت به آرش بی‌تفاوت بمانم و قرآن را بردارم و برگردم، اما نتوانستم، وقتی پســرم را در آن حال نزار دیدم دست و پایم لرزید و نتوانســتم از جایم تکان بخورم. او طوری هق هق می کرد که لحظه‌ای دلم سوخت و چانه‌اش را به آرامی گرفتم و اشــکهایش را پاک کردم و با لحنی مهربان —که برای پسرکم غریب بود— پرسیدم: «چی شده پسرم... چرا داری گریه می کنی؟»

آرش که بغض و اشــک مجال صحبت بهش نمی‌داد، هرطور بود به حرف آمد و گفت: «مامانی... مامانی جان... بــه خدا من مثل بابایی نیســتم... به خدا من مثل بابایی بد نیستم... تورو خدا منو دوســت داشته باش مامانی... اصلاً کی گفته خون بابایی تو بدن منه؟ شاید فقط خون تو توی بدنم باشه مامانی!»

آرش اینها را گفت و مــرا به یاد آن روزهایی انداخت که جلــوی او از پدرش حرف مــی‌زدم و از خودش [البته در عصبانیــت و افســردگی] بد می گفتــم و...! مطمئنم که نمی‌توانید احســاس آن لحظه مــرا درک کنید، یعنی باید مادر باشــید و با سنگدلی تمام دل فرزند خردسالتان را شکســته باشید تا احســاس آن لحظه مرا درک کنید؛ در آن لحظــه باور کردم که لایق صفت مادری نیســتم! ســپس بی‌اختیار زدم زیر گریه و او را در آغوش کشــیدم. طفلک آرش، او که در این یکســال و اندی گذشته هرگز مادرش را آنطور صمیمــی ندیده بود، مانند جوجه‌ای که پس از مدتها سرگردانی مادرش را یافته باشد، دست‌های کوچــک و ناتوانش را دور گردنم حلقــه کرد و صورتم را بوســید و دوبــاره گفت —نه؛ نالید— کــه؛ «مامانی بهت قول میدم من مثل بابایی نشــم... به خدا من تورو دوست دارم مامانی...»

همــه دنیا در یک لحظه پیش چشــمم بی‌ارزش جلوه کرد. احســاس کردم که اگر همه دنیا هم مال من باشد اما از عشــق این بچه محروم باشم، بدبخت‌ترین و فقیرترین موجود دنیا هســتم! همانطور که آرش را در آغوش گرفته بودم و نــوازش می کردم، من نیز با بغض و اشــک گفتم: «می‌دونم پسرم... می‌دونم، تو بهترین بچه دنیایی... واسه همین هم تصمیم گرفتم دیگه با آن آقا ازدواج نکنم، چون من بهترین پسر دنیارو دارم!»

آرش دوبــاره گریســت، ایــن بار اما از ســر شــوق و خوشحالی، من هم اشک ریختم، اما یک دنیا تفاوت وجود داشت میان اشک شوق آرش و گریه ندامت من و...

زمزمه‌ای را از پشت ســرم شنیدم و سر که برگرداندم میهمانهــا را داخــل انبــاری دیدم؛ اول از همــه «ناصر» ایستاده بود و پشت ســر او پدرم که به چارچوب در انباری تکیه داده بود و بی‌صدا اشک می‌ریخت!

آرش را در آغوش گرفتم و برخاســتم و روبروی ناصر ایســتادم و دنبال جمله‌ای برای گفتن می گشتم که ناصر انگشــتش را گذاشــت روی بینی‌اش و «هیس» گفت و ادامه داد: «فکر می کنی لازم باشــه کــه حرفی بزنی؟ نه «نگین»... دنیای تو و خوشبختیت الان در آغوش‌ات آرام گرفته... پس هیچی نگو... خداحافظ...» ناصر این را گفت و دستی بر سر آرش کشید و از انباری خارج شد و...

نیم ســاعت بعد خانه خالی بــود و همه میهمانها رفته بودند و دوباره من بودم و پدر و مادرم و آرش!

آن شــب پســرم تا صبح در آغوشم خوابید و حتی یک لحظه نیز دست از گردنم برنداشت که مبادا بروم!

* * *

فردای آن روز با همــان قرآن خطی قدیمی، به درگاه پروردگار ســوگند یاد کردم که تا پایان عمر خودم را وقف آرش کنــم. و خدا را شــکر که چنین مجالی نصیبم شــد. نعمتی که خدا نصیبم کــرده بود پدر و مادری مهربان بود که هرگز نگذاشــتند من مشــکل مالی پیدا کنم. به همین خاطر از صبح تا شب فقط به فکر پسرم بودم، به درسهایش رســیدگی می کردم، با او بازی می کردم، به درددل‌هایش گــوش مــی‌دادم و... و از همه مهمتر اینکــه برایش یک دوست واقعی بودم! آرش هم که اینها را می‌دید و معنی‌اش را می‌فهمیــد، روزبه‌روز که بزرگتر می‌شــد، بامحبت‌تر و صادق‌تر می‌شــد، به دبیرســتان که پا گذاشت، برخلاف بســیاری از جوانها که باید دوران جوانی را با شور و تفریح بگذرانند، پســرم تمام وقتش را خرج من می کرد و همیشه هــم می‌گفت: «مــادر من قولی را که به شــما دادم هرگز فراموش نمی کنم!» و من هر بار می‌خندیدم و مسخره‌اش می کــردم و می گفتم: «تــو دیوونــه‌ای آرش... تو همین حالا هم برای من پســر خوبی هســتی» امــا آرش هر بار بغض می کرد و بر دســتم بوسه می‌زد و اشکهایش را پاک می‌کرد.

* * *

انگار روزگار به قدر یک پلک برهم زدن طول کشــید و آرش پــس از اینکه به عنــوان دانش‌آموز برگزیده دیپلم گرفت، در دانشگاه نیز موفق شد در رشته مورد علاقه‌اش (پزشکی) با رتبه‌ای عالی درس را تمام کند. سه سال و نیم هم طول کشید تا آرش در رشته جراحی قلب و عروق فوق تخصص بگیرد و تبدیل شــود بــه افتخار من و خانواده‌ام؛ امــا این آغاز افتخارات آرش بــود! چرا که او در پایان دوره فوق تخصصی موفق شد به عنوان «متخصص برگزیده» انتخاب شود! تا اینکه شب مراسم تقدیر از آرش فرا رسید؛ مســوولین برنامه پــس از قرائت خطابــه‌ای در وصف او، مدالی را به گردنش انداختند و درســت در همان لحظه بود که آرش از بالای جایگاه و پشت میکروفون گفت: «بیست ســال قبل، درست در لحظه‌ای که مادرم می‌توانست یک زندگی خــوب برای خودش فراهم کند، همه چیز را فدای من کرد... آن شب من به مادرم قول دادم برایش یک پسر خوب باشم و حالا... [آرش بغض کرده بود و مدعوین اشک می‌ریختنــد و من به هق هق افتاده بودم —و پســرم ادامه داد] و حــالا امیدوارم مــادرم از اینکه خودش را فدای تنها فرزندش کرد، پشیمان نشده باشد...

آرش دیگر نتوانست ادامه بدهد و تشویق جمعیت که با دســت زدن‌های پی‌درپی همراه بود، سالن را می‌لرزاند. مــن نیز به افتخار آرش که از ســن پاییــن می‌آمد —مانند بقیه مدعوین— از جا برخاستم و درحالی که چشمانم پر از اشــک بود برایش دست زدم و دست زدم و... تا اینکه آرش روبرویم ایستاد، زل زد توی صورتم و جلوی همه مردم زانو زد و دستم را بوســید و گفت: «مادر فکر می کنی من هیچ وقت اون شب را فراموش می کنم...؟»

ســرم را پایین انداختم و برای اینکه دیگران گریه‌ام را نبینند، از کنار آرش و بقیه گذشــتم و سالن را ترک کردم و وارد فضای سبز شدم و خود را لابلای درختان قطور و سر به فلک کشیده پنهان کردم و...

* * *

هنوز غرق در افکار بیســت سال قبل بودم که صدای پایی را از پشــت ســرم شــنیدم، ابتدا فکر کردم آرش به ســراغم آمده، اما ســر که برگرداندم «ناصــر» را دیدم؛ حالا موهایش جوگندمی شــده و چیــن و چروکهایی بر پوستش خودنمایی می کرد. از دیدنش خوشحال شدم، اما هنــوز حرفی نزده بودم که ناصر گفت: «حالا نوبت منه... من هم در این بیســت ســال خیلی انتظار کشیدم [لب باز کــردم حرفی بزنم که ناصر دوباره «هیس» گفت و ادامه دادم] نگران نباش... خود آرش منو به این مراســم دعوت کرد تا امانتی را که بیســت ســال نگه داشتم به صاحبش برگردانم... به شــرطی که قبول کنی...» سپس حلقه‌ای را که بیست ســال قبل قرار بود در انگشتم کند نشانم داد و... در همان حال آرش را از پشــت درختها دیدم که برایم دســت تکان می‌داد، انگار می گفت: «حالا دیگه نوبت تو و ناصر است!»

■

چند داستان طنز و چند داستان با گره‌های شگفت‌انگیز در آخرین شماره مجله در سال ۸۸

جنگ جهانی دوم

۵۵

پس از آفریقا، نوبت به سرزمینی رسید که باید شمال آفریقا را به اروپا متصل می کرد

هجوم به ایتالیا

برگردان: بهروز بهرامی

آماده برای اروپای اصلی

پس از فتوحات شمال آفریقا و پایان کار سپاهیان آلمان در آنجا، فرماندهی کل قوای متفقین به دنبال مکان مناسبی بود که نخستین حمله بزرگ و همه‌جانبه توسط متفقین را در خاک اصلی اروپا به اتمام برساند. در جبهه شرق آلمانها در برابر روسها درگیر بودند، اما نیاز مبرمی به گشودن یک جبهه از غرب هم بود تا از سوی دیگر هم آلمانها احساس امنیت نکنند. و چنین شد که فرماندهی کل متفقین، برای این مهم خاک ایتالیا را انتخاب کرد.

نبرد در خرابه های ایتالیا

نیاز به هجوم به اروپا

پس از پیروزیهای بزرگ متفقین و بویژه دو ژنرال انگلیسی و آمریکایی یعنی **مارشال مونتگمری** و **ژنرال پاتن** در شمال آفریقا، سرفرماندهی کل متفقین برآن شد تا هرچه زودتر روی این پیروزیهای بزرگ سرمایه‌گذاری کند و آن را به نوعی به خاک اصلی اروپا هم مربوط سازد. این مهم میسر نبود چرا که نفرات متفقین در شمال آفریقا پس از آزادسازی آن از دست رومل و لشگرهای آلمانی، به حاشیه دریای مدیترانه راه یافته بودند، بویژه پس از تسخیر تونس آنها به فاصله دویست کیلومتر از سواحل سیسیل که جزیره‌ای متعلق به ایتالیا اما در دریای مدیترانه بود، رسیده بودند. بنابراین در میان چند منطقه‌ای که در خاک اصلی اروپا در برابر فرماندهی متفقین جهت تصمیم به پیاده شدن قرار گرفته بود، جزیره سیسیل و سپس خاک اصلی ایتالیا از نظر استراتژیک هم دارای اهمیت بیشتری بود، ضمن آنکه عملیات آسان‌تری هم محسوب می‌شد. بنابراین فرماندهی متفقین با جمع‌آوری لشگریان آمریکایی و انگلیسی در خاک تونس، ابتدا حمله به جزیره سیسیل را به انجام رساندند. البته جزیره سیسیل علیرغم آنکه منطقه‌ای آسان تصور می‌شد، به‌دلیل کوهستانی بودن از نظر عملیات نظامی تا حدودی مشکل و دردسرآفرین بود، اما در هر حال این مهم انجام شد و پس از پایان اشغال سیسیل، نوبت به انتخاب منطقه‌ای به عنوان مکانی برای هجوم به خاک اصلی ایتالیا رسید. آیزنهاور فرمانده کل متفقین، خود معتقد بود که متفقین مستقیماً رم مرکز ایتالیا را هدف گیرند و یکباره کار را یکسره کنند، اما دو ژنرال مشهور او یعنی مارشال مونتگمری انگلیسی و ژنرال پاتن آمریکایی، معتقد بودند که آلمانها و نوچه‌های فاشیست آنها در ایتالیا از رم نگهبانی می کنند و آن را مکانی مشکل برای پیاده شدن نیرو خواهند ساخت. بنابراین آنها بندری در جنوب و در نزدیکی سیسیل یعنی مسینا را پیشنهاد کردند که سرانجام مورد پذیرش قرار گرفت، اما قرار بر این شد که در صورت موفقیت در پیاده شدن نیرو در مسینا، در سایر بنادر ایتالیا هم نیرو پیاده شود تا این شبه جزیره چکمه‌ای شکل به یکباره از چند سوی مورد هجوم قرار گرفت که این نقشه به انجام رسید.

موسولینی و رنجر آلمانی که او را از زندان نجات داد

گلایدرهایی که برای عملیات نجات موسولینی مورد استفاده قرار گرفت

هجوم چندجانبه

ابتدا نیروهای متفقین از سیسیل با شرکت ارتش هفتم آمریکا و ارتش هشتم انگلستان به فرماندهی ژنرال پاتن به بندر مسینا حمله‌ور شده و در مدت کوتاهی آن را تصرف کردند. پس از آنکه سرپل مسینا به دست نیروهای متفقین افتاد، همانگونه که قرار بود به سرفرماندهی مارشال مونتگمری نیروهای متفقین در بنادر فوجیا، سالرنو، اورتونا، کارینو، پسکارا، رم، آتریو، پسارد، لاسپزیا و راونا هم پیاده شدند و آنگاه حرکت خود را به داخل خاک ایتالیا آغاز کردند.

سرنوشت موسولینی

اما در این میان آنچه که حتی بیشتر از نیروهای درون ایتالیا و اصولاً هجوم به ایتالیا، جلب توجه می کند، سرنوشت دیکتاتور ایتالیایی‌ها، یعنی دوچه که همانا روبرتو موسولینی نام اصلی او بود، محسوب می‌شود. در بحبوحه هجوم متفقین به خاک اصلی ایتالیا در سال ۱۹۴۳، دوچه که در داخل هم مخالفان بسیاری داشت و با پنجه‌ای آهنین بر کشورش، به شکلی کاملاً دیکتاتوری حکومت می کرد، اما مخالفان بر اثر کم‌اثر شدن پلیس فاشیست که طرفدار موسولینی بود، جرات پیدا کرده و در سپتامبر ۱۹۴۳، پارتیزانهای ایتالیایی موسولینی را بازداشت کرده و او را در یکی از ارتفاعات دورافتاده، زندانی کردند.

هیتلر که به خاطر نزدیک بودن عقاید سیاسی، به موسولینی علاقه شخصی داشت و حتی از او یکی دو درس فاشیستی هم فرا گرفته بود، از به زندان افتادن موسولینی بسیار غمزده شد، ضمن آنکه احساس می کرد که با چنین وضعیتی، سرنوشت خودش هم در خطر خواهد بود. بدین ترتیب او مصمم شد تا به هر قیمتی که شده موسولینی را نجات دهد. از این رو یکی از افسران نیروهای ویژه که بسیار هم در کارش خبره بود، به نام سرگرد اوتو اسکورزنی مامور شد تا با استفاده از پیشرفته‌ترین امکانات ممکن، موسولینی را که در بالای کوهها و در یک هتل زندانی شده بود، نجات دهد. طی عملیاتی بسیار درخشان و با استفاده از نیروهای ویژه آلمانی که در دنیا صاحب نام بودند و هریک از نفرات با چندورزش از جمله ژیمناستیک آشنایی داشتند، در سپتامبر

حمله به ایتالیا

خرابه های باستانی ایتالیا در گرماگرم جنگ

صحنه ای از هجوم متفقین به ایتالیا

سال ۱۹۴۳ موسولینی از زندان آزاد شد و به شمال ایتالیا برده شد. برای موفقیت در عملیات خودشان نیروهای ویژه آلمانی از هواپیماهای بدون موتور و گلایدر استفاده کرده بودند که در نوع خود عملیات بسیار پرجرأتی محسوب می‌شد، اما در بازگشت موسولینی، خاک اصلی ایتالیا تقریباً در اشغال متفقین بود و تلاشهای بعدی قوای آلمان برای بازپس گیری ایتالیا ناموفق باقی ماند و در نتیجه حکومتی را که هیتلر و موسولینی به دنبال آن بودند، دیکتاتور فاشیست ایتالیایی صاحب نشد. او تنها توانست در نقطه‌ای کوچک در شمال ایتالیا به نام سالو حکومت خود را به عنوان جمهوری ایتالیا تشکیل دهد و تحت الحمایه هیتلر در یکسال و اندی بعدی هم باقی ماند.

نقشه هجوم به ایتالیا و بمباران مناطق حساس

مرگ موسولینی

در هنگامی که موسولینی حکومت خود را تشکیل داده بود تنها با تکیه بر نیروهای آلمانی، آنهم فقط با نام رئیس حکومت باقی ماند، اما از ابتدای سال ۱۹۴۵، نیروهای آلمانی حتی در شمال ایتالیا که نقطه قوت آنها بود، شروع به تجزیه کردند. شکست همه جای اروپا در آلمانها افتاده بودو موسولینی هم سرانجام بر آن شد تا از ایتالیا خارج شود. به او گفته بودند که اگر خود را به دریاچه کومو برساند، در آنجا سه هزار پیراهن سیاه، (فاشیست‌های طرفدار موسولینی پیراهن سیاه خوانده می‌شدند) در انتظار او خواهند بود و به او یاری خواهند رساند تا هر کجا که تمایل دارد برود. اما زمانی که موسولینی به کنار دریاچه کومو رسید، به جای سه هزار نفر تنها دوازده نفر را مشاهده کرد. او سرانجام تصمیم گرفت تا به اتفاق معشوقه خودش که **کلارا پتاچی** نام داشت، به کمک عده‌ای از نفرات آلمانی باز هم به نزد هیتلر برود. گروه آلمانی که از راه دریا نتوانست خارج شود مصمم شد تا از راه زمین و از شمال ایتالیا خارج شود. بنابراین کاروان حرکت خود را آغاز کرد.

در ساعت هفت بامداد روز بعد، پارتیزانهای ایتالیایی که دشمن درجه یک موسولینی بودند، در سر راه، یک ایست بازرسی گذاشته بودند. در آنجا ایتالیایی‌ها مشروط به آنکه موسولینی را به آنها تحویل دهند اجازه دادند تا آلمانها به راه خود ادامه دهند و آلمانها هم از ترس جان خود موافقت کردند. پس از آنکه آلمانها موسولینی را تحویل پارتیزانهای ایتالیایی دادند، یک کمونیست ایتالیایی به نام والتر ادیسیو مامور شد تا آنها را با اتومبیل برده و در شهر تحویل دهد. پس از آنکه او چند دقیقه‌ای رانندگی کرد، در جایی خارج از شهر پیاده شد و موسولینی و پتاچی هر دو را هم پیاده کرد و سپس هر دو را با اسلحه به قتل رساند و سپس بدنهای آنها را به شهر میلان رساند که بلافاصله پارتیزانهای ایتالیایی، بدن اوبرتو موسولینی و کلارا پتاچی را از پاهای آنها از دروازه شهر میلان آویزان کردند و این هم پایانی بی سرانجام و بس خشونت‌بار برای دیکتاتوری بود که قصد داشت امپراتوری روم را دوباره برپا سازد.

■

نیروهای متفقین وارد میلان می شوند

اجساد موسولینی و پتاچی بر دروازه میلان آویزان شده است

بمباران مواضع آلمانها در ایتالیا توسط جنگنده بمب افکنهای متفقین

در شماره ویژه اطلاعات هفتگی سر مربی خارجی سابق تیم ملی از ناگفته‌ها و ناشنیده‌ها می گوید

رفتارها و واکنش ها

زمانی که یک کوهنورد، حدود سیصد متر از بالای کوه یخی سقوط می‌کند، همه چیز به گردن همراه او می‌افتد

در دام یخبندان

دکتر بهمن بهروزی

کوهستان چوگاچ

یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال زیباترین رشته کوهستانهای آلاسکا **چوگاچ** نام دارد و به محض آنکه اهل کوهستان تجربه‌هایی در صعود پیدا می کنند، بالا رفتن از یکی از قلل رشته کوه چوگاچ را در میان اهداف خود قرار می‌دهند و چنین بود داستان دو دوست **جو باتلر** و **گرگ پنی.** جو، ۲۹ ساله و پنی ۲۵ ساله، هر دو در یکی از ایالات شرقی آمریکا یعنی پنسیلوانیا به دنیا آمده و بزرگ شده بودند. اما آشنایی آن دو به یکدیگر در موقعیتی نسبتاً عجیب به وجود آمد. آنها از دوران نوجوانی به کوهستان علاقه خاصی نشان دادند و به همین دلیل هم هر دو زمانی که دوران دبیرستان را به پایان رساندند، و از آنجا که توان مالی چندانی نداشتند برآن شدند تا از راهی که علاقه آنها به کوهستان بر سر راه آنها گذاشته بود، امور خود را بگذرانند و آنهم به عنوان راهنمای کوهستان برای جهانگردان و یا گردشگران بود و در همین وضعیت با یکدیگر آشنا شدند، اما پس از گذر چند سال جو که بزرگتر و باتجربه‌تر بود، پیشنهادی عجیب اما جالب به پنی کرد. او معتقد بود که آنها برای آینده بهتر نیاز به تحصیلات دانشگاهی داشتند، اما از آنجا که حرفه خود را هم نباید رها کنند بهتر است که آنها در منطقه‌ای تحصیل دانشگاهی را آغاز کنند که در آن امکان انجام حرفه و تجربه خود را نیز داشته باشند. و آنگاه او دانشگاه ایالتی آلاسکا در **جونو** مرکز این ایالت را پیشنهاد کرد و اضافه کرد که آلاسکا ایالتی است که توسط رشته کوههای مختلف محاصره شده و علاقه‌مندان واقعی کوهستان، سرانجام به آلاسکا روی خواهند آورد و اگر آنها بتوانند حرفه خود یعنی راهنمایی کوهستان را در آلاسکا به انجام برسانند، آنگاه نه تنها درآمد مناسبی به دست می‌آورند بلکه به موازات آن تحصیلات عالیه خود را هم به انجام می‌رسانند و علاوه بر آن عشق و حرفه نخستین خود یعنی کوهستان را هم همواره در کنار خود خواهند داشت. پیشنهاد جو بدون درنگ مورد قبول پنی واقع شد و آنها در دانشگاه ایالتی آلاسکا در رشته تربیت بدنی تحصیلات خود را آغاز کردند.

در آلاسکا

ایالت آلاسکا آکنده از کوهستان، قله و یخچال است و درواقع تنها اگر کشور آمریکا درنظر گرفته شود، از نقطه نظر ارتفاع قله‌های یکم تا دوازدهم متعلق به این کشور در ایالت آلاسکا واقع شده‌اند که مانند علامت تعجب در اطراف ایالت عظیم و یخ بسته آلاسکا، روییده‌اند. باتلر و پنی، از همان تابستان اول که در دانشگاه آلاسکا تحصیل را آغاز کردند، به عنوان راهنمای یکی از یخچالهای مشهور آلاسکا به نام ماتانوسکا مشغول به کار شدند. در آلاسکا پنجاه هزار یخچال کوچک و بزرگ واقع شده که برخی از آنها به بزرگی یک دریاچه می‌باشند، اما این مشغله باعث نشد که آنها خودشان هم به صعودهای مشکل نپردازند. آنها به روش کار یکدیگر هم کاملاً آشنا شده بودند چرا که از نوجوانی و از هنگام صعود به تپه، در کنار یکدیگر بودند و اکنون هم توانسته بودند به کمک یکدیگر به انواع و اقسام صعودها بپردازند. نکته جالب اینکه آنها هر کدام دریک نوع صعود مهارت یافته بودند. **جو باتلر** در صعود از یخ و مناطق یخ بسته مهارت پیدا کرده بود و **گرگ پنی**، صعود از سنگ و خاک را بهتر انجام می‌داد. ادامه کار و تجربیات مداوم در صعود باعث شد که در کمتر از سه سال آنها به دو تن از مشهورترین راهنماهای کوهستان در آلاسکا تبدیل شوند، ضمن آنکه خودشان هم کوهنوردان حرفه‌ای و قابل توجه به حساب می‌آمدند.

یک صعود مشکل

در تابستان پس از پایان سال سوم در دانشگاه آنها تصمیم گرفتند که دو تا سه هفته‌ای را تنها در کنار یکدیگر به صعودی دست بزنند که تا به حال آن را تجربه نکرده بودند. جو برای این منظو یخچال اِکلوتنا را پیشنهاد کرد که بخشی از رشته کوه **چوگاچ** محسوب می شد و از سویی به غایت زیبا بود و از سوی دیگر یک صعود مشکل به حساب می‌آمد. اما جو و گرگ، به واقع احساس می کردند که زمان آن رسیده که به صعودی بس مشکل دست بزنند. منطقه‌ای که آنها قصد صعود از آن را داشتند، یک ارتفاع عمودی و بسیار مشکل محسوب می‌شد، ضمن آنکه برای رسیدن به آن باید حدود بیست کیلومتر را با اسکی‌های ویژه صحرانوردی طی می کردند و آنگاه به دامنه کوهی می‌رسیدند که باید قله آن را فتح می کردند. و بدین ترتیب آنها با هیجان بسیار حرکت خود را آغاز کردند.

صعود

قبلاً همیشه در هنگام صعود جو و گرگ هریک به فراخور حال و حرفه خود مسیر به سوی قله را انتخاب می کردند. جو قسمت یخی دامنه را انتخاب کرد چرا که او در صعود از یخ بسیار مجرب بود. اما چارلز از آنجا که به صعود از خاک و سنگ علاقه داشت، قسمت خاکی و سنگی دامنه را انتخاب کرد و آنگاه هر دو ضمن آغاز صعود با یکدیگر قرار گذاشتند که در قله همدیگر را ملاقات کنند و بدین ترتیب از آنجا که راه برای جو مشکل‌تر بود، ابتدا او صعود را آغاز کرد و گرگ زمانی که مطمئن شد که جو به اندازه کافی در دامنه صعود کرده است، آنگاه او هم مسیر خود را دنبال کرد.

لغزش

جو چندین بار تا آن زمان از دامنه‌های یخی صعود کرده بود و اگرچه برای نخستین بار بود که از این دامنه بخصوص بالا می‌رفت، اما در ذهن خود سعی داشت تا این واقعه را هم مانند آنچه که تاکنون تجربه کرده بود طی کند و مقهور آن نشود. بنابراین با وسیله مخصوص یخ‌شکن خود که تقریباً به شکل یک داس بود، شروع به ایجاد کردن جای پا و دست برای خودش کرد، اما در اواسط کار بود که جو متوجه شد که یخ در آلاسکا چه تفاوتهای عمده‌ای با یخ با مناطق دیگر دارد. یخ در آلاسکا از آنجا که برای مدت طولانی برجای می‌ماند و چندین سال معمولاً یک یخبندان بر سر جای خودش است، بنابراین بسیار سخت و غیرقابل سوراخ کردن می‌شود، درحالی که همین سوراخهایی که توسط داس بوجود می آمدند درواقع به جای دست و پای کوهنورد تبدیل می‌شوند وگرنه کوهنورد بدون طناب امکان صعود ندارد.

بنابراین جو برای هر متر صعود، مدت طولانی را صرف می کرد که علاوه بر اتلاف زمان جو را خسته هم می کرد. اما در یکی از چرخش‌ها، موقعیت جو بسیار مشکل بود و او درواقع با همان ضربه داس باید برای خودش نقطه‌ای برای آویزان شدن ایجاد می کرد، اما خستگی زیاد باعث شده بود تا ضربات دست او هم کاهش قدرت پیدا کند و در نتیجه در ضربه اول و ضربه دوم موفق نشد و در ضربه سوم بود که پای جو استقامت نیاورد و او شروع به سر خوردن کرد. او یکبار دیگر داس را به عقب برد و با تمام قدرت وارد آورد تا نقطه‌ای برای آویزان شدن به دست آورد. اما این بار هم امکان‌پذیر نشد و ناگهان دستها و پاهای جو لغزید و او شروع به سقوط کرد. جو هرچه در توان خسته‌اش داشت به کار گرفت تا در حین سقوط با وسیله‌اش سوراخی برای نگهداشتن خودش در یخ بوجود آورد، اما این بار هم موفق

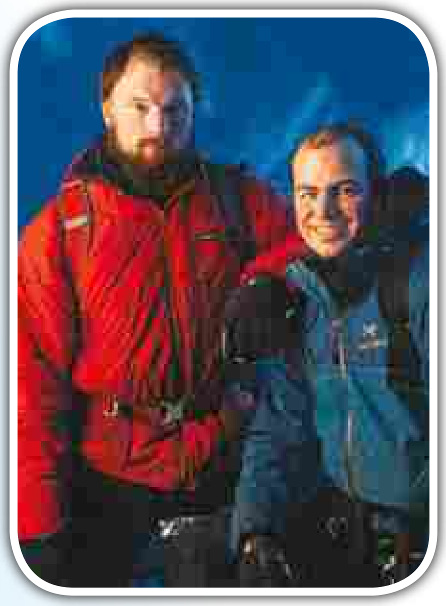

نشد و پس از آنکه سرش به قسمتی از دامنه یخی برخورد کرد، از هوش رفت و دیگر هیچ نفهمید.

پنی در قله

زمانی که گرگ به قله رسید، برخلاف تصورش اثری از دوستش نیافت، اما او ابتدا نگران نشد. او به توان جو اعتماد فراوانی داشت و اینکه او دچار سانحه‌ای شده باشد، به ذهنش راه نمی‌یافت. اما گذر زمان آهسته آهسته نگرانی را در او بوجود آورد و شروع به قدم زدن روی قله کرد. او هرچه که به اطراف نظر انداخت اثری از حرکت یک کوهنورد نیافت و این بر نگرانی‌هایش افزود، بنابراین بیشتر دقت کرد و گوشهایش را بیشتر تیز کرد تا اینکه صدایی ضعیف را از دوردست شنید. او می‌دانست که صاحب صدا کسی به غیر از جو نیست و در ضمن می‌دانست که تنها او است که باید به نجات او برود. بنابراین پنی در مسیری که صدا را شنیده بود شروع به حرکت کرد.

سقوط سیصد متری

جو در حدود ۳۰۰ متر در دامنه یخی سقوط کرده بود و در طی راه سرش هم بر اثر برخورد با لبه‌های تیز یخی شکسته بود و خون چهره او را پوشانده بود، اما از همه بدتر شکستگی در استخوان ساق پا و در استخوان شانه بود که حرکت دادن او را غیرممکن می‌ساخت. البته بدون برانکارد و بسته‌بندی بهداشتی، تازه اول نگرانیهای واقعی او بود، چرا که جو از شدت درد حتی قادر به حرف زدن نبود ضمن آنکه گرگ، آسیب‌های داخلی را هم دور از ذهن نمی‌یافت. بدین ترتیب گرگ حتی سعی نکرد تا او را برای یک گام هم تکان دهد، چرا که می‌دانست این راه رساندن کمک به جو نبود، بنابراین سرانجام مجبور شد آنچه را که خودش از آن وحشت داشت، یعنی تنها گذاشتن جو برای ساعاتی و آوردن کمک انجام دهد. او جو را برای یک ساعت تنها گذاشت و به این سو و آن سوی سر کشید. اما اثری از هیچکس نیافت. او می‌دانست که در آن موقع از سال هیچکس دیوانه نیست که صعود از جبال چوگاچ را انتخاب کند. بنابراین متوجه شد که باید ابتدا خودش تا آنجا که می‌تواند جو را در دامنه رو به پایین آورده تا بتواند از کمک‌های اضطراری که در پایین دامنه وجود دارند بهره گیرد. گرگ با ابزاری که با خود داشت یک برانکارد کوچک و نصفه و نیمه ساخت. او قصد نداشت تا جو احساس راحتی کند بلکه تنها می‌خواست تا او را به دلیل شکستگی‌هایش و مشکلات داخلی احتمالی‌اش، بدون حرکت نگهدارد. بنابراین با طناب که خوشبختانه به اندازه کافی به همراه داشت، برانکارد را به دور بدن او محکم کرد و سپس فرود از دامنه را آغاز کرد. گرگ صعودهای بسیاری انجام داده بود. او حتی از **قله مکینلی**، بلندترین قله آلاسکا صعود کرده بود. اما این فرود از دامنه که بدن جو را هم حمل می کرد، تاکنون مشکل‌ترین عملیات کوهستانی بود که در عمرش انجام داده بود. تقریباً هر گام از فرود برای او پنج تا ده دقیقه زمان می‌برد و خیلی زود تاریکی هم حکمفرما شد. اما چاره‌ای نبود او باید جو را به مکان قابل دسترسی می‌رساند تا از آنجا تازه برای آوردن کمک عازم شود، بنابراین پس از چند ساعت سرانجام به نقطه مسطحی رسید که توانست یک چادر کوچک و بدون کف را برپا سازد و بدن جو را در داخل آن و در کنار یک چراغ زنبوری کوچک بگذارد. پس از اتمام این عملیات بود که او سرانجام به جو گفت که باید برای آوردن کمک عازم شود و چاره دیگری نیست. جو بالحنی که ظاهراً به شوخی می‌ماند به گرگ گفت که اگر در بازگشت او را نیافت، در شکم گرگها او را جستجو کند.

سه ساعت بعد

برخلاف انتظارش، جستجوی گرگ برای یافتن کمک به طول انجامید تا اینکه سرانجام یک راننده هلی کوپتر حاضر شد تا در تاریکی شب به سوی نقطه نامعلومی که گرگ عنوان کرده بود حرکت کند. آنها به کمک یک بهیار و یک پرستار که هر دو داوطلب بودند در اطراف چوگاچ شروع به حرکت کردند و برای مدت ۳۵ دقیقه هلی کوپتر مذکور به چرخش در اطراف منطقه مشغول بود تا اینکه سرانجام سوسوی چراغ کوچک از دور پدیدار شد و گرگ با خوشحالی فریاد زد: «خودش است او را پیدا کردیم»، اما نشستن هلی کوپتر و قرار دادن جو در آن هم خود عملیاتی بس مشکل بود که سرانجام همه حتی پرستار اعزامی دست به دست یکدیگر داده و این مهم را به انجام رساندند و جو را به نزدیکترین بیمارستان رساندند.

بهبودی و نقشه

خوشبختانه جو دچار آسیب دیدگی داخلی نشده بود، اما بدن او بر اثر یک سقوط سیصد متری از سه جا دچار شکستگی شده بود و به همین خاطر نزدیک به چهار هفته را در بیمارستان گذراند و در تمام این مدت یک نفر روزانه از او دیدن می کرد که همانا گرگ بود. جو در تماس تلفنی با مادرش گفت که زندگی خود را مدیون دوستش می‌باشد که جان خودش را برای نجات او به خطر انداخته بود. البته مادر جو هم مانند همیشه به او درخصوص صعود از قلل مشکل و خطرناک، اعتراض می کرد. اما پس از مرخصی از بیمارستان، جو در آپارتمان خود در آلاسکا هم ساعات استراحت خود را کنار پنجره می گذراند چرا که ارتفاعات چوگاچ در برابر چشمان او بود و هر بار که گرگ برای دیدنش به آپارتمان او می آمد، جو با انگشت ارتفاعات را نشان می‌داد و می گفت: «انتظار ما را می کشد...» اما در اعماق ذهن خود نیک می‌دانست که تا چه اندازه گرگ برای او فداکاری کرده و تا چه اندازه ارزشهای دوستی را به او نشان داده است.

■

برپایی همایش کودک، آرامش، پرورش و آموزش

همایش کودک، آرامش، پرورش و آموزش از سوی انجمن مدیران مهدهای کودک و با همکاری سازمان بهزیستی کشور برگزار شد.

در این همایش که با موضوعیت اهمیت و ضرورت یکپارچگی پرورش و آموزش کودکان ایران اسلامی از شش ماهگی تا شش سالگی برگزار شد، مدیران ارشد و کارشناسان سازمان بهزیستی، کارشناسان امر مشاوره و روانشناسی کودک، مسوولان انجمن مدیران مهدهای کودک و مدیران مهدهای کودک حضور داشتند.

در این همایش که از ساعت ۹ تا ۱۸ در مجتمع رفاهی آموزش و پرورش منطقه ۳ برپا شد، موضوعات جایگاه کودک از دیدگاه اسلام، جایگاه کودک در نظام آموزشی کشور، کودک، برنامه پنجم توسعه و سند چشم‌انداز بیست ساله، مبانی علمی ضرورت پرورش و آموزش کودکان پیش دبستانی و دهها موضوع تربیت با مبانی فکری و تربیتی مهدهای کودک، لزوم حمایت از سرمایه گذاری و امنیت شغلی بخش خصوصی در مهدهای کودک، رابطه سازمان بهزیستی و مهدهای کودک و ضرورت وجود مهدهای کودک از دیدگاه خانواده و جامعه مطرح و مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت.

در شماره آینده بهترین سرزن بعد از انقلاب از رازها و موفقیتش می گوید

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی ارشد مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه حل رفع

ترس از «دست دادن»

تفکر سرشار یعنی همه چیز، به اندازه کافی برای همه وجود دارد.

بعضی‌ها وقتی که چیز جدیدی به‌دست می‌آورند، بسیار هیجان زده و خوشحال می‌شوند ولی در عمق وجودشان احساسی آزار دهنده به آنها می‌گوید: به زودی آن را از دست می‌دهم... آنها از ارتباطی که با دوست جدیدی برقرار می‌کنند، بسیار لذت می‌برند ولی مدام می‌ترسند که او حتماً ترک‌شان خواهد کرد. همیشه نگرانند که زندگی آنها از این رو به آن رو شود و تمام چیزهایی را که دوست دارند از دست خواهند داد.

این افراد درباره آینده با احساس عدم امنیتی اساسی مواجه هستند که از احساس عدم امنیت در مورد خودشان سرچشمه می گیرد. این احساس عدم امنیت باعث می‌شود که فکر کنند نمی‌توانند با چالش‌هایی رویارویی کنند که برای حفظ زندگی و عناصر موجود در آن باید از پس آنها برآیند. آنها چون برای موفقیت‌هایشان ارزش و اعتباری قائل نمی‌شوند، احساس می کنند مسؤولیت زندگی خود را در دست ندارند. اینان فکر می کنند فشارهای خارجی، شانس و شرایط ممکن است هر لحظه داشته‌های آنها را از دستشان درآورد.

این افراد ممکن است معتقد باشند که لایق چیزهایی که دارند، نیستند و آنچه را که دارند، به کسانی خواهد رسید که لایق‌ترند. معمولا این حالت، تجلی تجربه ناخوشایندی است که در کودکی یا حتی در بزرگسالی داشته‌اند. مثلاً چیزی یا کسی یا موقعیتی را که دوست داشته‌اند، قبل از این که آمادگی رها کردنش را داشته باشند، از آنها گرفته‌اند.

این ترس غیر منطقی از باختن و از دست دادن همه چیز، هزاران فکر در جهت متوقف کردن تلاش‌ها و پرورش مسامحه و اهمال کاری در آنها ایجاد می کند. پس از این که تسلیم چنین تفکری شدند که هرچه را که به دست آورده‌اند، حتماً روزی از دست خواهند داد، دیگر برای هیچ چیزی تلاش و کوشش کافی نمی کنند... خود را نیز سرزنش نمی کنند زیرا معتقدند آن را به هر حال از دست خواهند داد.

آنها به‌ندرت کار یا حرفه جدیدی را شروع می کنند و طبق نقطه نظرات جدید خود پیش نخواهند رفت زیرا معتقدند: اگر ایده من خوب است، چرا کسی قبل از من به فکر آن نیفتاده است؟

چنین اشخاصی معتقدند اگر ایده خوبی داشته باشند، دیگران آن را خواهند دزدید پس اصلاً نیازی به داشتن نظریات جالب نیست بنابراین تلاشی نمی کنند و می گویند چه دلیلی دارد که انسان برای چیزی که قرار است آن را از دست بدهد، تلاش کند.

اینان با چنین دیدگاهی، از لذت بردن می ترسند و تصور می‌کنند که شادی، در نهایت به غم و اندوه می‌انجامد بنابراین به‌ندرت دنبال چیزهایی می‌روند که آنها را شاد می کند.

اگر شما چنین ویژگی‌هایی دارید، به این سه قانون توجه کنید:

۱- از آنچه که همین الان صاحب آن هستید، لذت ببرید. احساسی که در شما وجود دارد و به شما می‌گوید که چیزهای با ارزش‌تان را از دست خواهید داد، از اعتماد به‌نفس پایین شما ریشه می گیرد. هرچه نسبت به خودتان احساس بهتری داشته باشید، کمتر به از دست دادن و نداشتن قدرت حفاظت از داشته‌هایتان فکر می کنید. ممکن است روزی چیزهایی را که دارید، از دست بدهید ولی اگر هرگز چیزی نداشته باشید، هرگز هم نمی‌توانید از آن لذت ببرید. «خیلی بهتر است که چیزهایی را دوست داشته باشیم و روزی آنها را از دست بدهیم، تا این که اصلاً هیچ چیز را دوست نداشته باشیم.»

۲- چیزهایی هست که هم اکنون صاحب آن هستید و به شما لذت و شادی می‌بخشند... آنها را بشناسید و نگران فردا نباشید.

۳- اموال خود را با دیگران تقسیم کنید.

اگر چیزی را با میل خود و آزادانه به کسی ببخشید، هرگز احساس نمی کنید آن را از دست داده‌اید. شادی خود یا چیزهایی را که باعث شادی شما می‌شوند، پنهان نکنید. بخشی از وقت، پول یا متعلقات خود را به کسی که می‌تواند از آنها استفاده کند، هدیه کنید. مثل کار کردن مجانی در نوانخانه یا بخشیدن لباس‌هایی که دیگر آنها را نمی پوشید. از خود خلاقیت نشان دهید... به این شیوه «تفکر سرشار» می‌گویند. یعنی اعتقاد به این که همه چیز، به اندازه کافی برای همه وجود دارد.

مشاوره دندانپزشکی

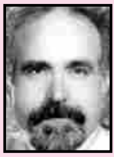

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

ایمپلنت و مزایای پروتز آن

برای ثابت ماندن پروتزهای بارسیل متحرک و کامل از بافت نرم (لثه) و دندان استفاده می کنند. پروتزهای متحرک مبتنی بر بافت نرم، استفاده از ایمپلنت برای تامین پشتیبانی پروتز مزایای متعددی دارد. دلیل اصلی استفاده از ایمپلنت حفظ استخوان از دست رفته است. مثلاً اگر فردی در چند سال از پروتز کامل یا بارسیل استفاده کند، بر اثر فشاری که هنگام جویدن به استخوانها وارد می‌شود، به تحلیل و نازک شدن استخوانها می‌انجامد ولی کاشت ایمپلنت ضمن اینکه مانع تحلیل رفتن استخوان می‌شود، ثبات پروتز را بیشتر می کند. ایمپلنتی که در داخل استخوان قرار می گیرد، هم پایه پروتز و هم برای حفظ استخوان است. با کاشتن ایمپلنت و وارد شدن فشار روی ایمپلنت تراکم استخوان افزایش می یابد. تا زمانی که ایمپلنت کاشته شده سالم باشد، عرض و ارتفاع استخوان اطراف پایدار خواهد ماند.

کارآیی ایمپلنت در حفظ استخوان، از فک پایین و بالا اهمیت بسیاری دارد. تحلیل پیشرونده استخوان فک بالا ممکن است باعث لقی و بی‌ثباتی پروتز متحرک، از دست رفتن زیبایی، شکل و ضخامت لب، افزایش ارتفاع لب، و فقدان پشتیبانی استخوان صورت شود.

پروتز فک پایین بدون ساپورت دندان یا ایمپلنت، با جویدن غذا و حرف زدن، به دلیل انقباض عضلات صورت حرکت می کند. ولی با استفاده از ایمپلنت‌های دندانی می‌توان از گیر بیشتر استفاده کرد و موقعیت دندان مصنوعی را نیز در محلی زیباتر و راحت‌تر برای تکلم چید. با استفاده از ایمپلنت‌های دندانی امکان بازسازی ارتفاع از دست رفته بیشتر می‌شود، همچنین می‌توان نمای از دست رفته بافت‌های صورت را بازسازی کرد. فشار پروتز کامل هنگام جویدن غذا بسیار کم است ولی پروتزی که با ایمپلنت ساخته شده باشد در حد دندان طبیعی است. لذت غذا خوردن، سهولت حرف زدن، ثبات انچر، راحتی و احساس خوشایندی کلی در بیمارانی که از پروتزهای بستنی ایمپلنت استفاده می کنند، بیشتر است.

اوردنچرهای مبتنی بر ایمپلنت نیز کارآیی بهتری در جویدن غذاهای سفت همچون میوه و حتی انواع نرم مثل نان و پنیر از خود نشان داده‌اند. حتی از نظر تغییرات خونی سطح سرمی هموگلوبین B۱۲ که نشان دهنده افزایش جذب آهن است و سطح آلبومین که با تغذیه ارتباط دارد در بیمارانی که از ایمپلنت بهره می‌برند، بیشتر بوده است و از نظر روحی و روانی و ارتباط جمعی و اجتماعی افرادی که پروتز بستنی و ایمپلنت دارند بیشتر است. درصد ماندگاری پروتزهای ثابت مانند روکش و بریج حداکثر ده سال است و گاهی هم اگر بیمار از بهداشت ضعیف و یا سیگار و مواد دیگری استفاده کند کمتر از دو سال است و اکثر دندانها در زیر روکش یا بریج می پوسند ولی روکش بستنی عمر طولانی دارد. در بعضی از موارد بعد از گذاشتن پروتز ثابت امکان اینکه بیمار به عصب کشی نیاز پیدا کند وجود دارد ولی در ایمپلنت اینگونه موارد حذف می‌شود.

ثبات دیگر پروتزهای ایمپلنتی در مقایسه با دنچرهای متکی بر بافت نرم بهبود چشمگیری دارد. گیر مکانیکی پروتز با ایمپلنت باعث کاهش یا حذف نیاز به گیر آن از بافت نرم و مصرف مواد چسبنده خواهد شد. هرچه تعداد ایمپلنت بیشتر باشد گیر پروتز افزایش می یابد. عدم ثبات دندانهای مصنوعی عادی باعث بروز در اشکال در تکلم می‌شود. گاهی یک عطسه یا سرفه می‌تواند پروتز را از دهان خارج کند زیرا گیر اینگونه

مشاوره تخصصی زنان و زایمان

خانم دکتر لیلا اصغری
متخصص زنان و زایمان
مشاوره تلفنی تا پایان سال
دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

روش‌های پیشگیری از بارداری

❊ لطفاً پیشگیری از بارداری‌های ناخواسته را توضیح دهید.

❊❊ روشهای جلوگیری از بارداریهای ناخواسته به دو دسته روشهای هورمونی و غیرهورمونی تقسیم می‌شوند. در روشهای هورمونی از سرکوب تخمک گذاری به عنوان راه اصلی جلوگیری استفاده می‌شود و در روشهای غیرهورمونی، ها، جلوگیری از

از نفوذ اسپرمها به تخمک، کشتن اسپرم [illegible] تخم لقاح یافته در رحم به عنوان راهکار اصلی

❊ روشهای هورمونی چیست؟

❊❊ روشهای هورمونی عبارتند از: قرصهای جلوگیری از بارداری — استفاده از آمپولهایی که هر سه ماه یکبار و یا هر ماه یکبار تزریق می‌شوند و جلوی تخمک گذاری را می گیرند، و آخرین روش، استفاده از کپسولهای کاشتنی زیرپوستی است که به مدت ۵ سال جلوی تخمک گذاری را می گیرد. همچنین قرصهای جلوگیری در بسته‌های ۲۱ تایی هستند.

❊ مصرف این قرصها را تا چه سنی توصیه می‌کنید؟ چه عوارضی دارند؟ برای چه کسانی ممنوعیت مصرف دارد؟

❊❊ مصرف این قرصها از هنگام ازدواج تجویز می‌شوند و تا حدود ۴۰ سالگی نیز می‌توانیم آنها را ادامه بدهیم. البته مصرف این قرصها را باید تحت نظر و مشورت متخصص زنان مصرف کرد. کسانی که چربی خون بالا یا بیماری قند (دیابت) دارند و یا کسانی که داروهای ضدتشنج با دوز بالا مصرف می کنند و آنهایی که نارسایی کبد و سرطانهای مختلف دارند، نباید از این قرصها مصرف کنند.

عوارض واضحی برای قرصهای جلوگیری از بارداری شناخته نشده است اما این عوارض در افراد مختلف فرق می کند و افراد مختلفی ممکن است عوارض کاملاً متفاوتی را تجربه کنند.

شایع‌ترین این عوارض که البته در یکی دو ماه اول پس از شروع قرصها دیده می‌شود و به مرور از شدت آنها کاسته می‌شود، عبارتند از: مختصری تهوع، احساس پُرمی و سنگینی سینه‌ها، مختصری افزایش اشتها و...

این عوارض کمتر از ده درصد موارد در مصرف کننده‌هایی به وجود می آیند و البته هر کدام از این عوارض را نباید الزاماً به قرصهای ضدبارداری نسبت دهیم.

❊ در دوران شیردهی نیز می توان از قرصهای ترکیبی استفاده کرد؟

❊❊ قرصهای ترکیبی که شامل هر دو هورمون استروژن و پروژسترون هستند روی ترکیب اصلی شیر تاثیر می گذارند و باعث تلخ شدن مزه آن نیز می‌شوند و کیفیت مواد غذایی شیر را پایین می‌آورند. استفاده از آنها در دوران شیردهی ممنوع است ولی به جای آنها می توان از قرصهای مخصوص دوران شیردهی استفاده کرد که فقط شامل جزء پروژسترونی هستند و تاثیری روی کیفیت شیر مادر ندارند. این قرصها که به قرص «شیردهی» یا مینی‌پیل «Minipill» معروفند نیاز به مصرف روزانه دارند. (نه اینکه ۲۱ روز در ماه مصرف شوند) و بهتر است در ساعت معینی از شبانه‌روز مصرف شوند.

❊ در دوران بارداری نیز باید جلوگیری کرد؟

❊❊ خیر، چون هورمونهایی که در دوران بارداری از جفت ترشح می‌شوند مانع از تخمک گذاری مجدد می‌شود و در حاملگی (البته در انسان) حاملگی مجدد رخ نمی‌دهد.

❊ کمی هم درباره کپسول‌های کاشتن زیر پوستی و یا تزریق آمپول توضیح بدهید.

❊❊ کپسولهای Norplant که شامل ۴ کپسول کاشتنی زیر پوست در ناحیه داخل بازو هستند، ۵ سال کارآیی دارند. این روش و همچنین آمپول DMPA که هر دو سه ماه یک بار در عضله تزریق می‌شود روشهای مناسب و کارآمدی هستند ولی عوارض دارند و حتماً باید با مشورت پزشک متخصص تجویز شوند.

نکته مهم: روشهای پیشگیری از بارداری شامل قرصها، کپسولهای کاشتی، بستن لوله‌ها، آمپولهای سه ماهه، دستگاههای داخل رحمی، در مراکز بهداشت رایگان به مردم عرضه می‌شوند.

❊ دستگاه IUD برای چه کسانی مناسب نیست؟

❊❊ کسانی که بیماری دیابت پیشرفته دارند، آنهایی که دارای رحم دوشاخ هستند، کسانی که عمل جراحی وسیع رحم انجام داده‌اند، کسانی که خونریزی نامنظم با علتی نامشخص دارند یا آنهایی که سرطان دستگاه تناسلی دارند، افراد مناسبی برای گذاشتن دستگاه IUD نیستند. با توجه به دستگاههای بسیار ظریف و پیشرفته امروزی، می توان از این دستگاه برای خانم جوانی که به تازگی ازدواج کرده و تمایلی به استفاده از قرصهای جلوگیری ندارد استفاده کرد. البته به کار بردن IUD و هر روش دیگری باید با مشورت پزشک متخصص انجام شود.

❊ در مورد بستن لوله‌ها هم توضیح دهید.

❊❊ بستن لوله‌های رحمی در خانمها روش پیشگیری دائمی و غیرقابل برگشت مناسبی است ولی خانمها حتماً به این نکته توجه کنند که بستن لوله‌ها روشی دائمی است و شانس باروری دوباره آنها تقریباً صفر است. این روش هنگام جراحی سزارین نیز امکان‌پذیر است.

بستن لوله‌های آقایان راحت‌تر، کم‌عارضه‌تر و بی‌خطرتر است.

این روش هیچ عارضه‌ای ندارد و با یک جراحی کوچک سرپایی انجام می‌شود و کاملاً دائمی و بدون بازگشت است.

پروتزها به بافت لثه است. در بعضی از موارد بدون توجه به برقراری ارتفاع عمودی در اندازه مطلوب یا نامطلوب منجر به تولیدصدایی حاصل از به هم خوردن دنچر خواهد شد.

زبان در اغلب بیماران بی‌دندان برای ایجاد ثبات و نگاه داشتن نواحی خلفی پروتز حالت صاف و مسطح پیدا می کند. عضلات قدوم فک پایین برای جلوگیری از بیرون آمدن پروتز سفت می‌شوند. ولی در پروتزهایی که بر ایمپلنت متکی هستند اینگونه تغییرات غیرطبیعی وجود نخواهد داشت. پروتزهای ایمپلنتی نیاز به بالچه یا قسمت کامی بزرگ ندارند زیرا گیر کافی از ایمپلنت تامین شده است. این موضوع به ویژه در بیمارانی دیده می‌شود که به تازگی مجبور به استفاده از حجم زیاد اکریل یا بزرگ بودن کل دنچر هستند. حس چشایی با کم کردن سطح مخاط پوشانده شده و گاهی بزرگ بودن آخرین قسمت کام باعث حالت تهوع می‌شود.

حالت روحی و روانی بیمارانی که با پروتزهای ایمپلنتی درمان شده‌اند نسبت به افرادی که از دنچرهای متحرک بهره می‌برند تا ۸۰٪ بهبود را نشان داده است. این بیماران، پروتز متکی بر ایمپلنت را جزیی از بدن خود می‌پذیرند. بررسی شکایت‌های شایع بیماران بی‌دندان نشان داده که شاخص‌هایی همچون زیبایی، راحتی، توانایی تکلم و غذا خوردن در پروتزهای ایمپلنتی به شکل آشکاری از دنچرهای متحرک عادی به بهبود بیشتر کمک می کنند.

مزایای پروتزهای ثابت یا متحرک مبتنی بر ایمپلنت:

۱- حفظ استخوان فکین
۲- بازسازی و حفظ ارتفاع عمودی صورت
۳- حفظ ظاهر زیبا از طریق تورم عضلات
۴- بهبود زیبایی با موقعیت مطلوب‌تر چیدن دندانها
۵- بهبود در تکلم انواع حروف — ش — س — ف و غیره
۶- بهبود در تماس دندان
۷- افزایش در موفقیت درمان پروتز
۸- بهبود کارآیی جویدن، حفظ عضلات جویدنی و عضلات چهره
۹- کاهش حجم پروتز و لبه‌های آن
۱۰- امکان ساخت پروتز ثابت و با تزریق استخوان
۱۱- افزایش گیر و ثبات پروتزهای متحرک
۱۲- افزایش زمان کارکرد پروتز
۱۳- عدم نیاز به دستکاری یا تراش دندانهای مجاور
۱۴- بهبود سلامت روحی و روانی

مشاوره حقوقی

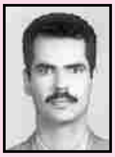

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

پول علاج گرسنگی را می کند ولی درمان اندوه و درد نیست ● جورج برنارد شاو

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان رجایی‌شهر - کرج

به کدامین گناه اعدامم می کنید!

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

مرد، میانسال بود. با قامتی کشیده و چهره‌ای تکیده. لاغری و رنگ پریدگی‌اش باعث شده بود تا مسن‌تر به نظر برسد. در عین حال خیلی عصبی و پریشان حال بود. تا آنجا که گفت‌وگو را از انتها آغاز کرد. اولین جمله‌اش این بود:

ـ با قسامه به اعدام محکوم شدم. هیچ مدرکی علیه من وجود نداشت. بابا! من قاتل نیستم. من یک کارگر ساده‌ام که از روی ندانم کاری کارم به اینجا کشید. نه سواد دارم و نه چیزی بلدم. سرم به زندگی خودم بود. یکهو طوفان و بلا نازل شد و تا چشم باز کردم گفتند قاتلی و بعد هم چند نفر آمدند، ـ خدا می‌داند ـ قسم ناحق خوردند و گفتند من قاتلم! آخر من و چه به آدم کشی؟!

کلامش را که قطع کردم. داد و فریاد راه انداخت که چرا نمی گذارید حرفم را بزنم! محض نمونه یک دندان هم در دهان نداشت، این کاملاً از صورتش پیدا بود اما او طاقت نیاورد و دهان باز کرد و گفت: «ببینید از روزی که افتادم زندان ـ یعنی شش سال پیش تا حالا ـ همه دندانهایم خراب شد و مجبور شدم همه را بکشم. از بس حرص خوردم. به خدا خیلی سخت است به خاطر کار نکرده سر آدم بالای دار برود! بچه‌هایم چطور باید بزرگ شوند و به بقیه چه بگویند. آخر من که قاتل نیستم ولی وقتی خودم نمی توانم ثابت کنم آنها چطور به دیگران ثابت کنند که بچه‌های یک قاتل نیستند!»

همین که مکث کرد تا نفسی تازه کند، فرصت را مغتنم شمردم و او را توجیه کردم تا آنچه را اتفاق افتاده برایمان بگوید اما قبل از آن به سوالاتی که از او پرسیده می‌شود، پاسخ دهد و او هم با اکراه پذیرفت تا صحبت را در مسیری که برایش بازگو کردم، ادامه دهد و به این ترتیب ما گفت‌وگویمان را رسماً آغاز کردیم:

ـ سال ۴۲ در منطقه‌ای حوالی قزوین به دنیا آمدم. خانواده ما کشاورز و دامدار هستند. البته نه از آن دامداران پولدار. چهار تا گوسفند داشتند و یک کف دست زمین. همین! با این اوصاف باید شکم هفت تا بچه ریز و درشت خودشان را سیر می کردند.

من دو خواهر و چهار برادر دارم. که سه تا از آنها از من بزرگتر و سه تا کوچکترند و من وسطی‌ام. وضع مالی‌مان آنقدر خوب نبود که حتی بتوانیم مدرسه برویم. همه ما هفت دختر و پسر، بی‌سوادیم. خب پدرم نداشت که خرج‌مان را بدهد. تازه اگر هم ما مدرسه می‌رفتیم مجبور می‌شد برای کارهایش کارگر بگیرد. با آن درآمد که نمی‌توانست پول کارگر بدهد. ما از وقتی که دستمان جان گرفت، پا به پای پدر و مادرمان روی زمین و با حیوانات کار کردیم. اکثر بچه‌های روستا، اینطوری هستند. چاره‌ای ندارند و گرنه در همان اندک نان بخور و نمیرشان هم می‌مانند.

به هر حال ما با پدرمان کارکردیم و کار کردیم. هیچ وقت هم پایمان را از روستایمان بیرون نگذاشتیم. آخر بیرون از روستا کسی را نداشتیم. موقع سربازی‌ام که رسید برای معاینه پزشکی رفتم و چون کف پایم مثل زمین‌هایی که روی آن کار می کردیم صاف و یک دست بود، معاف شدم. این معافیت یعنی اینکه حتی به خاطر سربازی هم نتوانستم از محل زندگی‌ام دور شوم. بعد از معافیت، پدرم تصمیم گرفت دستم را بند کند. خودش برایم زن انتخاب کرد. البته طرف غریبه نبود. دختر یکی از آشنایان بود که من هم به او علاقه داشتم و از پدرم خواستم او را برایم خواستگاری کند. اما آنها مخالف بودند. سه سال رفت و آمد کردیم تا بالاخره راضی شدند و دختر به ما دادند. همان روز به همه قول دادم تا تلاشم را بکنم و زندگی خوبی را برای زن و بچه‌ام درست کنم. به این خاطر از روستا زدم بیرون، بین راه قزوین، رستوران زیاد است. در یکی از همین رستورانها مشغول کار شدم. با کارگری شروع کردم. دستمزدم خیلی نبود اما از کار بر روی زمین بیشتر بود. مسافر آن مسیر زیاد است. اگر جایی خوب باشد زود سر زبانها می‌افتد. ما هم کارمان بد نبود. مشتری داشتیم از صبح برای صبحانه تا ساعت ۱۲ حتی دو نیمه شب برای شام. ما هم بچه کار بودیم. یک نفس می‌دویدیم و کار می کردیم. همین گاهی هفته‌ای یک بار می‌رفتم خانه و به همسرم سر می‌زدم. بچه‌ها که به دنیا آمدند، کارم بیشتر شد. یک دختر داشتم و یک پسر. دلم نمی‌خواست مثل من باشند. تمام چیزهایی که نداشتم را برای آنها می‌خواستم الان شش سال است آنها را ندیده‌ام. حتماً بزرگ شده‌اند. حتی قیافه‌شان از یادم رفته. گاهی خوابشان را می‌بینم. اما هنوز بچه‌اند. مثل همان وقتها که وقتی بعد از یک هفته می‌رفتم خانه می‌پریدند توی بغلم و گاهی هم که برایشان غذا می‌بردم با چه ذوقی قابلمه‌ها را می‌قاپیدند تا ببینند برایشان چه آورده‌ام!

تمام دنیای من این دو تا بچه بودند و همسرم که با همه سختی‌های زندگی من می‌سوخت و می‌ساخت تا چرخ زندگی بچرخد.

تا اینکه بلا نازل شد. بلای آسمانی؛ سال ۷۹ بود فکر کنم. شاید هم سال دیگری بود. به خدا یادم نیست. حساب و کتاب سال و ماه از دستم در رفته اما فکر کنم همین موقع‌ها بود. تصمیم گرفتم قهوه‌خانه‌ای اجاره کنم و برای خودم کار کنم. به هر حال با یکی ـ دو تا کارگر می‌شد یک قهوه‌خانه را اداره کرد. با خود گفتم تا کی برای مردم کارگری کنم. کار را ما می کردیم سودش نصیب صاحب کار می‌شد. به هر حال قهوه‌خانه را اجاره کردم و دو ـ سه تا کارگر هم گرفتم و کار را شروع کردم. بد نبود. سود خوبی داشت هم کارگرها راضی بودند و هم خودم. روزگار خوبی داشتم. بچه‌ها هم راضی‌تر بودند. اما خدا لعنت کند شیطان را! انگار همیشه یک چیزی باید باشد تا زندگی آدم را خراب کند. آن وقت و ساعت هم برای من سر رسید. نمی‌دانم نه یادم نمی‌آید کی بود. فقط یادم هست ساعت از دوازده شب گذشته بود و ما می‌خواستیم بخوابیم که در قهوه‌خانه را زدند. در را باز کردم دو خانم میانسال پشت در بودند. موقر و متین. خدایی زنهای بدی به نظر نمی‌رسیدند. گفتند ماشین آنها بَر جاده خراب شده و راننده رفته تا ماشین را به تعمیرگاه برسانَد. آنها نمی‌توانستند کنار جاده بمانند. گفتند اینجا نزدیک‌ترین مکان بوده و می‌خواستند اجازه بدهیم تا آنجا منتظر بمانند تا راننده با ماشین برگردد.

خوب شما جای من! دو زن تنها و میانسال نیمه شب از شما پناه بخواهند آن هم لب جاده‌ای که هر لحظه هزار جور وسیله از آنجا عبور می کند، شما چه می کنید؟ در را می‌بندید و می گویید بروید پی کارتان؟! آدم یک لحظه تصور می کند ناموس خودش است. نباید کنار جاده به امید خدا رهایشان می کردم. در را باز کردم و اجازه دادم بیایند داخل خدا می‌داند که من هیچ چشم بدی به آنها نداشتم. مگر می‌شود کسی زن و بچه داشته باشد و به ناموس مردم هم چشم بد بدوزد. ما که رسم نداریم. ناموس مردم مثل مادر و خواهرمان است. آدم اگر هرزه باشد نمی‌تواند زندگی خوبی داشته باشد.

به هر حال آنها آمدند داخل. اما هرچه منتظر ماندیم کسی دنبال آنها نیامد. ما هم تخت و پتو به آنها دادیم و آنها گوشه قهوه‌خانه خوابیدند. صبح که شد صبحانه‌شان را خوردند و خودشان رفتند. کسی دنبالشان نیامد. فقط وقتی خواستند بروند، شماره تلفن منزلشان را دادند و گفتند اگر روزی گذرمان به تهران افتاد، برای جبران محبت‌مان، به منزل آنها برویم. من شماره را گرفتم. خوب ما که تهران کسی را نداشتیم. گفتیم کار روزگار است، تهران هم جایی است که بالاخره ممکن است کارمان به آنجا بیفتد، ما هم که کسی را در آن شهر نداریم، چه بهتر که آشنایی باشد. اگر مشکلی داشتیم، به او بگوییم. ما روستایی‌ها اینطوری هستیم. به چیزهای بد فکر نمی کنیم. ضمن اینکه تهران برای ما مثل خارج است. در روستای ما اگر یک نفر فامیل یا آشنایی در تهران داشته باشد، به آن افتخار می کند که فلان کس من تهرانی است. ما هم روی این موضوع، شماره را گرفتیم و برای روز مبادا نگه داشتیم. چند ماهی از این ماجرا گذشت. در این مدت من یکی ـ دو بار با آن خانم تلفنی صحبت کردم. آن هم در حد سلام و احوالپرسی. اگر می‌پرسید چرا فقط برای اینکه اگر یک روزی کارمان به

آنها افتاد، نگویند از آن وقت تا حالا یک تلفن نزدند، حالا که کارشان گیر کرده سراغ ما آمدند.

ما اینطوری فکر می کنیم. حالا این تهرانی‌ها چه مرامی دارند، من نمی‌دانم! به هر حال چند ماهی که گذشت، کاری برایمان پیش آمد که باید می‌آمدیم تهران. من بودم و یکی از همشهری‌ها ـ که الان هم، هم جرمم است ـ. غروب بود که از قزوین حرکت کردیم. صبح زود باید به یکی از ادارات دولتی می‌رفتیم. به تهران که رسیدیم شب شده بود. همشهری‌ام مانده بود که شب را کجا بمانیم. من که تلفن آن خانم همراهم بود گفتم که آشنایی دارم اگر منزل باشد آنجا می‌رویم. پس از یک تلفن همگانی با منزل آنها تماس گرفتیم، اتفاقاً منزل بود ـ که ای کاش نبود ـ وقتی ماجرا را برایش گفتم، با خوشحالی ما را به منزلش دعوت کرد. خدا می‌داند که من هیچ انگیزه‌ای نداشتم. او آدرس خود را گفت، من که نوشتن بلد نبودم همشهری‌ام، کوره سوادی داشت، آدرس را نوشت و بعد هم پرسان پرسان رفتیم و منزل آنها را پیدا کردیم. آن شب آنجا ماندیم و صبح هم رفتیم کارمان را انجام دادیم و برگشتیم قزوین. همین اولین و آخرین مرتبه‌ای بود که من منزل آنها رفتم. اما این همشهری من، چند مرتبه دیگر به خانه آنها رفته بود. البته من از این ماجرا خبر نداشتم تا اینکه مدتی از این ماجرا گذشت. یک روز ساعت حوالی یازده صبح بود و من منزل بودم که در زدند. خودم در را باز کردم، دیدم سه نفر جلو در ایستاده‌اند آنها اول اسم مرا پرسیدند و بعد هم آمدند داخل منزل و همه جا را گشتند. نمی‌دانم دنبال چه بودند، اما هر چه بود، چیزی پیدا نکردند. بعد هم اسم همان همشهری‌مان را بردند و گفتند تو او را می‌شناسی؟ گفتم: بله! گفتند باید با ما بیایی کلانتری. پرسیدم جریان چیست؟ جواب ندادند. فقط گفتند باید با ما بیایی. وقتی از خانه بیرون آمدم دیدم پسر همان خانم تهرانی هم بیرون است. تعجب کردم او آنجا چه می کرد؟ وقتی پرسیدم گفتند در پاسگاه معلوم می‌شود. وقتی به کلانتری رسیدیم، همشهری‌ام را دیدم که آنجا نشسته. افسر کلانتری مرا به اتاقش برد و دو تا عکس نشانم داد، عکس همان خانم‌ها بود. پرسید اینها را می‌شناسی! دروغ نداشتم بگویم همه ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم حالا شما بگویید چه خبر شده افسر کلانتری گفت این خانم را کشته‌اند. الان هم دنبال قاتل هستند. من که خودم می‌دانستم من قاتل نیستم. خیالم هم راحت بود. پرونده تشکیل شد و ما را فرستادند دادگاه در دادگاه هم باز همه ماجرا را شرح دادم چون هیچ مدرکی علیه من و همشهری‌ام وجود نداشت ما را آزاد کردند. اما گفتند تا وقتی حکم صادر نشده از محل زندگی‌مان دور نشویم. چند وقت بعد، دوباره احضاریه آمد. دوباره رفتیم دادگاه. این بار سه نفر بودیم و من و همشهری‌مان و یک نفر دیگر. این بار باز هم مرا آزاد کردند. اما همشهری‌مان را با دو میلیون و آن مرد غریبه را که نمی‌دانم که بود با پنج میلیون تومان وثیقه آزاد کردند.

وقتی برگشتیم کلانتری، رئیس کلانتری از من به خاطر تبرئه شدنم شیرینی گرفت و من هم با خیال راحت برگشتم خانه.

شب بعد من قهوه‌خانه بودم، ساعت از یک و نیم شب گذشته بود که رئیس کلانتری و پسر آن خانم و یک نفر دیگر آمدند قهوه‌خانه و گفتند که باید همراهشان به کلانتری بروم. من به برادرم خبر دادم. برادرم به کلانتری رفت و پرسید چه شده و چرا دوباره سراغ من رفته‌اند. آنجا فهمید که آنها مجوز ندارند. او هم به پاسگاه آبگرم خبر داد و همانجا ماشین را نگه داشتند و اجازه ندادند که مرا به جایی ببرند. صبح روز بعد آنها با حکم جلب، سراغم آمدند و مرا به کلانتری بردند.

همشهری‌مان و پسر آن خانم، آنجا نشسته بودند.

آنجا ورقه‌ای جلو من گذاشتند و گفتند همشهری‌ات قتل را انداخته گردن تو، تو هم بینداز گردن او! اگر دو نفر باشید اعدام نمی گیرید! من که از قانون سر در نمی‌آوردم. گفتم هرچه شما بگویید قبول دارم. آنها گفتند و نوشتند و من هم انگشت زدم. بعد مرا فرستادند دادگاه آنجا هم همین حرفها را تکرار کردم. قاضی هم مرا فرستاد زندان قصر.

ـ آن موقع هنوز زندان قصر را خراب نکرده بودند ـ چهارده ماه زندان بودم در این مدت خانواده‌ام برایم وکیل گرفتند و با دوندگی‌های او، بالاخره کار به آنجا کشید که من با سند آزاد شدم و همشهری‌ام به دوازده سال حبس محکوم شد. وکیلم می گفت به زودی حکم برائتم هم صادر می‌شود. مدتی بیرون بودم اما حکمم نیامد رفتم سراغ وکیلم و پرسیدم ماجرا به کجا کشید. وکیلم گفت قاضی گفته اشتباه شده، برو خودت را معرفی کن. من هم قبول کردم. رفتم منزل. روز جمعه بود. به همسرم و بچه‌ها گفتم که من می‌روم تهران مشکلی را حل کنم و برگردم. دخترم که آن موقع خیلی کوچک بود، به من گفت: «بابایی کی می‌آیی؟» او را بغل کردم و گفتم: «فردا شب!» اما وقتی آمدم تهران مرا گرفتند و به جرم قتل انداختند زندان و هنوز که هنوز است من زندانم. بعد از هجده ماه حکم من آمد. گفتند به ده سال حبس و شلاق و قصاص محکوم شدم.

در حالی که به خداوندی خدا من اصلا نمی‌دانم آن زن چطور کشته شده. من یک بار به خانه‌اش رفتم و هشت ماه بعد او کشته شد. اما الان می گویند من قتل کرده‌ام. نه دلیلی، نه مدرکی فقط با قسامه ـ یعنی خانواده مقتول قسم خورده‌اند که من آن زن را کشته‌ام ـ کاش شب اول که آنها به قهوه‌خانه‌ام آمده بودند، قلم دست و پایم می‌شکست و آنها را راه نمی‌دادم. کاش هیچ وقت به تهران نمی‌آمدم. چه می‌دانستم این مصیبت در راه است. و بی‌خود و بی‌جهت سرم بالای دار می‌رود و به هزار و یک گناه نکرده محکوم می‌شوم در حالی که نه اثر انگشتی از من در خانه آنها بوده نه شاهدی شما بگویید چرا با قسم ناحق، هم گناه قسم دروغ را برای خودشان خریده‌اند و هم من بی‌گناه را بالای دار فرستادند. من زن و بچه دارم. شش سال است بچه‌هایم را ندیده‌ام. چندوقت دیگر هم سرم می‌رود بالای طناب دار! به کدام گناهی! کسی هم نیست به دادم برسد. ■

مردم ترسو، در و دیوار را دشمن خود دانسته و از همه چیز و همه کس بیمناکند

● سقراط

در پرانتز

(قاعدتاً قضاوت کردن به عهده ما نیست. اما آنچه قابل ذکر است آنکه وقتی در مورد جرم و مجرمی هیچ دلیل و مدرک محکمه پسندی وجود ندارد، قاضی با استناد به قانون قسامه می تواند حکم صادر نماید. اما قسم یاد کردن به کتاب خدا آن هم در محکمه، در حالی که اگر خدای ناکرده شبهه ناک باشد، خود گناهی است همپایه قتل. چرا که این قسم ناحق می تواند انسان بی گناهی را پای چوبه دار بکشاند.

ما نمی‌دانیم که آیا این مرد به واقع جرمی مرتکب شده یا نه، نمی توانیم هم بگوییم او نباید آن شب به آن زنها پناه می‌داد، یا نباید به منزل آن زن می‌رفت، اما این را می توانیم از خانواده و اولیاء دم بخواهیم که اگر ذره‌ای به این موضوع شک دارند، او را مورد عفو قرار دهند، عفو و بخشش آنها، در شرایطی که هیچ مدرکی علیه او وجود نداشته و فقط به حکم قسامه حکم اعدام برای او صادر شده، نه تنها برای او که برای فرزندانش هم جانی دوباره است.

با اعدام این فرد، آن مرحومه نه تنها زنده نخواهد شد بلکه اگر او بی گناه باشد، خونی به ناحق ریخته می‌شود در حالی که قاتل اصلی و واقعی همچنان در قید حیات است و به زندگی خود ادامه می دهد.

این روزها که به آخر سال نزدیک می شویم و بوی عید و شادی فضای شهر را عطرآگین کرده چه خوب است، یادمان باشد که شاید در گوشه‌ای از این شهر دلهایی غمگین هستند که با اندک مهربانی ما، رنگ و بوی شادی هم میهمان خانه‌شان می شود پس بیایید کمی با هم مهربان تر باشیم).

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

تنها راه سعادت من

خیلی فکر کردم که بین رشـــته پزشـکی و هنر کدام یکی را انتخاب کنم!

از بچگی متوجه استعداد خودم در هنر شده بودم. شاید هم ارثی بود. یکی از خاله‌هایم نقاش ماهری بود اما از یک طرف پدر و مادرم هر دو پزشـــک بودند و تنها آرزویشـــان این بود که بعد از مرگشـــان کلینیک را بسپارند دست یکی از بچه‌ها...

دو خواهر بزرگترم خیلی زود شوهر کردند و اهل درس نبودند، اما من هم درســخوان بودم و هم آخرین شانس و امید خانواده...

شـــب و روز، مادرم توی گوشـــم می‌خواند که باید جز پزشـــکی به هیچ رشته‌ای فکر نکنم چون این کلینیک که با کلی تلاش و دردســـر به پا کرده بودنـــد احتیاج به وارث داشت. پدرم خوب می‌دانست که امتیاز این کلینیک را فقط می‌تواند به یک پزشک دیگر منتقل کند والا بعد از مرگش باید فروخته شود و به دست دیگری سپرده شود.

این حرفها گوشم را پر کرده بود و از طرف دیگر دلم پر می کشید برای نقاشی... این موضوع را آنها هم متوجه شده بودند. برای همین به محض اینکه دســـت من مداد رنگی می‌دیدند عصبانی می‌شـــدند و هر کس از نقاشی‌های من تعریف می کرد مادرم حرص می‌خورد...

این جدال تا ۱۸ سالگی ادامه پیدا کرد. وقتی دیپلمم را گرفتم و در کنکور پزشـــکی هم قبول نشدم، سریع به این فکر افتادند که مرا بفرســـتند خارج برای تحصیل در رشته پزشـــکی! کار آســـانی نبود... من نه از خارج خوشم می‌آمد و نه از رشـــته پزشکی ولی ناامید کردن پدر و مادرم از همه اینهـــا بدتـــر و دردناک‌تر بود. برای همین تن به خواســـته آنها دادم...

به کشـــور اوکراین رفتم و خیلی سریع درسم را شروع کردم... اوایل از همه چیز بیزار بودم. جایی که پر بود از آثار هنری و قلب من به تپـــش می‌افتاد وقتی آنها را می‌دیدم، باید کتابهای قطور و خشک پزشکی را جلو رویم می گرفتم و می‌خواندم... گاهی حس می کردم اسیر خودخواهی‌های والدینم شدم... گاهی فکر طغیان به سرم می‌زد.

دانشـــکده هنر چند قدم آن‌طرف‌تر بود! فقط کافی بود می‌رفتم آنجا و ثبت‌نام می کردم و پدر و مادرم را توی عمل انجام شده قرار می‌دادم...

دو خواهر بزرگترم که اختلاف سنشان با من زیاد بود، زندگی خودشـــان را داشتند. زود شـــوهر کرده بودند، زود بچه‌دار شـــده بودند و بچه‌هایشـــان کم کم داشتند بزرگ می‌شـــدند. این یعنی ســـعادت! اما من باید به سرنوشت از قبل نوشته شده تن می‌دادم...

زمان می گذشـــت... سال چهارم پزشکی بودم... دیگر به یک دختر بداخلاق و تندخو تبدیل شده بودم و هیچ کس را نمی‌توانســـتم دوست داشته باشم، حتی برای تعطیلات هم به ایران برنمی گشتم... خواهرزاده‌هایم تند تند داشتند بزرگ می‌شدند و من از آنها دور بودم. تا اینکه یک روز یکی از خواهرهایم زنگ زد و گفت:

– یاسی دخترم ۱۴ ساله شده... می‌خواهیم او را به یک مدرسه شبانه‌روزی در انگلستان بفرستیمش...

۱۴ ســـاله!... باورم نمی‌شد. چه سریع بزرگ شده بود. گفتم برای تعطیلات می‌روم انگلیس و او را می‌بینم...

تابستان آن ســـال وقتی او را دیدم اول نشناختمش... احســـاس غرور کردم که اینقدر بزرگ شـــده... وقتی با هم صحبت می کردیم متوجه شدم عاشق رشته پزشکی است و می‌خواهد در آینده در این رشته تحصیل کند!

نمی‌توانستم نفرت خودم را به او ابراز کنم ولی بارقه‌ای از امید ته دلم روشن شد. گفتم:

– پس می‌توانی وارث آن کلینیک باشی.

اولش جا خـــورد ولی وقتی برایـــش تعریف کردم که چقدر از این رشته و این سرنوشت نفرت دارم، با وجود سن کمش خیلی خوب توانست احساس مرا بفهمد.

ســـالهای بعد رشـــته پزشـــکی را با اشـــتیاق بیشتری ادامـــه دادم. حس می کردم دیگر اجباری در کار نیســـت. فارغ‌التحصیل که شـــدم می‌توانم نقاشـــی را ادامه بدهم. حالا یـــک نفر در خانواده بود کـــه آن کلینیک را زنده نگه دارد!

زمان می گذشت و این بار جور دیگری.

به محض تمام شدن درسم به ایران برگشتم... همان سال در کنکور سراســـری شرکت کردم و در رشته نقاشی قبول شدم... وقتی رفتم سر کلاس درس همه با تعجب به من نگاه می کردند که یک خانم دکتر آمده دانشـــگاه رشته نقاشـــی بخواند! حتی خانواده‌ام هم پاک گیج شده بودند و نمی‌توانستند باور کنند. پدر برخلاف تصورش که همیشه مرگ را نزدیک می‌دید و به قول خودش فقط منتظر بود که من پزشـــک شوم و کلینیک را به من بسپارد و سر به خاک بدهد، عمر طولانی‌تری پیدا کرد... حالا باید منتظر یاسی، خواهرزاده‌ام می‌ماند...

ایـــن بار عمر بیشـــتری بایـــد از خدا می‌خواســـت. باز ســـختکوش و فعال به امورات کلینیک می‌رســـید و سعی می کرد خودش را روی پا نگه دارد تا یک روز یاسی پزشک شود...

من هـــم در رشـــته نقاشـــی تحصیـــل می کردم و استعدادم روزبه‌روز شـــکوفاتر می‌شد. به طوری که هر نمایشگاهی که می گذاشتم مورد استقبال بیشتری قرار می گرفت...

کم کم همه مرا به عنوان یک نقاش متبحر می‌شناختند و پدر و مادرم هم به این باور رسیدند که می‌توانند به چیزی به غیر از پزشک بودن افتخار کنند...

سالها گذشت. یاسی پزشـــک شد و مدیریت کلینیک را بـــه عهـــده گرفت. پدرم ۷۵ ســـال عمر کرد و ســـالهای آخـــر عمرش از این که می‌دید من نقاش معروفی شـــده‌ام خوشحال بود و همیشه از من عذرخواهی می کرد که عمرم را به خواندن درســـهایی که دوست نداشتم تلف کردم. اما من به همه آن ســـالها به چشـــم یک تجربه نـــگاه کردم. تجربه‌ای که هر روز مرا به خودم نزدیک‌تر می کرد و به این باور رسیدم که نقاشی تنها راه سعادت من است.

حالا من زنی ۴۵ ســـاله هســـتم. دخترم برخلاف من هیـــچ علاقه‌ای به هنر نـــدارد و دلـــش می‌خواهد تاریخ بخواند... هر وقت می‌خواهم با او صحبت کنم، یاد خودم می‌افتـــم و ســـکوت می کنـــم و او را در انتخابهایش آزاد می گذارم... ■

شکوفه های زندگی

شیوا شمسی

الهام حیدری

امیرمحمد حسینی

امیرعباس راکبی زاده

شبنم نظری لاری

مریم و محمد فرامرزدوست

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود شنبه ها از ساعت ۱۵/۳۰ الی ۱۷/۳۰ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

مادرشوهر و عروس

سرکار خانم م—م از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۹ ساله هستم، هفده سال است که با شوهرم ازدواج کرده‌ام، ضمن آنکه صاحب سه فرزند پسر هستم که بزرگترین آنها ۱۵ ساله و کوچکترین هم ده ساله است. من برخلاف برادرهای شوهرم که همگی از بین فامیل خودشان همسر اختیار کردند، نسبت فامیلی با شوهرم ندارم و او به عنوان خواستگار به خانه ما آمد. اما مشکل بزرگ من که در طول این هفده سال هرگز نتوانستم بر آن غلبه کنم، رابطه شوهرم با اهل فامیل خودش، بویژه مادرش می باشد. البته با خواهرانش هم دست کمی از مادرش ندارد. او در مقابل آنها هیچ نمی گوید و هرقدر که آنها بی جهت از زندگی من و روش زندگی من انتقاد می کنند، او آنها را بدون پاسخ می گذارد. البته بعد در تنهایی حق را به من می دهد، اما هرگز کاری نمی کند که آنها را ساکت کند. این مساله باعث شده که ما چندبار حرف مان شود و با خانواده او قهر کنم، اما هر سال عید باز هم به خاطر احترام به شوهرم و خودشان قدم جلو می گذارم و آشتی می کنم، اما روش آنها هیچگونه تغییری پیدا نمی کند. البته می دانم بسیاری از بانوهای دیگر هم تحمل مادرشوهر خود را دارند، اما این یکی واقعاً به من نشان می دهد که از آنجا که پسرش از میان فامیل همسرش را انتخاب نکرده ناراحت شده است و من هم طبیعتاً در برابر چنین تفکری بسیار حساس شده‌ام.

فرزندانم قربانی می‌شوند

در این میان آنان که قربانی می‌شوند، فرزندان من هستند. من هم علاقه دارم که آنها هم مانند هر نوه دیگری بتوانند با مادربزرگشان و با عمه‌هایشان رفت و آمد داشته باشند اما با این وضعیت نگاه آنها به فرزندان من هم خوشایند نیست. شوهرم به هیچ وجه نمی خواهد در این میان پادرمیانی کند چرا که می ترسد خودش زیر سوال برود. تا زمانی که او دخالت نکند مجبورم خودم قضاوت کنم و تصمیم بگیرم و چنین است که زندگی ما اینقدر درهم و غیرقابل تحمل شده است. حالا به شما پناه آورده‌ام و از شما خواهش می کنم تا حداقل راهی به من نشان دهید تا بتوانم این همه زخم زبان و این همه متلک را تحمل کنم تا در ضمن زندگی به فرزندانم آنقدر تلخ نشود.

تغییر روش

سرکار خانم م—م از تهران:

شما بنا به گفته خودتان هفده سال است که روشی مشابه را اتخاذ کرده‌اید و نتیجه آن هم یکسان بوده است و حالا به نظر می رسد که اگر در یک رابطه پس از این همه مدت سرنوشتی صورت گیرد نتیجه به مراتب بهتری عایدتان می گردد. اما از آنجا که میان شما و مادرشوهرتان، شما جوانتر هستید و از او سنی گذشته، بنابراین طبیعتاً به نظر می رسد که از شما می توان به مراتب تغییر روش پرمعناتری را مشاهده کرد. شما هر صحبتی را که از جانب مادرشوهر با شما می‌شود به عنوان نوعی اعتراض به نحوه زندگی خود تلقی می کنید، البته نه اینکه من این ماجرا را به گردن شما بیاندازم بلکه به طور کلی، در چنین رابطه‌ای به دلیل نوع رقابتی که در کار است، و نوع صحبتی که در آن اندرز یا نصیحت یا حتی انتقاد نهفته باشد، به عنوان نپذیرفتن خودتان می پندارید و بس. البته این به دلیل طرز فکر شما نیست، بلکه به دلیل توقعات فرهنگی است که ما به آن پای بندیم. حال بسیاری از عروسان در مقابل این گونه سخنان، دچار ناراحتی نمی‌شوند اما در شما تاثیر منفی گذاشته، چرا که شما خودتان مادر سه فرزند هستید و در واقع آنها را برای جامعه آماده می کنید، بنابراین شما خودتان مدعی هستید که دارید برای اجتماع انسان تربیت می کنید و حال چگونه یک نفر پیدا می‌شود و می خواهد شما را برای جامعه تربیت کند؟ این سوال بزرگ در ذهن شما لحظه‌ای خاموشی نمی گیرد و همین است که گهگاه باعث قهر و غضب هم می‌شود.

راههای پاسخگویی

اما باید بدانید که تنها یک روش برای فکر درباره اینگونه سخنان وجود ندارد. روشهای گوناگونی است که برای چنین مکالمه‌هایی وجود دارد، اما از آنجا که شما از نظر سن و سال نیمی از مادرشوهرتان تجربه دارید بنابراین با توجه به اینکه می دانیم نمی توانیم چندان نصیحت و مشورتی که مورد قبولش قرار گیرد، با او داشته باشیم، و او خود را به دلیل سن و سالش صاحب تجارب همه دنیا می داند، بنابراین بی جهت دیگر به خود زحمت نمی دهیم تا از او بخواهیم تا تغییر روش دهد، اما از تو که هنوز در گیر و دار زندگی یک جوان محسوب می شوی می توانیم این انتظار را داشته باشیم و بی جهت هم غمگین مشو، قابلیت در تغییر روش نه تنها نقطه ضعف نیست بلکه نقطه قوت و قدرت است و تو باید از داشتن آن به خود ببالی. اما از سوی دیگر باید قادر باشی تا آن را به بهترین وجه پیاده کنی. اول اینکه در قبال نصایح و مشورتها حتماً نباید مجری باشی. فراموش نکن که این نظریات جنبه مشورتی دارند و دیگر هیچ، بنابراین آنچه را که موثر می دانی به کار گیر و در صورت لازم ندانستن، به کار نگیر. اما در قبال آن مودب باش یعنی تشکر کردن را ادامه بده، اما انجام آن را به بعداً واگذار کن. اما باید پذیرفت که برخی اوقات هم نصایح آنها واقعاً از روی تجربه و گرانبها است که در آن صورت از دست دادن آنها یک عمل منطقی نیست. برخی اوقات هم اگر دقت کنی متوجه می شوی که نظرهایی که داده شده به دلیل آنکه از دور دستی بر آتش دارد چندان کارایی برایت ندارد و به همین دلیل تو را عصبانی می کند. از این رو به نظر من بهتر است تا او را با تمام مشکلات خودت که بر سر راهت بویژه در مورد بچه‌ها وجود دارد، آشنا کنی. و حسابی او را داخل کنی، آنگاه او متوجه می‌شود که چه موانعی بر سر راه تو وجود دارد، اما در همه این احوال باید یک موضوع اصلی را در نظر بگیری و آن هم این است که این حرفها و ایرادها از روی دشمنی نیست. من اتفاقاً تصور می کنم که اگر بتوانی خودت را مانند یکی از فرزندانش جلوه دهی و از او همچون یک مادر استفاده کنی، بهترین واکنش ممکن را انجام داده‌ای. در هر حال همه این نوع تفکرات بهتر از آن است که او را دشمن و نظراتش را دشمنانه تصور کنی و مانند گذشته مرتباً در حالت قهر و ناز بسر بری که تا این حد خودت را عصبانی و ناراحت کنی.

اگر به دنبال سکوت او هستی که چنین رفتاری را به دست نمی آوری پس بی جهت وقت خودت را تلف نکن، بلکه ناراحتی و قهر را تبدیل به استفاده و بهره گیری کن. یکی از موارد بسیار جالب که کمتر کسی به آن می پردازد این است که سعی کن علائق او را درک کنی و سپس درباره علائق او با او صحبت کنی و یا به او به گونه‌ای یاری دهی. آنان که بزرگتر، باتجربه‌تر و کهنسال‌تر هستند، بسیار علاقه‌مند می‌شوند که متوجه شوند که با کسی علائق مشترک دارند و یا کسی علائق آنها را درک می کند. اموری مانند سلیقه در خرید و یا نوع برنامه تلویزیونی مورد علاقه و هر عامل دیگری می تواند در این راه کمک شایانی برای شما باشد. در واقع بدان ساعاتی که با او هستی محدود است بنابراین سعی کنی پیشدستی کن و قبل از آنکه او سخنی را آغاز کند که در آن پندی نهفته است که تو از آن بیزاری، تو شروع کن و درباره یکی از علائق او مطالبی را به میان بکش. آنگاه متوجه می شوی که تا چه اندازه او را به هیجان آورده‌ای. یک مهم را از نظر دور مدار و آن احترام و تکریم است. هرچه باشد تو هم روزی به سن او می رسی و سه فرزند تو هم هر کدام همسری را در مقابل تو می آورند و آن زمان است که یادت می آید چگونه خودت در همین شرایط رفتار کردی. بنابراین از حالا تجربه خوبی برای فرزندانت به جای بگذار، ضمن آنکه خودت هم به بزرگترت باید احترام بگذاری. و سرانجام اینکه این جمع کسان را گرانقدر بدان چرا که همیشه اینچنین در کنار یکدیگر نیستید و یکی پس از دیگری بر اثر جبر زمان می‌روند و آنوقت تنهاتر و تنهاتر می‌شوی همین که اینچنین همه در کنار هم هستید خود بسیار هیجان‌انگیز و بس زیبا است و هیچ زمان نگذار که اختلافی میان این جمع پیش آید، چرا که این شماها هستید که در همه حال باید هوای یکدیگر را داشته باشید، چرا که شما فامیل یکدیگر هستید و با هم نسبت دارید. از غریبه‌ها که نمی‌توان انتظار داشت. خونسرد باش و جمع کسانت را گرانقدر و مبارک بدان.

موفق و پیروز باشید

پدر تاکسیدرمی ایران از ماجراهای کودکی خود در شماره آینده می گوید

زیر نظر: محمود صفادار

دشت ارژن

پارک ملی بمو

شیراز و راز بزرگترین امپراطوری جهان

تاریخچه شهر شیراز

شهر شیراز یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران و جهان بوده و قدمتی بالغ بر ۴۰۰۰ سال دارد. این شهر در حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح محل استقرار بزرگترین امپراطوری جهان بوده است. نام شیراز در کتیبه‌های هخامنشی تخت‌جمشید خوانده شده است، اشیاء و ظروف تاریخی و مسکوکاتی که هم‌اکنون در موزه متروپولیتن نیویورک موجود است از عظمت شیراز در عهد سلوکی‌ها، اشکانیان و ساسانیان گواهی می‌دهد.

نام شیراز نخستین بار در لوح گلی عیلامی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش آورده شده است. در این لوح شیراز، «Tiraziš» نامیده شده که در فارسی باستان «شیرازیش» تلفظ می‌شده است. همچنین نام شیراز در مهرهای رسمی ساسانیان، مکشوفه در شرق شیراز به چشم می‌خورد. در کتیبه‌های میخی کشف شده در تخت‌جمشید نیز نام شیراز آورده شده است. شیراز شهر مهمی در دوره هخامنشیان بوده است.

شیراز در ارتفاع ۱۴۸۶ متری و در فاصله ۹۱۹ کیلومتری جنوب تهران و بخش مرکزی استان فارس واقع شده است. این شهر دارای آب و هوای معتدلی است. یک رود فصلی از وسط شهر عبور می کند که به رودخانه خشک معروف است و تنها در فصل زمستان و بهار آب دارد. این رود به دریاچه مهارلو واقع در جنوب شرقی شیراز می‌ریزد.

کشاورزی همواره بخش مهمی از اقتصاد شیراز و حومه آن بوده است که دلیل آن فراوانی آب در این منطقه نسبت به بیابانهای اطراف است. تولیدات کشاورزی این شهرستان عبارتند از: انگور، نارنج، خرمالو، ازگیل، شلیل، انار، گندم. این شهر در تولید فرش و گل نیز معروف است. شیراز همچنین یکی از سه قطب صنایع دستی ایران است. از صنایع دستی شیراز می‌توان به خاتم‌سازی، معرق کاری، قالیبافی و منبت کاری نام برد.

صنایع مهم شیراز عبارتند از: صنایع الکترونیک، پالایشگاه نفت، مجتمع پتروشیمی، کارخانه سیمان، صنایع لاستیک سازی و صنایع نساجی.

جاذبه‌های طبیعی

آتشکده: در حاشیه جاده شیراز به استهبان در دامنه ارتفاعات خرمن کوه گردشگاهی ارزشمند وجود دارد که در حال حاضر بخشی از خدمات تفریحی این مسیر را به عهده دارد. این مکان چشمه و برکه‌ای بسیار زیبا دارد که علاوه بر قابلیتهای گردشگاهی به عنوان حوضچه پرورش ماهی نیز مورد استفاده قرار می گیرد.

چشمه خارگان: چشمه خارگان در روستایی به همین نام در ۶۰ کیلومتری شیراز قرار دارد. محوطه اطراف چشمه همواره پذیرای انبوهی از بازدیدکنندگان و گردشگران در فصلهای مختلف سال است.

تنگ خانی: این تنگه در ۲۹ کیلومتری شهرستان شیراز در نزدیکی روستای دارنگون و در مجاورت رودخانه قره‌آغاج واقع شده است و دارای چشم‌اندازی مناسب برای گردشگران علاقمند به ورزشهای کوهستانی است. این تنگه در بهار و تابستان به عنوان تفرجگاه استفاده می‌شود.

تنگ الله اکبر: این تنگه را باید دروازه جلگه شیراز نامید و چون مشرف بر شهر شیراز می‌باشد دورنمای فرحبخش جلگه و منظره دل‌انگیز این شهر را بهتر از هر جای دیگری نمایان می‌سازد.

تنک هرایزر: این تنگه با دره‌ای ژرف و پر آب در مجاورت شیراز–اهواز و در نزدیکی روستای هرایزر قرار گرفته است و دارای جنگل بلوط، بنه و بادام می‌باشد.

گردشگاه چشمه فیلی: چشمه فیلی در حاشیه شرقی دانشکده دامپزشکی و در مسیر راه ورودی به دشت بانش واقع شده است. وسعت این گردشگاه در حدود ۶۰ هکتار می‌باشد که خارج از منطقه قرق شده باجگاه است. این گردشگاه از مجموع دشت، دامنه و کوههای کم‌ارتفاع تشکیل شده است و محیط جالبی را برای استفاده مردم بوجود آورده است.

گردشگاه چشمه سلمانی: این گردشگاه در منطقه تنگه سعدی و در حاشیه ضلع جنوبی پارک ملی واقع شده است و چشم‌اندازهای طبیعی زیبا و هوای مطبوع دارد و همچنین راه ارتباطی آن از جاده آسفالته شیراز — خرمه‌ره می گذرد و فاصله آن تا شیراز ۶ کیلومتر است.

گردشگاه چاه مسکی: این منطقه در ابتدای دشت چاه‌مسکی و در فاصله ۳۰ کیلومتری شیراز قرار دارد و دسترسی به آن از طریق جاده شیراز – مرودشت میسر است. وسعت کنونی این گردشگاه در حدود ۳۰ هکتار است که به لحاظ چشم‌اندازهای طبیعی و آب و هوای مناسب از فضایی مطلوب برخوردار است. در این گردشگاه علاوه بر استفاده از امکانات بازدید از حیات‌وحش می‌توان از نمایشگاه عکسهای گونه‌های پرندگان و پستانداران نادر و همچنین از گونه‌های جانوری خشک شده، بازدید کرد.

گردشگاه میان کتل: این منطقه در جنوب غربی دشت ارژن و در جنگلهای میان‌بنه (منطقه کوهستانی و زیستگاه گوزن زرد ایرانی) قرار گرفته است. این گردشگاه

چشمه خارگان

دریاچه مهارلو

این تصویرها بر کوههای منطقه تنگ خانی نقش شده است

آبشار مارگون

با فضای کوهستانی و پوشش انبوه جنگلی ویژه گیهای بی‌همتایی دارد.

گردشگاه در مجاورت جاده قدیم شیراز – کازرون و در فاصله ۱۸ کیلومتری دشت ارژن واقع شده است. فاصله این گردشگاه تا جاده اصلی دشت ارژن – کازرون ۱۴ کیلومتر راه خاکی است.

بند بهمن: این بند به دوران ساسانی تعلق دارد و روی رودخانه قره‌آغاج احداث شده است و از جاذبه‌های طبیعی – تاریخی شهرستان شیراز به حساب می‌آید. بندبهمن در فاصله ۵۸ کیلومتری شیراز در منطقه کوار واقع شده است. در اطراف این بند درختان زیبا و چشم‌اندازهای دل انگیز طبیعی وجود دارد.

پارک ملی بمو: این پارک به وسعت ۴۸۰۷۵ هکتار در شمال شهر شیراز و در منتهی‌الیه شرق اقلیم مدیترانه‌ای گرم و خشک قرار گرفته است.

جانوران پارک شامل: بز، قوچ، میش، آهو، پلنگ، روباه، کفتار، گربه‌وحشی، کبک، تیهو و... هستند و از نظر پوشش گیاهی نیز تا کنون ۲۸۰ گونه گیاهی در آن شناسایی و نمونه‌برداری شده است.

دریاچه مهارلو: این دریاچه در ۲۷ کیلومتری جنوب شرقی شیراز واقع شده است. آب دریاچه از نظر کیفی شور و غیر قابل استفاده می‌باشد. از آب این دریاچه جهت تهیه و استخراج نمک طعام استفاده می‌شود و مکانی مناسب برای زیست پرندگان و حیوانات وحشی محسوب می‌شود. وسعت دریاچه ۶۰۰ کیلومتر مربع است.

دریاچه و تالاب ارژن: وسعت تقریبی این دریاچه در حدود ۲۰۰۰ هکتار و از جمله دریاچه‌های آب شیرین کشور است. این دریاچه بخشی از منطقه حفاظت شده ارژن و پریشان است که در فاصله ۶۰ کیلومتری شیراز و در مجاورت جاده اصلی شیراز – بوشهر قرار دارد. دریاچه ارژن یکی از زیستگاه‌های مهم پرندگان مهاجر است که در حدود نیمی از سال میزبان هزاران پرنده مهاجر است. این منطقه تابستانهای خنک و زمستانهای سرد دارد که معمولا در فصل زمستان با بارش برف همراه است.

گردشگاه میان کتل

منطقه گردشگاهی دریاچه ارژن به دلیل استقرار در مسیر جاده اصلی شیراز – کازرون، نزدیکی با آثار تاریخی نیشابور و غار شاپور و همچنین راه ارتباطی استانهای خوزستان و بوشهر با شیراز از اهمیت ویژه جذب جهانگرد برخوردار است.

تالاب این دریاچه علاوه بر ارزشهای تفریحی ارزش اکولوژیکی ویژه دارد و در گذشته‌ای نه چندان دور در شمار محدوده حفاظت شده با عنوان پارک بین‌الملل ثبت شده و هم اکنون یکی از ذخایر بیوفسفر جهان محسوب می‌شود.

گردشگاه برم دلک: این گرشگاه در ۱۴ کیلومتری شرق شیراز واقع شده است. در چهار کیلومتری آثار باستانی قصر ابونصر، تالابی وجود دارد که به نام دلک معروف است. آب این برم (چشمه) از چند شکاف کوه خارج می‌شود و در دامنه کوه تالابی را تشکیل می‌دهد. در اطراف این آبگیر نیزاری وجود دارد و در بدنه کوه مشرف بر تالاب سه تاقچه منقش در کوه حفر شده است که قدمت نقوش آن به عهد ساسانی می‌رسد.

■

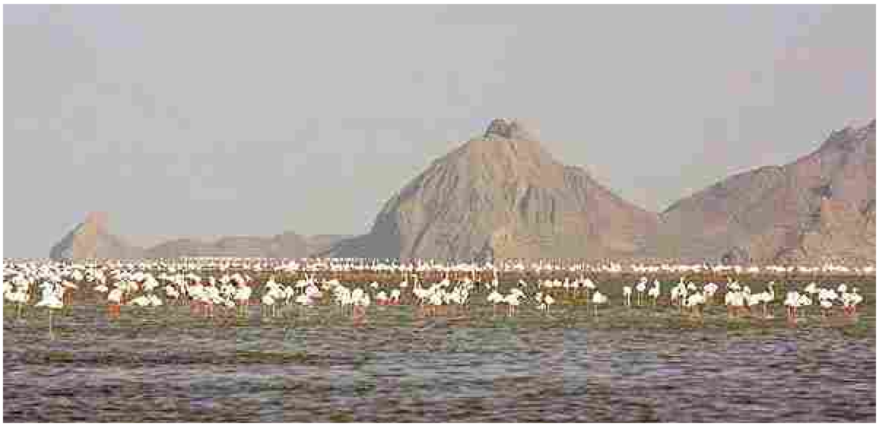

تالاب ارژن

شکوفه های زندگی

امیرحسین قربانی

علی اصغر محمدی

مهدیه بایرام زاده

مبینا غفاری

زهرا اسکندری

ندا سمندرپور

احسان عبدالهی

ایلیا آقایی آذر

مبینا خادمی حسن پور

علی اجلی

مریم(عسل) صفری نژاد

مائده طارمی

علیرضا قاسمی

آیدا عبدالهی

توصیه ما به شما خوانندگان عزیز از همین حالا آماده خرید شماره مخصوص سال ۹۰ باشید تا خانه تان بدون مجله اطلاعات هفتگی نماند!

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

راز کامروایی در جوانی

نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. شکوفه موضوع را با مرجانه مطرح کرد و بعد از شنیدن شرط و شروطهای مرجانه و توافقی که بینمان ایجاد شد، موضوع را با خانواده مطرح کردم

گفتم: من زن می خواهم...

مادرم گفت: دیگر دیر شده. حرفش را هم نزن. کی می آید زن یک مرد پنجاه ساله شود...

شاید حق با او بود ولی من دیگر از این وضع خسته شده بودم... تا چهل سالگی اصلاً به فکر ازدواج نبودم. آنقدر مشغول کار و زندگی بودم که داشتن زن و بچه را یک دردسر می‌دیدم. حسابی برای خودم دنیا را گشته بودم و از تنهایی‌ام لذت می‌بردم. هرچه مادر و خواهرهایم اصرار داشتند که من ازدواج کنم، فایده‌ای نداشت. مادرم بیچاره حتی تهدیدم کرد که شیرش را حلالم نمی کند اگر زن و بچه مرا نبیند... ولی من اهمیتی نمی‌دادم... از چهل سالگی به بعد قبول کردم به خواستگاری دخترهایی که مادرم یا خواهرهایم پیدا می کردند بروم... اما ته دلم می‌دانستم که هیچکدام از آنها را انتخاب نخواهم کرد و این فقط برای دل خوش کردن آنهاست...

بعد از یکی دو سال آنها هم متوجه ترفند من شدند و دیگر دست از سرم برداشتند. ولی کم کم احساس تنهایی آمد سراغم. حس می کردم نیاز به یک همسر و شریک زندگی دارم ولی دیگر کسی حاضر نبود پاپیش بگذارد و برای من دختری پیدا کند. تقریباً همه از من ناامید شده بودند. هرچه اصرار می کردم که برایم یک دختر مناسب پیدا کنند، هیچ کس به حرفم گوش نمی‌داد. حتی مادرم هم اهمیتی به تقاضاهای من نمی‌داد... همه فکر می کردند من سالهای سال آنها را بازی داده‌ام و دیگر نمی‌خواستند قدمی برای من بردارند...

بالاخره یک روز وقتی برای دیدن خاله پیرم به خانه‌شان رفتم، دست به دامن دختر خاله‌ها شدم که برایم یک دختر مناسب پیدا کنند. دختر خاله‌هایی که یک زمانی به خواستگاری خود آنها رفته بودم و حالا هر کدام از آنها چند بچه رشید و حتی دختر دم‌بخت داشتند!

بالاخره بین همه اینهایی که من رو انداختم فقط شکوفه دخترخاله کوچکتر قبول کرد به من چند دختر نجیب و خانواده‌دار معرفی کند.

یکی از شرایطم این بود که زنم نباید بیشتر از سی سال داشته باشد. این موضوع به نظر همه مسخره می‌آمد ولی خب این شرط من بود... شکوفه برخلاف بقیه نه به من اعتراض کرد و نه انتقاد. از قضا چند دختر کم‌سن و سال پیدا کرد و ما به خواستگاری آنها رفتیم ولی یا آنها حاضر نبودند با یک مرد پنجاه ساله ازدواج کنند و یا من به محض اینکه با آنها صحبت می کردم متوجه می‌شدم چقدر ناپخته و خامند و هیچ حرفی برای گفتن با آنها نداشتم.

در این میان شکوفه دوستی داشت که یک بار ازدواج کرده بود. بچه هم داشت و از همسرش سالها بود که جدا شده بود. گهگداری که می‌رفتم خانه شکوفه، دوستش مرجانه را می‌دیدم ولی هرگز به ذهنم خطور نمی کرد که یک روز با زنی مطلقه آن هم ۴۵ ساله با داشتن یک بچه ازدواج کنم... مرجانه زن متین و باتجربه و صدالبته زیبایی بود... در جمع‌های دوستانه گاهی هم‌صحبت می‌شدیم ولی مثل دو انسان بالغ و عاقل...

شکوفه از داستانهای خواستگاری‌های من می گفت و همه می‌خندیدند و اظهارنظر می کردند... در این میان مرجانه هم چند دختر به من معرفی کرد که هیچ کدام به سرانجام نرسید، اما حسن این رفتن‌ها و آمدنها این بود که من کم کم احساس کردم چقدر مرجانه را خوب می‌شناسم و چه زن مدیر و مهربان و باشخصیتی است! دیگر حتی کار به جایی رسید که با هر دختری که در مورد ازدواج با او صحبت می کردم، سیر تا پیاز را برای مرجانه تعریف می کردم و او هم مرا راهنمایی می کرد که چه بکنم و چه نکنم...

به خودم که آمدم دیدم مرجانه و بچه‌اش قسمتی از زندگی

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

از این شهر می‌روم

او را در بیمارستان بستری کردند... حتی کار به جایی رسید که ممنوع الملاقاتش کردند. بچه‌ها از دیدن مادرشان وحشت داشتند. تازه فهمیده بودم که بچه‌ها تو دوران کودکی چه صحنه‌های هولناکی را دیده بودند و دم نزده بودند...

آن شب کشیک بودم. دم غروب از خانه بیرون زدم. شبهایی که خانه نبودم لیلا خواهرم می‌رفت پیش زن و بچه‌ام که تنها نباشند... ده سال از ازدواجمان می گذشت و زندگی به همین روال بود... می‌دانستم که سودابه همسرم از تنهایی و تاریکی می ترسید ولی چاره چه بود... شغل من طوری بود که به هر حال هر هفته یکی دو شب کشیک داشتم و باید از خانه بیرون می‌زدم...

آن شب سر کار بودم و ساعت نزدیک ۲ بود که لیلا خواهرم سراسیمه زنگ زد که هرچه سریع‌تر خودم را برسانم خانه... فکرم هزار راه رفت. فکر کردم حتماً برای یکی از بچه‌هایم اتفاقی افتاده. وقتی رسیدم خانه دیدم لیلا، زنم را توی یک اتاق زندانی کرده و در را روی او بسته و صدای جیغ و فریادهای زنم از پشت در می‌آمد. گیج و منگ شده بودم. می‌دانستم میانه خواهرم با همسرم خیلی خوب نیست ولی نه در این حد که یکی آن یکی را زندانی کند. لیلا با رنگ پریده صدایش را آرام کرد و گفت: نصف شب آمده بود بالای سرم که مرا خفه کند... دیوانه شده. می‌خواست خانه را آتش بزند. من هم او را حبس کردم که آسیبی به خودش و خانه نزند...

حرفهای لیلا عجیب بود. باورم نمی‌شد که چه می گوید! رفتم در را باز کردم. سودابه با رنگ پریده و چشم‌های پراشک انگار ناجی خودش را پیدا کرده بود... به مادرزنم خبر دادم و او خودش را زود رساند... سودابه مثل یک دختربچه معصوم و بی‌گناه مثل ابر بهار اشک می‌ریخت... دلم برایش سوخت. لیلا هرچه قسم می‌خورد که سودابه می‌خواسته او را خفه کند هیچ کس حرفش را باور نکرد... سودابه چیزی به یاد نمی‌آورد... فکر کردم حتماً مثل همیشه در خواب راه رفته و یکدفعه لیلا او را بالای سر خودش دیده و ترسیده... چندباری دیده بودم که سودابه در خواب راه می‌رود... اما مطمئن بودم که این زن آزارش به مورچه هم نمی‌رسد.

این ماجرا گذشت و تبدیل به یک کدورت بزرگ بین من و خواهرم شد... حرفهای او را هیچ کس باور نکرد و دست آخر او را به دروغگویی متهم کردیم... از آن موقع به بعد شبهایی که خانه نبودم، مادر سودابه می‌آمد و پیش او می‌ماند...

ده سال زندگی با همسرم شاید بهترین سالهای زندگی‌ام بود... او زنی آرام و قانع بود... خانواده‌اش هیچ وقت از من توقع زیاد از حد نداشتند. هر وقت سودابه مریض می‌شد می‌رفت پیش مادرش. بچه‌ها هم همین‌طور و من از این بابت همیشه خیالم راحت بود. ولی لیلا میانه خوبی با او نداشت. می گفت زنت دیوانه است. به این صورت آرام و معصومش نگاه نکن یک عفریته پشت این صورت هست.

اولین بار که این حرف را زد همان سالهای اول ازدواجمان بود. وقتی یک بار همراه سودابه به خرید رفته بود و بر سر یک موضوع ساده با زنی دعوایش شده بود... لیلا می گفت مثل دیوانه‌ها به آن زن حمله‌ور شد و تا حد مرگ او را زد...

هیچ وقت حرف لیلا را باور نکردم چون سودابه حتی یکبار هم صدایش را روی من بلند نکرده بود...

بچه‌هایم که هفت ساله و چهار ساله بودند، مثل مادرشان آرام و بی‌دردسر بودند. حالا لیلا داشت این آرامش را از من می‌گرفت و قصه‌های عجیب و غریب تعریف می کرد... دلم برای سودابه می‌سوخت وقتی می‌دیدم حتی زبان باز نمی کند که از خودش دفاع کند...

این ماجرا گذشت. در طی این ده سال ما هیچ وقت مسافرت نرفته بودیم. کار من آنقدر سخت بود که همه فکر و ذکرم این بود که در تعطیلات استراحت کنم و خستگی در کنم. درآمدم هم آنطور نبود که زندگی مرفهی برای زن و بچه‌ام فراهم کنم... همین که می‌توانستم اجاره خانه را بدهم و شکم بچه‌هایم را پر کنم غنیمت بود!

این داستان ادامه داشت تا اینکه یک روز تصمیم گرفت برای یک هفته هم که شده او را هم همراه خودمان به سفر ببریم. من هم حرفی نداشتم... پیرزن آنقدر زحمت بچه‌های مرا کشیده بود که بردنش به یک سفر کوتاه مشهد حداقل کاری بود که می‌توانستم انجام بدهم... اما به محض سوار شدن بر قطار سودابه رنگش پرید و حالش بد شد... تا به حال سوار قطار نشده بود و احساس کردم ترسیده... مادرش به من گفت که بچه‌ها را از کوپه بیرون ببرم و من هم این کار را کردم...

من شده‌اند و به آنها علاقه ویژه‌ای پیدا کرده‌ام. ولی مشکل چند چیز بود. اول اینکه با این همه ادعا و جنگ و جدالی که طی سالها راه انداخته بودم و به همه گفته بودم که من فقط با دختر زیر سی سال ازدواج می کنم، چطور حالا باید به همه اعلام می کردم به زنی ۴۵ ساله علاقه‌مند شده‌ام!! آن هم زنی مطلقه و صاحب یک پسر!! اینها درست چیزهایی بود که من همیشه نسبت به آنها حساس بودم و زیر بارش نمی رفتم. اما حالا می دیدم بعد از پنجاه سال که از خدا عمر گرفته بودم، بالاخره زنی وارد زندگی من شده بود که از هر نظر با او توافق داشتم. کلی حرف برای گفتن وجود داشت و از یک نسل و یک قشر اجتماعی بودیم!

تو رودربایستی با خودم و بقیه مانده بودم. نمی دانستم چطور مساله را مطرح کنم. چند ماه گذشت بالاخره دست به دامن شکوفه شدم و ماجرا را به او گفتم. شکوفه خیلی استقبال کرد و گفت: از اولش هم من مرجانه را برای تو انتخاب کرده بودم ولی می دانستم اگر بی مقدمه او را معرفی کنم تو مطمئناً مخالفت می کنی، ولی گذاشتم به طور طبیعی شما دوتا با هم آشنا شوید و وجوه مشترکتان را پیدا کنید...

نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. شکوفه موضوع را با مرجانه مطرح کرد و بعد از شنیدن شرط و شروطهای مرجانه و توافقی که بینمان ایجاد شد، موضوع را با خانواده‌ام مطرح کردم. منتظر بودم که مخالفتی یا کنایه و متلکی از این و آن بشنوم که برخلاف تصورم همه از این انتخاب خوشحال شدند و فکر می کردند من باید با همچین زنی ازدواج می کردم و غیر از این اشتباه بود و...

و به همین سادگی در سن ۵۲سالگی با مرجانه عروسی کردم. حالا هفت سال از ازدواجمان می گذرد. بچه مرجانه حالا دیگر بچه هر دوی ماست و زندگی بسیار آرام و راحتی کنار هم داریم و چقدر از خدا ممنونم که در انتهای جوانی کامروا شدم...

■

برخلاف تصور من انگار موضوع خیلی جدی بود... صدای خس خس بلند نفس از اتاق می آمد. بعد کوبیدن دست یک نفر به در... حسابی ترسیده بودم. سراسیمه در اتاق را باز کردم. دیدم صورت مادر سودابه چنگ افتاده و دهان سودابه هم پر از کف است. لیوان آب و قرص هم دست مادرش مانده بود! آنجا بود که پی به یک واقعیت هولناک بردم... آنقدر پافشاری کردم تا بالاخره مادرزنم واقعیت را بهم گفت که سودابه دچار بیماری جنون ادواری است و هر از چندگاهی دچار حمله می‌شود، ولی این بیماری قابل کنترل است و اگر داروهایش را به موقع بخورد حالش خوب می‌شود...

ده سال چنین موضوع به این مهمی را از من مخفی کرده بودند. تمام سفر به این فکر می کردم که معنی جنون ادواری چیست!

به محض اینکه به تهران برگشتیم او را بردم دکتر، همراه مادرش و پرونده قطوری که در دست داشت. از دکتر خواستم همه چیز را برایم توضیح دهد... دکتر گفت:

– حال همسرتان دارد بد و بدتر می‌شود. باید مدتی در بیمارستان بستری شود. همسرتان گهگداری دچار جنون آنی می‌شود. در آن لحظه می‌تواند دست به هر کار خطرناکی بزند. حتی امکان این هست که بچه‌هایش را بکشد...

بعد فهمیدم که همسرم این بیماری را از سن بلوغ داشته که سه چهار سال بعدش با من ازدواج کرده بود. اینها فکر می کردند دخترشان شوهر کند حالش خوب می‌شود و دکتر برایم توضیح داد که هر زایمان حال او را بدتر کرده و حالا کار به جایی رسیده که کوچکترین تحریک بیرونی او را مضطرب می کند و...

لیست قرصهایش را دیدم... مراقبت‌هایی که باید می کردم و انگار یک کوه می‌ریختند روی سرم...

دلم سخت شور می‌زد... چند ماه بعد حال سودابه بد و بدتر شد. دکتر می گفت بیماری شدید شده. او را در بیمارستان بستری کردند... حتی کار به جایی رسید که ممنوع الملاقاتش کردند. بچه‌ها از دیدن مادرشان وحشت داشتند. تازه فهمیده بودم که بچه‌ها تو دوران کودکی چه صحنه‌های هولناکی را دیده بودند و دم نزده بودند... کار به اینجا که کشید فکر کردم باید سودابه را طلاق بدهم و دست بچه‌هایم را بگیرم و از این شهر بروم...

حالا همه می‌دانند که همسر من جنون دارد. حالا علت شب ادراری های بچه‌ام را می‌دانم... می خواهم خودم و بچه‌ها را از این وضع نجات دهم، راهی جز طلاق وجود ندارد...

■

شکوفه های زندگی

آیلا خزعل

نیتا خزعل

امیرحسین توحیدی

ریحانه پازوکی

فریناز اطهری

کسرا معروفی

فاطمه باغلوچه لویی

سلمان فرمانی

علی درویشی

محمد درویشی

فاطمه زهرا افشار

علی اصغر محمدی

امیرحسین طاهری

نرگس طاهری

روزگار غریب برادران «تکین»

لویذا هدایتی – اراک

«لویذا هدایتی» نویسنده جوان و نام آشنا، این بار با نوشتن داستان زیبا و طنزآمیز «روزگار غریب برادران تکین» گامی دیگر برای هرچه بیشتر نزدیک شدن به موقعیت مشخص نویسندگی خلاق و حرفه‌ای، برداشته است.

در این داستان قریحه نیرومند آفرینشگری هنرمندانه و قدرت مشاهده و ظرافت ذهن پویا و جستجوگر «لویذا هدایتی» برای دریافت‌وبازآفرینی مضحکه‌اندوهبار یک خانواده نمونه‌وار، به منصه ظهور رسیده است.

مرد آنقدر ژولیده حال بود که از دیدنش غمی عمیق بر جانم نشست. یک دسته چوب به سمتم گرفت و با تحکم گفت: «بشکن!»

آنقدر جدی بود که ناخودآگاه دسته چوب را گرفتم و به آن فشار آوردم. هیچ اتفاقی نیفتاد. مرد قهقهه زد: «نمی‌توانی! نمی‌توانی بشکنی!»

***

اوایل ما چهار برادر بودیم، سبک‌تکین، سنگین‌تکین، رنگین‌تکین و چندین‌تکین. پدر خدا بیامرزم حاجی بهمن که برخلاف اسم باابهتش– که حتی گلوله‌ی کوچکی از برف هم نبود چه رسد به بهمن– چندان ابهتی از وجنات و سکناتش پدیدار نبود، اسامی ما را هدفمند انتخاب کرده بود. هنگام تولد برادر اولم که چون از همه بزرگتر بود «خان‌خان» صدایش می کردم، مادرم زجر زیادی کشید چرا که بسیار سنگین وزن بود و گذاشتن این بار سنگین بر زمین کمر مادر خدا بیامرزم را شکست. البته واقعاً کمرش نشکست اما تاندون است؟ ماندون است؟ تاندوم است؟ نمی‌دانم، هرچه هست یک چیزی بود در کمرش، ظاهراً رگی، پی‌ای چیزی بود که کشیده شد و از آن وقت به بعد دیگر کمرش آن کمر سابق نشد. به هرحال بماند، پدرم نام سنگین تکین را برایش انتخاب کرد که الحق اسم مناسبی هم بود چرا که از همان اوایل کودکی هیکل درشتی داشت و بچه‌های محل بچه غول و غول‌فشن و غول خان و... صدایش می کردند.

برادر دومم که به دنیا آمد از آنجایی که موهای سفید و چشمان عسلی و پوست صورتی داشت پدرم نام او را رنگین تکین گذاشت. ناگفته نماند که اضافه کردن «تکین» برای صلابت دادن به اسمشان بود و دلالت بر تک بودن آنها می کرد. من به او می گفتم خان‌داداش ولی بچه‌های محل به او می گفتند بوقلمون! از حق هم نگذریم اسم مناسبی بود چرا که از همان اوان کودکی عضو حزب باد بود و در چشم به هم زدنی تغییر موضع و عقیده می‌داد.

برادر سومم که آقا داداش بودند چندین تکین لقب گرفتند چرا که در هنگام ولادتشان آنقدر اوضاع ناجوری پیش آمد که چند دکتر بر بالین مادرم حضور به هم رساندند تا حضرت آقا صحیح و سالم به دنیا بیاید. برای همین پدرم اسمش را چندین تکین گذاشت. حاج بهمنِ خدا بیامرز انگار حس ششم داشت و می‌دانست که بچه‌هایش درست متناسب با اسمشان کاره‌ای می‌شوند. آقا داداش چندین کار را با هم انجام می‌داد. چندین رشته درس خواند و هی آنها را عوض کرد و حتی از همان بچگی چندین جور حرف می‌زد و هر بار که حرف خود را عوض می کرد کسی متعرض او نمی‌شد.

اما من از آنجایی که خیلی راحت پا به این دنیا گذاشتم و مادر آمرزیده‌ام را– که بهشت زیر پای مادران است– اصلاً به رنج و مشقت نینداختم و صورت نیکو و هیکل بی‌نقصی داشتم، افتخار این نام نامی‌ام– سبک‌تکین– را از سوی پدرم به دست آوردم. ضمن اینکه نامم یک نام اصیل ایرانی است و به نظر او ایرانیان اصیل قدمهای سبکی داشته‌اند و خوش یمن هستند.

پدر خدا بیامرزم که خیلی زود به اختلال حواس دچار شده بود، همیشه از اوایل کودکی ما را دور هم جمع می کرد تا نصیحت‌مان کند، اما هر بار هم هنوز شروع نکرده می گفت: «نه، شماها نصیحت‌پذیر نیستید، بلند شوید بروید!»

و ما هم به رسم همیشگی می‌پرسیدیم: «برای چه؟»

و او می‌گفت: «حتماً داستان آن پیرمردی را که پسرهایش را دور هم جمع کرد و چوب به دستشان داد و گفت بشکنید، شنیده‌اید؟!»

ما هم مانند بز اخوش برای تاکید سر تکان می‌دادیم و او بی‌توجه به ما ادامه می‌داد: «همه چوبها را شکستند، آنهم به راحتی. بعد دسته‌ای چوب به دستشان داد و گفت: «حالا بشکنید!» هیچ کس نتوانست. پیرمرد بچه‌ها را نصیحت به اتحاد کرد. من هم همین کار را با شما می کنم ولی نمی‌دانم چرا این داستان بر دل و جان شما چهار نفر نمی‌نشیند. چرا اینقدر با هم دعوا می کنید و همدیگر را کتک می‌زنید؟ وقتی بزرگتر شوید با هم خوب می‌شوید، آنوقت همدیگر را دوست خواهید داشت ولی آن موقع دیگر دیر می‌شود چون هر کدام به دنبال زندگی خودتان می‌روید، شاید یکی‌تان برود مشرق، یکی‌تان برود مغرب. شاید هم من و مادرتان آن موقع دیگر زنده نباشیم که خوبی شما را با هم ببینیم، حالا تا زنده‌ایم بزنید توی سر همدیگر! بروید، بروید که دیگر شما را نصیحت نمی کنم چون به آن عمل نمی کنید پس چه فایده ای دارد؟ نصیحت کسی سودمند آیدش / که... حالا ادامه‌ی این بیت را یادم نمی‌آید، ولی خب یک شعر دیگری هست که می گوید: نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند / جوانان سعادتمند پند پیر دانا را!

البته این هم حالا به کار ما نمی‌آید چون شما که بچه‌اید و جوان نیستید، من هم که جوان دانا هستم نه پیر، ولی خب اصل کلام را شماها باید درک کنید، می‌فهمید؟»

و ما فهمیده یا نفهمیده برای دلخوشی او سر تکان می‌دادیم و پیش خود می گفتیم: «بیچاره پیرمرد هوشش زوال یافته، پریشان می گوید.» حاج بهمن هم گاهی تا خود صبح این نصیحت کردن را طول می‌داد و آنقدر حرفهای فیلسوف‌مآبانه به خوردمان می‌داد که غالباً نمی‌فهمیدیم و

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای ناصر خدنگ نیک‌فرجام – مشهد**

آنچه تحت نام «شگون» – با املای شکسته! – نوشته‌اید ترکیبی است از «خاطره» و «گزارش» که برای «داستان» شدن به شکل و ساختار و زبان چندحسی و چندظرفیتی داستانی نیاز دارد. به عبارتی دیگر، شما – به عنوان راوی یا نویسنده – بیرون از ماجرا ایستاده‌اید و در وضع و کسوت «نقالی» چند اتفاق کم و بیش بی‌ربط با منطق متن‌تان را «نقل» کرده‌اید. توجه داشته باشید که برای داستان‌نویسی با زبان «نوشتاری» سر و کار دارید و باید بتوانید زبان گفتاری و حتی عامیانه روز را – با پرهیز از به اصطلاح «لفظ قلم» حرف زدن – به زبان نوشتاری داستانی تبدیل کنید.

«گل‌های آسمانی»تان هم نه «داستان» است و نه «داستانک» و بیشتر به «لطیفه»‌ای ادبی – عاشقانه شبیه است. برایمان داستان بنویسید. شاد و موفق و پوینده باشید.

*** خانم مریم میرزاده – تهران**

انشای بدون عنوانی که با دیکته شکسته و با زبان عامیانه نوشته‌اید، چه از نظر شکل و ساخت بیرونی (برون ساختار) و چه به لحاظ مفهوم و محتوا (درون ساخت) شباهتی به «داستان» – حتی بنا بر تعریف‌های قدیمی و اولیه این نوع ادبی – ندارد. در این کار، یعنی «داستان‌نویسی»، داشتن قریحه و ذوق شرط لازم است و برای احراز شرایط کافی هم – بدون هیچ اما و اگر و تردید! – باید آنچه را که در اصطلاح مربوط به این عرصه «صناعت داستان نوشتن» خوانده می‌شود فرا بگیرید. بسیار بخوانید و بخوانید و زیاد و بی‌شتاب، بنویسید. بدون کوشش متمرکز و پیگیر و سختگیری بر خود و کار خود، هیچ کس – ولو نابغه! – در این گستره به جایی نرسیده است. موفق باشید.

*** خانم سیمین مسکوت – تهران**

نوشته جدیدتان – «بچه‌های قبرستان» – که کماکان نشانه‌های بارزی از قدرت مشاهده و توانایی شما در روایتگری دارد، به علت پراکندگی محورهای موضوعی و مضمونی و همچنین «ساختار پریشی» نه «داستان» از آب درآمده و نه در قالب «خاطره» نشسته است. اگر همان اتفاق پایانی نوشته را به عنوان «اتفاق» محوری و اصلی، با ایجاد صحنه و القای موقعیت متناسب و ساختن یک شخصیت «اصلی» که می‌باید درگیر با واقعه «اصلی» می‌شد، می‌توانستید به درستی و با سنجیدگی بپرورانید، «داستان» شما در پرتو آفرینشگری هنرمندانه‌تان نوشته می‌شد و به دلیل بداعت موضوع، در حد خود درخشش می‌یافت. ضمناً، چرا شما که در رفتار با زبان نوشتاری و

از جلسات پند دادن‌های او فقط در مورد سر تکان دادن به درک بسیار عمیقی می‌رسیدیم.

اما از اواسط بگویم که دیگر سه برادر بودیم چرا که سنگین تکین به جمع خدا بیامرزانِ فامیلمان اضافه شده بود. او را کنار قبر حاج بهمن خاک کرِدیم تا اگر جایش تنگ بود بتواند از قبر حاجی که لاغر بود هم استفاده کند و جایش باز بشود. هرچه به او می گفتم: «خان خان آنقدر نخور! قند و چربی و هزار جور چیزهای دیگر که ما نمی‌دانیم و دکترها می‌دانند، در بدنت بالا می‌رود» به خرجش نمی‌رفت که نمی‌رفت. می گفت: «آدم تا زنده است باید هر چیزی را که دوست دارد بخورد که وقتی مرد حسرت هیچ غذایی به دلش نمانده باشد». خلاصه هرچه از ما سه برادر به او اصرار که «عقل سلیم در اینه» نباید همه چیز خورد، از او انکار که هیچ مشکلی پیش نمی‌آید تازه هر مشکلی هم بود «بیمه کند هزینه».

خلاصه از ناپرهیزی اوره و کلسترول و فشارش رفت بالا و حالی به حالی شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

رنگین تکین هم در بازار برای خودش کار و کاسبی درست و حسابی‌ای راه انداخته بود و با زبان چرب و نرم و چند صفتی بودنش روز به روز پیشرفت می کرد.

اما چندین تکین با گذشت چندین سال هنوز کار ثابت نداشت و هی از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و به قول دیگران دمدمی مزاجی‌اش شهره‌ی خاص و عام شده بود.

اما بنده هم به قول اهل محل بهره‌ای متناسب با اسمم برده بودم و در سبک‌سری و جلف‌بازی یک پا اوستا شده بودم؛ البته اهل هنر به این سبک بازیها می گویند «تئاتر» اما در محله‌ی ما این چیزها خریدار نداشت چرا که می گفتند: «این کارها آخر و عاقبت خوشی ندارد و آخرش سر و کارت باید به خاطر چنین شغلی با کرام الکاتبین بیافتد و حساب و کتاب پس بدهی.»

هنوز هیچکدام ازدواج نکرده بودیم و در خانه‌ی پدری زندگی می کردیم.

اما برویم سراغ این اواخر که خان داداش و آقاداداش هر دو در یک مغازه‌ی قصابی در بازار کار می کردند و با هم شریک شده بودند. یک روز دختر با کمالاتی به مغازه پا می گذارد و هر دو یک دل، نه صد دل عاشق او می‌شوند.

دختر مدتی مشتری آنها می شود تا اینکه یک روز بعد از رفتن او برادرها بر سر اینکه باید نصیب کدامشان بشود دعوایشان بالا می گیرد دو ساطورهایی را که برای تکه کردن گوشت بالا برده بودند بر فرق سر یکدیگر فرود می‌آورند و هر دو با هم جان می‌سپارند و پرونده‌ی این دنیایشان بسته می‌شود.

خدابیامرزدت حاج بهمن که با اینکه هیکلت به اندازه‌ی گلوله‌ی برفی بیش نبود، روحت به عظمت و پرصلابتی بهمن بود. چه حرفها که تو زدی و ما به حساب زوال عقلت گذاشتیم اما تو حواست پرت نبودی و از ما جوانهای باهوش عقل بیشتری داشتی.

***

رئیس بیمارستان روانی، دکتر آرامش، کاغذهایی را که در دستش بود روی میز گذاشت. با اندوه گفت: «آخرین نوشته‌ای که در زمان صحت عقلی خود نوشته همین ها بود که برایتان خواندم. چند روز بعد از نوشتن این جملات به طور کامل عقلش را از دست می‌دهد و به این مکان منتقل می‌شود تا تحت درمان قرار بگیرد.»

گفتم: «آخر چرا؟ دلیل این جنون یکباره چیست؟ او که بازیگر تئاتر بوده؟ یعنی مرگ دو برادر آنقدر روی او تاثیر گذاشته است؟ یا دلیلش تنهایی و... بوده است؟»

دکتر از پشت میزش بلند شد، پشت پنجره قرار گرفت و گفت: «دلیل جنونش عذاب وجدانی بوده که از مرگ برادرانش داشته است.»

با تعجب پرسیدم: «عذاب وجدان؟!»

دکتر سرش را برگرداند و از روی شانه به من نیم نگاهی انداخت: «برادرها در یک خانه زندگی می کردند اما از حال و روز هم آگاهی نداشتند. سبک‌تکین عاشق یکی از بازیگران تئاتر که با او همکار بوده می‌شود. و حتی از او در خیابان خواستگاری می کند و جواب بله را به دست می‌آورد، اما برادرها بی‌خبر بودند. یک روز آدرس قصابی برادرها را به او می‌دهد و می گوید از این به بعد از آنجا گوشت بخرد. دختر هم چند باری به قصابی برادرها می‌رود و بدون آنکه خود را معرفی کند گوشت مورد نیازش را تهیه می کند تا اینکه یک روز وقتی دختر بعد از خرید گوشت از مغازه بیرون می‌رود برادرها که هر دو عاشقش شده بودند به جان هم می‌افتند و...

سبک‌تکین چند روز بعد از نوشتن این مطالب، مشخصات دختر را از مغازه‌دارهای دیگر می گیرد و با پرس و جو خانه‌ی او را پیدا می کند که متوجه می‌شود آن دختر کسی نیست جز دلبر خودش.

بعد از آن آشفته می‌شود و خود را قاتل برادرانش می‌داند. از روزی که به بیمارستان روانی آمده تنها ملاقات کننده‌اش دختر جوان و زیبایی است که با چشمهای اشک آلود جمعه‌ی هر هفته برایش چوبهای تازه و خوشبو می‌آورد. سبک‌تکین هم با اشتیاق هر چه تمامتر چوبها را از دست دلبر شاداب دیروز و افسرده‌ی امروزش می گیرد و آنها را دسته می کند. هر بار که کسی از کنارش رد می‌شود چوبها را به او می‌دهد و می گوید: بشکن! و چون کسی نمی‌تواند آن دسته چوب بزرگ را بشکند قهقهه می زند که: نمی‌توانی بشکنی! نمی‌توانی بشکنی!

از رئیس بیمارستان روانی خداحافظی کردم و از دفترش بیرون آمدم تا هرچه زودتر به دفتر مجله برگردم و این ماجرا را به صورت داستان بنویسم. ■

داستانی نارسایی و مشکلی ندارید، در تنه و بدنه داستان — نه در گفتگوی شخصیت‌ها — املای کلمات را به تبعیت غیرضروری از زبان گفتاری، می‌شکنید؟! در انتظار داستانهای گیرا و کاملی که خواهید نوشت، برایتان شادی و پویندگی آرزو می کنم.

*** خانم پریسا معتضدیان - «سعادت‌شهر» فارس**

از ابراز لطف صمیمانه‌تان سپاسگزارم. داستانواره‌ای که با نام «قطار» نوشته‌اید به روشنی از ذوق و استعداد قوی شما برای نویسندگی حکایت‌ها دارد. موضوع فکری و جالبی را در ذهن داشته‌اید که متاسفانه در مرحله اجرا (داستان‌نویسی) چنان که درخور ارزشهای آن بوده، رسا و گیرا پرورانده نشده است. البته با توجه به سن و سال شما که نوجوانی شانزده ساله‌اید، نمی‌توان توقع داشت که با تسلط و سنجیدگی تام و تمام از پس کار دشوار نوشتن یک داستان کامل برآیید. همین قدر که توانسته‌اید با ذهنیت پویا و تخیل هنرمندانه و اعتماد به نفس داستان‌نویسی را شروع کنید، گامی بلند برداشته‌اید. پیشنهادم این است که با تکیه بر استعداد و ذوق کم‌نظیرتان، بیشتر و جدی‌تر مطالعه کنید و با نوعی برنامه‌ریزی مناسب به گونه‌ای منظم و پیگیر بخوانید و بنویسید و مطمئن باشید که موفق خواهید شد.

*** خانم معصومه عبدلی - «اندیشه» تهران**

خط و ربط و مجموع نوشته‌هایتان نشان بارزی دارد از استعداد و ذوق کارساز شما، اما، یکی از دو «داستانواره»ای که فرستاده‌اید —با عنوان «خانه امن» - گذشته از نداشتن ساخت و شکل به سامان داستانی و گرفتار آمدن در نثر و زبان به شدت انشایی و احساساتی، مضمون و موضوعی کهنه و نخ‌نما دارد. به شناخت نسبی و تجربه‌های ذهنی و عینی خودتان رجوع و تکیه کنید و با تامل و تعمق بر مجموع واقعیت‌های دور و برتان، جستجوگرانه به مطالعه همه‌جانبه بپردازید.

شما هم —چنان که لازم است —به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی توجه نداشته‌اید! با مروری بر داستانهای چاپ شده در دو صفحه مربوط به این مسابقه قطعاً درخواهید یافت که بیشتر داستانهای موردنظر، دست‌کم یک صفحه و نهایتاً دو صفحه مجله را به خود اختصاص داده‌اند. اگر قرار باشد هر یک از دو نوشته شما را برای چاپ به حروفچینی بفرستیم حداکثر نیمی از یک ستون را در یک صفحه سه ستونی مجله فرا خواهد گرفت!

به هرحال، نوشته دیگرتان (تناسب اندام) را —اگر موافق باشید —دراختیار آقای محمود اکبرزاده، نویسنده توانا و دبیر صفحه «در قلمرو داستان» می‌گذاریم تا ایشان برای چاپ آن در آن صفحه نظر بدهند و تصمیم بگیرند.

برایتان شادی و تندرستی و پویندگی آرزو می کنم.

افکار خلاق، به منزله‌ی پله‌ی نردبان یک شغل است، پله بیشتر، صعود بیشتر

● پیتاگورث

عکسها و حرفها

بشمار دو، حله!

حداقل برای سرگرمی جوجه ام که خوبه

ظاهراً این آقا کارت سوخت و آذوقه رو با هم تموم کرده

حالا که تو بالا نمی یای من می یام پایین

خواهی نشوی رسوا...

اینهم یه آدم که
غم فیش آخر
برج رو نداره

ترازو

امیر پرندک

جان انسانها چقدر ارزش دارد؟

کشورمان طی هفته های گذشته شاهد دو حادثه مهم و تاثیر گذار بود که باعث گلایه، اعتراض و حتی ترس و دلهره هموطنان شد. خارج شدن قطار مسافربری مشهد —تهران از ریل و مجروح و کشته شدن تعدادی از مسافران، پس از آن آتش گرفتن هواپیمای توپولف در فرودگاه شهید هاشمی‌نژاد. خلبان روسی در آسمان شهر مشهد برای فرود روی باند به برج مراقبت اصرار کرد و ساعت ۶/۳۰ در لحظه‌ای که به زمین نشست ناگهان کنترل خود را از دست داد و پس از خروج از باند دچار آتش سوزی شد. این حادثه اگر چه تلفات جانی نداشت ولی تعدادی مسافر مجروح و به مراکز درمانی اعزام شدند.

در مراحل اولیه بررسی، خلبان و لوکوموتیوران قطار را مقصر اعلام کردند اما باید توجه داشت که ناوگان حمل و نقل هوایی، ریلی و زمینی کشورمان فرسوده است. به راستی جان انسانها چقدر ارزش دارد و این وضع قرار است تا کی ادامه داشته باشد؟ این پرسش مردم است و از مسوولان می‌پرسند که سرنوشت مسافران بعدی چه خواهد شد؟

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

چرا تعطیل شدند؟

شش سال است که فروشگاههای تعاونی مصرف شرکت نفت در گچساران، آبادان، اهواز، مسجدسلیمان، آغاجاری و جزیره خارک تعطیل شده‌اند. حدود ۳۵ سال قبل ۵۰۰ تومان برای عضویت در شرکت تعاونی از حقوق ما کم کردند تا بعدها سود سهام آن را بدهند، اما نه تنها اصل پول را که آن موقع مبلغ زیادی بود به ما ندادند، بلکه سود آن را نیز نپرداختند و فروشگاهها تعطیل شدند.

از وزیر نفت می‌خواهیم دستور دهد تا به این موضوع رسیدگی شود و فروشگاههای تعاونی را بازگشایی کنند.

علی اکبر حیدری – گچساران

قانون متفاوت بازنشستگی در وزارت نفت

مقررات بازنشستگی وزارت نفت با بقیه وزارتخانه‌ها فرق دارد. در وزارتخانه‌هایی مثل آموزش و پرورش، کشور و... وقتی که سابقه کاری کارکنان زیرمجموعه به ۳۰ سال می‌رسد، بازنشست می‌شوند اما در وزارت نفت سابقه کاری برای بازنشستگی ۳۰ سال نیست بلکه خیلی بیشتر است. پیشنهاد می‌کنم سابقه کار برای بازنشستگی در وزارت نفت با بقیه وزارتخانه‌ها هماهنگ شود تا بتوانند افراد جدیدی به کار بگمارند و بخشی از مشکل بیکاری حل شود.

غلامعلی چریکی –گچساران

تعمیرگاهها از اهالی سلب آسایش می‌کنند

خیابان هاشمی، منشعب از خیابان آیت‌الله سعیدی واقع در منطقه ۹ شهرداری تهران به محل تعمیرگاههای خودرو تبدیل شده است و این موضوع موجب شده تا از ساکنان سلب آسایش شود. از شهرداری منطقه ۹ تقاضا داریم تعمیرگاههای مزاحم را به محل غیرمسکونی انتقال دهد تا اهالی محل طعم آسایش را بچشند.

هاجر انصاری –تهران

روستایی که مسجد ندارد

چند سال پیش در روستای گرخشاب از توابع شهرستان کوهدشت استان لرستان بنای مسجدی گذاشته شد. متاسفانه پس از ده سال هنوز ساختمان آن تمام نشده است.

اهالی این روستا باخدا و باایمان هستند ولی امام جماعت ندارند تا در مراسم مذهبی برای آنها به منبر برود و موعظه کند. بدتر از همه اینکه در این روستا حتی برای تجمع افراد هنگام عزاداری و طلب مغفرت برای درگذشتگان مکانی وجود ندارد. خواهشمند است رسیدگی شود.

خبرنگار اطلاعات هفتگی –علیخانی

دو خبر از رامهرمز

مدیر جهاد کشاورزی شهرستان رامهرمز در گفتگو با خبرنگار ما اعلام کرد: ۱۹ دستگاه کمباین تراکتور و بیل مکانیکی از محل تسهیلات یارانه‌دار جمعاً به مبلغ ۳ میلیارد و ۶۰۰ میلیون ریال خریداری شد.

همچنین در گزارش دیگری سالمی سرپرست اداره کتابخانه‌های عمومی شهرستان رامهرمز و هفتگل به خبرنگار مجله گفت: خانم فاطمه پولادوند از خیرین شهرستان رامهرمز ۲۰۰ میلیون ریال به اداره کتابخانه‌های عمومی شهرستان رامهرمز اهداء کرد.

رامهرمز –محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

باغباداران حمام عمومی می‌خواهد

شهر باغباداران دوازده هزار و پانصد نفر جمعیت دارد. این شهر مسافرپذیر است و دارای کارگران زیادی است.

تنها حمام عمومی این شهر چند سال قبل به دلیل تاسیس دبستان مرحوم نصرالله فتحی تخریب شد و به جایش ساختمان آموزشی احداث کردند. درست است که مدرسه بسیار خوب و ضروری است، اما آیا حمام ضروری نیست؟

مردم این شهر می‌پرسند، چرا به جای حمام تخریب شده حمام دیگری ساخته نشد؟ این شهر نیاز به حمام عمومی دارد. قرار بود زمینی برای احداث حمام اختصاص یابد اما تاکنون در این باره اقدامی نشده است.

نسیم باغباداران

چه کسی به داد کارگر ساختمانی ایرانی می‌رسد؟

اگر سری به ساختمانهای درحال ساخت بزنید، متوجه می‌شوید که دیگر از کارگران ساختمانی وطنی خبری نیست.

همه کارهای ساختمانی در انحصار کارگران مهاجر است درحالی که کارگران ساختمانی ایرانی بیکار و آواره، سر کوی و برزن منتظر یک روز کار هستند.

این مهاجران که بیشتر آنها غیرقانونی وارد کشور شده‌اند، به عناوین مختلف همچون بنا و سنگ کار و نازک کار و کارگر ساده و حتی رفتگری و باغبانی برای شهرداری مشغول کار هستند.

کارگران ساختمانی ایرانی هم خانواده و مخارج زندگی دارند، چه کسی باید به داد کارگر ایرانی برسد؟

ح.انصاری

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت راه جاده‌هایی را که به شهرهای قدیمی و نام آشنای کشور منتهی می‌شوند مرمت و اصلاح می‌کرد تا جهانگردان و گردشگران با خیال راحت به شهرهایی که اهمیت تاریخی و گردشگری دارند دستیابی داشته باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول کشوری شهرهایی را که آثار ارزشمند کهن برای گردشگران دارند به جهانگردان خارجی معرفی می‌کردند تا از این طریق هم ارزشهای فرهنگ مادی کشور به بیگانگان شناسانده شود و هم برای اهالی این شهرها درآمد ریالی تولید گردد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری قرچک تعدادی مخزن زباله در کوچه‌ها کار می‌گذاشت تا با پراکنده شدن زباله‌ها در این جا و آنجای شهر سلامت مردم به خطر نیفتد.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول بیله‌سوار ساختمان کتابخانه‌ی این شهر را که نیمه کاره رها کرده‌اند هرچه زودتر تکمیل و مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند تا جوانان بیله‌سوار ساعت‌های فراغت خود را به مطالعه و علم‌اندوزی بگذرانند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول شهرک کوهستانی ماسوله از هم‌اکنون به فکر پیشگیری از سیل می‌بودند و این شهرک دارای شهرت جهانی را در برابر سیل ایمن می‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان بندرانزلی به فکر تامین گوشت ماهی ارزان برای شهروندان این شهر ساحلی می‌بودند تا مردم انزلی برای خرید ماهی‌های گونه‌گون به ویژه ماهی سفید ناگزیر از پرداخت هزینه‌های سرسام‌آور نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان اردبیل به فکر زیست بومهای عشایری می‌بودند تا عشایر عزیز و مردم کوچنده در راحتی و آرامش به زندگی خود ادامه دهند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان کردستان بر تعداد جایگاههای سوخت گاز طبیعی C.N.G در شهرستان سقز می‌افزودند تا رانندگان وسائط نقلیه گازسوز دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری دزفول و آموزش و پرورش این شهر مشکل کمبود فضای ورزشی این شهر را برطرف کنند تا جوانان و علاقه‌مندان به ورزش دچار کمبود مکان ورزشی نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان مازندران حریم جاده‌سازی روستای دولت‌آباد را آسفالت می‌کردند تا مردمی که در این جاده در رفت و آمد هستند دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** برخی نانوایی‌ها در شهرستانها خودسرانه نان را گران نمی‌کردند و علت آن را به حساب گرانی آرد نمی‌گذاشتند.

◇ **چه خوب بود اگر** شرکت شیلات با فرارسیدن نوروز ماهی شمال و جنوب بیشتری در اختیار فروشگاههای خود قرار می‌داد تا این کالای ارزشمند در سفره‌های نوروزی زینت‌بخش سبزی پلوی شب عید باشد.

پاسخ جذابترین سوالهای شما درباره خواننده مطرح سال در شماره آخر سال ۸۸

از گوشه و کنار جهان

ویژه محیط زیست

استفاده‌های بازیافتی

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، یک مرکز تبدیل انرژی بازیافتی در ساحل دریای بالتیک است. این مرکز نخستین پایگاه تبدیل انرژی دوگانه است که از سویی باد وزیده شده از جانب دریا را به انرژی الکتریسیته تبدیل می کند و از سوی دیگر از اشعه‌های آفتاب و خورشید نیروی برق به وجود می‌آورد. کارشناسان معتقدند که در آینده برای استفاده کمتر از انرژیهای فسیلی و آلاینده، ما نیاز به مراکز تبدیل انرژی طبیعی بسیاری خواهیم داشت و مراکز بازیافتی دوگانه و حتی سه‌گانه باید تعبیه شوند تا به این سیستم بیشتر عادت کنیم و بدانیم که آینده در استفاده از نیروهای بازیافتی نهفته است. استفاده از باد، از نیروی آفتاب، از گرمای زمین و... از این رو است که باید بیشترین تلاشها در ساختن مراکز بازیافتی انجام شود تا با هزینه کمتر این مراکز در همه نقاط جهان تعبیه شوند. بر طبق یک تخمین تنهااگر در طول خط استوا بتوان یکصد مرکز تهیه انرژی بازیافتی بوجود آورد، میزان برق تهیه شده از گرمای کمربند استوایی در کره زمین تا یک میلیون کیلووات در روز می‌رسد که می‌توان تجسم کرد که چه کمک اقتصادی و چه حرکت محیط زیستی شایانی خواهد بود.

جایگاهی برای اطلاعات و معلومات

یکی دیگر از دلایل عمده برای مصرف انرژی مصنوعی و رها کردن آلاینده‌ها در هوای تنفسی، جمع شدن اطلاعات و معلومات به صورت مصنوعی می باشد. در تصویری که مشاهده می کنید یکی از شعبه‌های اینترنتی و تنها گوشه‌ای از آن نشان داده که توده‌های اطلاعاتی چگونه در تعداد غیرقابل شمارشی از کابل و سیم جمع شده‌اند. درواقع بشر دیگر به ذهن خود توجهی ندارد و تنها می‌خواهد که از توده‌های پلاستیکی برای جمع آوری اطلاعات استفاده کند تا با فشار یک تکمه، تمامی اطلاعات لازم را در برابر خود مشاهده کند. حال این روش بدون تردید به دلیل استفاده از انواع انرژی و متصاعد شدن انواع گازها و رایحه‌های تصنعی از کابل‌ها و کامپیوترها سبب آلوده شدن هوای تنفسی می‌شود. بسیاری چاره را در آن یافته‌اند که این توده‌های پلاستیکی و سیم‌های سربی و یا کابلهای زرد را اگر لازم است که مورد استفاده قرار دهیم بهتر است که بشر آنها را به کمک تکنولوژی فضایی که دراختیار دارد، به خارج از جو زمین منتقل کند و در فضا مراکز اطلاعاتی تشکیل شوند و تنها نتیجه آن به زمین از طریق ماهواره‌ها منتقل شود تا مورد استفاده قرار گیرد. این مهم از رها شدن بسیاری از آلاینده‌های هوای تنفسی جلوگیری می کند و از شر این توده‌های وحشتناک پلاستیکی و کابلی هم راحت می‌شویم.

دمای مطلوب و طبیعی

یکی از مهمترین عواملی که در مورد کنترل محیط زیست و دور نگهداشتن آلاینده‌ها از سطح تنفسی جمعیت‌ها مورد نظر قرار دارد، همانا کنترل دمای مطلوب در محیط زندگی است. آنچه که روز به روز بیشتر فراموش می‌شود استفاده از شرایط طبیعی در هوا برای کنترل دما و استفاده بیشتر از انرژیهای مصنوعی است در حالی که در گذشته معماری و مهندسی بدون نیاز به وسایل انرژی بر و آلوده کننده محیط زیست، در خدمت آسودگی بشر بوده است (بادگیرهای یزد ایران و معماری ساختمانهای قدیمی خودمان مصداق این مطلب هستند) اما امروزه آنچه که در معماریها بیشتر فراموش می‌شود پنجره‌ها و زوایای آنها و نحوه تعبیه آنها است که بیشترین انرژی را مصرف می کنند. در تصویر یک ساختمان ۵۰ ساله قدیمی را که کارشناسان به عنوان مثالی بارز انتخاب کرده اند می بینید که پنجره‌ها برای کوران هوا و دمای مناسب در آن به بهترین شکل طراحی و تعبیه شده‌اند. در این گونه ساختمان اتاقها و جایگاههای مخروطی دایره شکل برای مسیر سیر کوله شدن و جریان یافتن هوا، در اذهان مهندسین آنها جای داشته است. درحالی که ساختمانهای جدید همه با خطوط و دیوارهای راست و زوایای قائم باعث مصرف بیشترین انرژی می‌شوند. در کنفرانسی در سازمان ملل متحد، تصویر فوق‌الذکر از یک نوع مهندسی ساده و ایده‌آل برای دوری از انرژیهای تصنعی، بسیار مورد توجه قرار گرفته است.

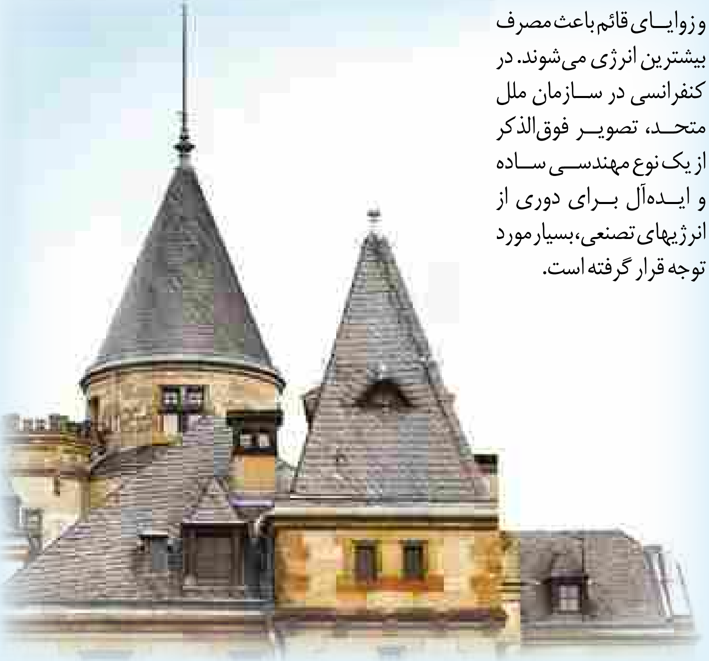

تهیه باد مصنوعی

جریان باد به عنوان یک انرژی خام و بی ضرر مورد استفاده‌های فراوانی برای انسان دارد، اما اشکال بزرگ این است که بشر همواره باید در انتظار نیروی باد بنشیند ومنتظر باشد تا وزش باد آغاز شود. اما برطبق آخرین پژوهش‌ها که توسط دانشمندان اروپایی به صورت مشترک به عمل آمده، آنها توانسته‌اند توربین‌های عظیمی را در مناطقی مسطح چون شمال آمریکای جنوبی طراحی نمایند که هر لحظه که نیاز داشته باشند نیروی بادی بسیار عظیم را از این توربین ها دریافت کنند. جالب اینکه توربین‌ها خود توسط نیروی برقی که از انرژی خورشید به دست آمده راه‌اندازی می‌شود و در حقیقت نیروی باد مصنوعی بدون هزینه چندانی برای زمان مورد نیاز به وجود می‌آید.

بر طبق آزمایش‌های انجام شده در کشور کلمبیا، به وسیله توربین مذکور، در مجموع نیروی بادی با سرعتی که میانگین آن در حدود یکصد و ده کیلومتر در ساعت است به وجود آمده است که نیروی باد با چنین سرعتی خود می‌تواند برای ایجاد نیروهای دیگر و استفاده مطلوب از باد در صورت لزوم، مورد بهره‌برداری قرار گیرد. موفقیت توربین مذکور باعث شده تا تقاضاهای بسیاری برای طراحی توربین‌های مولد باد دریافت شود.

آنچه که باعث فضای آلوده می‌شود و یک فکر بکر

در تصویر ابزاری را مشاهده می کنید که متاسفانه به دلایل متعدد که بیشتر آن اقتصادی می‌باشد، مورد استفاده مردم قرار می گیرد و همین ابزار بیشتر از همه آلاینده‌های تنفسی را در هوا رها می‌سازد. رادیاتورهای کهنه، کولرهای چند بار تعمیر شده، موتور پرسر و صدا و امثال آن که در همه جا شاهد آن هستیم، از آن جمله می باشند. حال پژوهشگران در کشورهای آلمان و کانادا، مشترکاً روی پروژه‌ای تحقیق می کنند که در آن تعمیر ابزار ارزان قیمت به گونه‌ای صورت گیرد که برای هوای تنفسی و فضای سبز زیان‌آور نباشد. آنها پس از مدتی متوجه شدند که چنین تعمیرهایی اتفاقاً قابل انجام و بسیار هم از نظر اقتصادی مقرون به صرفه است اما باید در تمامی موارد تعمیر کننده به نحوه تعمیر با توجه به محیط زیست آشنا بوده و به گونه‌ای این تعمیر صورت گیرد که به محض تخریب دستگاه و متصاعد شدن آلاینده، به طور خودکار از ادامه فعالیت آن جلوگیری شود. درواقع علاقه بشر به استفاده بهینه از ابزار کهنه از علائمی است که جانشین‌پذیر نیست، پس کارشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که به جای آنکه چنین علائمی را تخطئه کنند، راه چاره‌ای برای آن پیدا کنند و تنها از ضرر و زیانهای آن جلوگیری کنند.

کنترل ساختن راهها و بزرگراهها

یک مورد مهم که کاملاً هم اثبات شده، آن است که ساختن راهها و بزرگراهها یکی از ابزار پیشرفت و یکی از دلایل کاهش هزینه حمل و نقل است. آری در این واقعیت هیچ شکی نیست، اما همراه با این نکته یک نکته بسیار پراهمیت‌تر هم واقعیت می گیرد و آن هم این است که به خوبی می‌دانیم که حمل و نقل درواقع بیست و پنج درصد از میزان رها شدن گاز کربن یا Co۲ را در فضای تنفسی، تشکیل داده است. بدین ترتیب هر جاده و بزرگراهی که ساخته می‌شود، حقیقتی که شکل می گیرد این است که به این بیست و پنج درصد اضافه می کند. این واقعیت را پس از ساخته شدن بزرگراه بنگالور در هند که در تصویر آن را مشاهده می کنید، کارشناسان اندازه گیری کردند. آنها متوجه شدند که میزان گاز کربن در منطقه زمانی که بزرگراه یاد شده در آن وجود نداشت، با همان میزان، زمانی که بزرگراه در آن تکمیل شده، در حدود پنجاه درصد تفاوت داشت و این افزایش پنجاه درصدی در گاز کربن تنفسی خود می تواند در افزایش تعداد بیماران قلبی و ریوی تا چهل درصد موثر واقع شود. بنابراین کارشناسان در سازمان ملل متحد به این نتیجه رسیده‌اند که ساختن راهها و بزرگراهها باید به واقع توسط دولتها و توسط کنترل کنندگان محیط زیست دولتی زیر نظر باشد و در منطقه‌ای که به ضرر و زیان مردم و افزایش بیماری منجر شود این راه‌سازیها انجام نگیرد.

برای جمع کردن پول تا آنجا بکوشید که تندرستی شما مختل نشود ● آندره موروا

یک هفته حادثه

پ - شایق

سرنوشت شوم سه برادر دانشجو

سه برادر دانشجو که در یک اتاق زیرزمینی خوابیده بودند، قربانی گاز گرفتگی مرگبار شدند.

این ماجرا هنگامی رقم خورد که یکی از برادران با بیدار شدن از خواب به حمام رفت و انتشار گاز CO سناریوی تلخی را رقم زد.

هفته گذشته مرد همسایه‌ای متوجه باز بودن طولانی دوش آب در خانه مستاجرانش شد و به در اتاق زیرزمینی رفت تا سراغی از ۳ برادر دانشجو بگیرد و پس از چندبار در زدن هیچکس جواب نداد و این نشان می‌داد حادثه‌ای پشت در بسته اتاق رخ داده است.

بدین ترتیب، طی تماس با ماموران پلیس، آنها بلافاصله در محل حضور یافتند و در جریان سرنوشت شوم ۳ پسر جوان قرار گرفتند. وقتی تیم تحقیق پای در اتاق زیرزمینی گذاشت، بسترهای ۳ برادر را دید که ۲ تن از آنان در خواب دچار گازگرفتگی شده بودند و یکی از آنان در حمام زیر دوش آب! در ادامه بررسی‌ها مشخص شد آبگرمکن دیواری این اتاق لوله مناسبی نداشته و ۳ برادر دانشجو وقتی خوابیده بودند به خاطر استحمام یکی از آنان و انتشار گاز دچار مسمومیت شدید شده و از پای درآمده‌اند.

با دستور بازپرس ویژه اجساد ۳ برادر ۲۳ـ۲۴ و ۲۷ ساله به پزشکی قانونی منتقل و قرار شد کارشناسان با بررسی صحنه حادثه علت اصلی آن و مقصر را شناسایی کنند.

دختر ۱۶ ساله زنده به گور شد

دختر ترک به دست اعضای خانواده‌اش به جرم صحبت با نامحرمان زنده به گور شد. بنابه این گزارش، «زمان» دختر ۱۶ ساله‌ای در ترکیه که گفته می‌شود با چند پسر صحبت کرده بود، به دست بستگانش زنده به گور شد و جسد او در داخل یک سوراخ کوچک کشف شده، در حالی که دستان او کاملاً بسته شده بود.

این حادثه در شهر کوچک «کاهتا» در جنوب شرقی این کشور رخ داد. پدر و پدربزرگ این دختر هم اکنون در بازداشت به سر می‌برند، البته پلیس ۴۰ روز پس از اینکه برای اولین بار خبر مفقود شدن این دختر منتشر شد، جسد وی را در داخل منزل در باغچه حیاطش کشف کرد. این در حالی بود که پدربزرگ این دختر بارها او را به خاطر حرف زدن با پسرها مورد ضرب و شتم قرار داده بود.

بنا به گزارش‌های پزشکی قانونی، نشانه‌ای از مسمومیت یا زخم روی بدن این دختر دیده نشده است و مشخص است که او را زنده به گور کرده‌اند.

طبق آمار غیررسمی بیش از ۲۰۰ مورد قتل ناموسی به این شکل در ترکیه صورت می گیرد که نیمی از آمار قتل‌ها را در این کشور تشکیل می‌دهد.

پزشک قلابی و کلاهبرداری

پزشک قلابی با اسناد جعلی خانه، از بانک وام میلیونی می گرفت و خانه‌ها را در ازای رهن میلیونی به طعمه‌هایش اجاره می‌داد.

چندی پیش مردی به دادسرای ناحیه یک شمیرانات مراجعه کردو پرده از کلاهبرداری‌های میلیونی پزشک قلابی برداشت. او گفت؛ چندی قبل با مرد ۴۰ ساله‌ای که خود را پزشک معرفی کرده بود در آژانس املاکی آشنا شدم و با او بابت یک خانه کلنگی که در شمال تهران داشت، مبایعه‌نامه‌ای تنظیم کردیم و ۱۲۰ میلیون تومان پرداختم و قرار شد بقیه پول را پس از انتقال سند بپردازم.

اما چند روز بعد که به آژانس املاک مراجعه کردم متوجه شدم وی صاحب واقعی خانه قدیمی نبوده است. در واقع او سند زمین را به بهانه ساخت و ساز از صاحب خانه گرفته و با جعل سند به من فروخته است.

با ادعاهای مالباخته پرونده جهت تحقیقات تکمیلی در اختیار کارآگاهان پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران قرار گرفت. و کارآگاهان در تحقیقات نخست پی بردند، مرد شیاد به بهانه ساخت و ساز از سادگی صاحبخانه سوء استفاده کرده و دست به جعل اسناد و مدارک خانه زده است. پزشک قلابی با این ترفند اقدام به فروش ساختگی خانه قدیمی می کرده و همچنین با در دست داشتن سند خانه قدیمی از بانک ۲۵۰ میلیون تومان وام گرفته است.

با این سرنخ و افزایش تعداد مالباختگان، مأموران به تلاش شبانه روزی خود افزودند، تا اینکه موفق شدند کلاهبردار حرفه‌ای را در خیابان شریعتی تهران دستگیر کنند.

با توجه به اینکه احتمال دارد متهم با این شیوه دست به کلاهبرداریهای بزرگ دیگری نیز زده باشد، بازپرس ویژه از کسانی که در محدوده شمال پایتخت طعمه این تبهکار حرفه‌ای شده‌اند خواست به پایگاه یکم پلیس آگاهی یا شعبه بازپرسی دادسرای ناحیه یک شمیرانات مراجعه کنند.

مردی با چهار کیلو مو

«پنگ فو» مرد چینی که شغلش جمع‌آوری گیاهان دارویی است قصد دارد نامش را به خاطر موی بسیار بلندی که دارد در کتاب رکورد داران به ثبت برساند.

آقای پنگ‌فو ۷۵ ساله وقتی ۲۰ ساله بود، تصمیم گرفت دیگر موهایش را کوتاه نکند و از همان روز با نگهداری و شستشوی هرچه بهتر و تغذیه گیاهی مناسب آنها را بلند نگه داشته و هنگام خروج از خانه نیز در کیفی که در پشتش حمل می کند آنها را نگهداری می کند.

او می گوید؛ از حدود ۶۰ سال قبل تاکنون موهایش را کوتاه نکرده و از ۱۰ سال پیش موهایش شروع به سفید شدن کرده‌اند.

«آقای فو» در ادامه افزود، برای شستن مو خیلی دقت می کند و به همین دلیل دیر به دیر آنها را می‌شوید. و از این بابت نگران است. او به هیچکس اجازه دست زدن به آن را نمی‌دهد و آخرین باری که وی موهایش را اندازه گرفته؛ ۳ متر طول و بیش از ۴ کیلوگرم وزن داشته است و راحت‌ترین راه برای زندگی کردن با این حجم مو را نگه داشتن در همان کیف مخصوص عنوان کرده است.

فروش کارت سوخت خودروهای فرسوده

اعضای یک شبکه جاعل با فروش بنزین آزاد ۵۰۰ میلیون تومان پول به جیب زدند. فرمانده نیروی انتظامی استان تهران با اعلام این خبر گفت؛ چندی پیش کارآگاهان پلیس آگاهی استان در پی دستگیری ۲ متهم، متوجه فعالیت اعضای یک شبکه در یکی از شهرستان‌های استان تهران شدند که با مدارک غیرواقعی اقدام به دریافت کارت سوخت می کردند.

وی افزود: بررسی‌های پلیس نشان داد، این افراد با پرونده‌سازی به صورت جعل اقدام به دریافت مجوز طرح تسجیل برای خودروهای فرسوده کرده و برای آنها کارت سوخت گرفته و کارت‌ها را به ازای هر لیتر یک هزار و پانصد ریال به فروش می‌رسانند. کارآگاهان پس از تحقیقات مقدماتی وارد عمل شده و در عملیات غافلگیرانه ۱۲ عضو این شبکه را دستگیر کردند.

در ادامه تحقیقات از اعضای این شبکه مشخص شد، آنها به این شیوه بیش از ۱۱۲۳ کارت سوخت که هر کدام ۳۴۰۰ لیتر بنزین داشته، دریافت کرده و بنزین‌ها را به قیمت آزاد در مرزهای شرقی و غربی فروخته‌اند.

همچنین برای برخی از اعضای این شبکه بیش از ۱۰۰ کارت سوخت صادر شده بود. فرمانده نیروی انتظامی در پایان گفت؛ طی هماهنگی‌های انجام شده همه کارت سوخت‌های گرفته شده از سوی این باند باطل شده است.

تحقیقات بیشتر در این رابطه ادامه دارد و در بررسی‌ها معلوم شد که اعضای این شبکه از طریق فروش بنزین به صورت آزاد بیش از ۵۰۰ میلیون تومان پول به جیب زده‌اند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

دوست واقعی

آیا واقعا دوست واقعی دارید؟

یه دوست معمولی و یه دوست واقعی.

یه دوست معمولی وقتی می آید خونت، مثل مهمون رفتار میکنه.

یه دوست واقعی درِ یخچال رو باز میکنه و از خودش پذیرایی میکنه.

یه دوست معمولی هر گز گریه تو رو ندیده.

یه دوست واقعی شونه هاش از اشکای تو خیسه.

یه دوست معمولی اسم کوچیک پدر و مادر تو رو نمی دونه

یه دوست واقعی اسم و شماره تلفن اون ها رو تو دفترش داره.

یه دوست معمولی یه دسته گل واسه مهمونیت می آره.

یه دوست واقعی زودتر میآد تا تو آشپزی بهت کمک کنه و دیرتر می ره تا به کمکت همه جارو جمع و جور کنه.

یه دوست معمولی متنفره از این که وقتی رفته بخوابه بهش تلفن کنی.

یه دوست واقعی میپرسه چرا یه مدته طولانیه که زنگ نمی زنی؟

یه دوست معمولی ازت میخواد راجع به مشکلاتت باهاش حرف بزنی.

یه دوست واقعی ازت میخواد که مشکلاتت را حل کنه.

یه دوست معمولی وقتی بین تون بحثی میشه دوستی رو تموم شده میدونه.

یه دوست واقعی بهت بعد از یه دعواهم زنگ میزنه.

یه دوست معمولی همیشه ازت انتظار داره.

یه دوست واقعی میخواد که تو همیشه رو کمکش حساب کنی.

یک دوست معمولی از درونت بی خبره.

یک دوست واقعی سعی میکنه درونتو بفهمه.

یه دوست معمولی این حرف های منو میخونه و فراموش میکنه.

یه دوست واقعی اونو واسه همه میفرسته.

هاله کمالی

داستان واقعی

خانمی با لباس کتان راه راه و شوهرش با کت و شلوار دست دوز و کهنه در شهر بوستن از قطار پایین آمدند و بدون هیچ قرار قبلی راهی دفتر رییس دانشگاه هاروارد شدند.

منشی فوراً متوجه شد این زوج روستایی هیچ کاری در هاروارد ندارند و احتمالاً اشتباهی وارد دانشگاه شده اند. مرد به آرامی گفت: «مایل هستیم رییس را ببینیم.»

منشی با بی حوصلگی گفت: «ایشان امروز گرفتارند.»

خانم جواب داد: «ما منتظر خواهیم شد.»

منشی ساعتها آنها را نادیده گرفت و به این امید بود که بالاخره دلسرد شوند و پی کارشان بروند. اما این طور نشد. منشی که دید زوج روستایی پی کارشان نمی روند سرانجام تصمیم گرفت برای ملاقات با رییس از او اجازه بگیرد و رییس نیز بالاجبار پذیرفت. رییس با اوقات تلخی آهی کشید و از دل رضایت نداشت که با آنها ملاقات کند. به علاوه از اینکه اشخاصی با لباس کتان و راه راه و کت وشلواری دست دوز و کهنه وارد دفترش شده، خوشش نمی آمد.

خانم به او گفت: «ما پسری داشتیم که یک سال در هاروارد درس خواند. وی اینجا راضی بود. اما حدود یک سال پیش در حادثه ای کشته شد. شوهرم و من دوست داریم بنایی به یادبود او در دانشگاه بنا کنیم.»

رییس با غیظ گفت: «خانم محترم ما نمی توانیم برای هر کسی که به هاروارد می آید و می میرد، بنایی برپا کنیم. اگر این کار را بکنیم، اینجا مثل قبرستان می شود.»

خانم به سرعت توضیح داد: «آه... نه.... نمی خواهیم مجسمه بسازیم. فکر کردیم بهتر باشد ساختمانی به هاروارد بدهیم.»

رییس لباس کتان راه راه و کت وشلوار دست دوز و کهنه آن دو را برانداز کرد و گفت: «یک ساختمان! می دانید هزینه یک ساختمان چقدر است؟ ارزش ساختمان های موجود در هاروارد هفت و نیم میلیون دلار است.»

خانم یک لحظه سکوت کرد. رییس خشنود بود. شاید حالا می توانست از شرشان خلاص شود. زن رو به شوهرش کرد و آرام گفت: «آیا هزینه راه اندازی دانشگاه همین قدر است؟ پس چرا خودمان دانشگاه راه نیندازیم؟»

شوهرش سر تکان داد. رییس سردرگم بود. آقا و خانمِ «لیلاند استنفورد» بلند شدند و راهی کالیفرنیا شدند، یعنی جایی که دانشگاهی ساختند که تا ابد نام آنها را بر خود دارد: دانشگاه استنفورد از بزرگترین دانشگاههای جهان، یادبود پسری که هاروارد به او اهمیت نداد.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

شکوفه های زندگی

سینا صادقی

متین فرهادتوسکی

هانیه مجیدنژاد

ریحانه کریمی

علی تیغ باز

علی همتی

زینب رضایی

مریم اصلانی

علی سعیدی

سینا حامد

محمد سلمانی

زهرا احمدی

حدیث قره باغی

آیدا صفری

> کیفردهندگان باید پیش خود حساب کنند آیا شرایطی ایجاد کرده اند که آنچه گناه می نامند پیدانشوند
>
> ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۳۳

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: دوستان نیکونهاد و نیکوبنیادم! تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که پیران خردمند نیرنگی در آستین بست و سپاه توس را تار و مار کرد. کیخسرو، فریبرز را با نامه‌ای پیش او فرستاد و سالاری سپاه را به فریبرز داد سپس توس را به زندان انداخت. چندی دیگر، فریبرز توران را رها کرد و به ایران بازگشت. چون این قصه به سر رسید، رستم به مرز توران رفت و اکون دیو واژگونه را کشت. روزگاری دیگر سپری شد و بیژن نیکو رخسار و گرگین کینه توز به توران رفتند تا گرازهای جادویی را از جنگل‌ها و کشتزارهای ایرانیان مرزنشین بتارانند. در این گیر و دار، گرگین کینه توز بیژن جوان را فریفت و او را به باغ منیژهٔ نیکونهاد برد. منیژه، دختر افراسیاب بود و زیباترین مشک‌بوی توران و چین و ماچین بود. باری... بیژن و منیژه دلباختهٔ هم شدند ولی همه می‌دانستند که اگر افراسیاب از این راز آگاه شود، هر دو را خواهد کشت.... اینک دنبالهٔ این قصهٔ شورانگیز را با شما خواهم گفت. باشد که پس از این قصه، به نبرد اسفندیار و رستم و سپس به مرگ رستم بپردازم و به تاریخ مادها گام بگذاریم.

* منیژه و بیژن و بزم

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که: دایهٔ منیژه گفت: تا روزی که فرزند تو و بیژن زاده نشده، این راز را به افراسیاب نمی گوییم... آن هنگام نیز افراسیاب آرام خواهد شد.

منیژه سخن دایه را پذیرفت. سپس دایه دنبال بیژن رفت و او را که پشت درختان سرو ایستاده بود، با خود به خیمه‌ای برد و گفت: چندی اینجا باش و بیاسای تا منیژه را بیاورم. بیژن گفت: من ایرانیم و برای هوسرانی نیامده‌ام. اندیشه‌ام این است که منیژهٔ نیکو رخسار را ببینم و به او بگویم آیا با من زناشویی می کند تا بروم و با گروهی از بزرگان به خواستگاری بیایم؟ دایه گفت: منیژه نیز دختری هوسران نیست. تو همین جا بمان تا بیایم.

پاسی گذشت و دایه رفت و با منیژه و موبدی پیش بیژن بازگشت. بیژن از دیدن رخسار منیژه گلگون شد و سر به زیر افکند. دایه گفت: ای بیژن نیکو نهاد بخت یاور توست زیرا بانویم منیژه، می‌خواهد همسرت شود. بیژن به منیژه گفت: نیکوست اما اینک برای خواستگاری نیامده‌ام. من آمده بودم تا گرازها را تار و مار کنم. سه روز دیگر به ایران باز می گردم آنگاه به گیو دلیر که پدر من است، نام تو را خواهم گفت و با جاه و شکوهی که در خور توست، به خواستگاری خواهیم آمد. منیژه روی در هم کشید و خواست چیزی بگوید. دایه پیشدستی کرد و گفت:

راست می گویی. اینک سه روز اینجا بمان، آنگاه برو و با پدر و مادر و بزرگان ایران زمین به خواستگاری بیا. بیژن او را ستود و نشست. منیژه نیز نشست و رامشگران ترانه خواندند و منیژه و موبد و دایه دو پاس پیش بیژن ماندند و رفتند. فردا و روز دیگر نیز چنین شد و منیژه چنان دلبستهٔ بیژن شد که تاب از کف داد. روز سوم دایه پیش بیژن آمد و گفت: اینک سه روز گذشت... چه در سر داری؟ بیژن گفت: به ایران می‌روم تا با کاروانی باشکوه به خواستگاری بیایم. دایه پرسید: این است پایان سخنت؟ بیژن گفت: آری... دایه چیزی نگفت و نزد منیژه رفت و گفت این جوان بسیار پاک نهاد است. داروی خواب در جامی می ریزم تا آن را به او بدهی و بیهوش شود آنگاه او را در بارها پنهان می کنیم و با خود به کوشک (کاخ) تو می‌بریم... مگر تو خواب ندیده‌ای که بیژن ایرانی همسر تو خواهد شد؟ پس نباید بگذاریم برود... افزون بر این اگر به ایران برود، هیچ یک از بزرگان ایرانی به خواستگاری تو نخواهند آمد. افراسیاب نیز دخترش را به ایرانی نمی‌دهد. پس جام را ببر و به او بنوشان.

ناچار منیژه پیش بیژن رفت و گفت: آیا می‌خواهی به ایران زمین بازگردی؟ بیژن گفت: می‌روم و با کاروانی از بزرگان به خواستگاریت خواهم آمد. منیژه گفت: نیکوست. چشم به راهت می‌مانم... این جام را بنوش و برو. بیژن جام را نوشید و پرسید: این چگونه نوشابی بود؟ منیژه گفت: پلک بر هم بگذار و چندی چیزی نگو. بیژن پلک بست و خوابید و بیهوش شد. منیژه دایه را بانگ زد. دایه به کنیزان گفت: بیژن را میان بار و بنه بگذارید و چادری بر وی بکشید تا به شهر و کوشک منیژهٔ نازنین برویم.

کنیزان چنین کردند و بیژن را بردند سپس دایهٔ کاردان داروی هوشیاری به منیژه داد و او آن را در گوش بیژن چکاند. چند درنگ گذشت و بیژن به هوش آمد و چون به همه جا نگریست، به منیژه گفت: چرا مرا اینجا آوردی؟

منیژه گفت زیرا دایه‌ام گفت اگر بروی دیگر باز نمی‌گردی. اینک بیا تا با آیین تورانیان زن و شوی شویم:

بپیچید بر خویشتن بیژنا
به یزدان پناهید زاهریمنا

و گفت: ای منیژهٔ ماهروی! راهی نشانم بده تا از اینجا بروم. با تو پیمان می‌بندم که بازگردم و خواستگارت شوم. منیژه گفت: از چه می‌ترسی؟ اگر پدرم آمد و خواست به تو گزندی بزند، من سپر تو خواهم شد. اینک بیا به بزم بنشینیم تا موبدی ایرانی بیابم و با آیین ایران و توران زن و شوی شویم.

ناچار بیژن پذیرفت و به بزمگاه رفت. رامشگران چنگ می‌نواختند و خُنیاگران سرود می‌خواندند و منیژه نبیذ به بیژن نوشاند تا خِرَدش را تباه کند. پاسی سپری شد و داستان این بزم به گوش دربان رسید:

چو بگذشت یک چند کار این چنین
پس آگاهی آمد به دربان از این

دربان نخست به همه چیز نگریست و چون باور کرد که بیژن ایرانی با منیژهٔ تورانی سخن می گوید و در کاخ اوست، پیش افراسیاب رفت و داستان را گفت. افراسیاب خشمگین شد و به دژخیم گفت به بندی‌خانه برود و صد تن از زندانیان را گردن بزند. سپس به گرسیوز گفت: برو گردن بیژن را بزن و منیژه را گیسو کشان پیش پایم بیفکن.

* آشکاری راز دلدادگان

گرسیوز را به یاد دارید؟ همان بود که افراسیاب را برانگیخت تا سیاوش را بکشد. باری... گرسیوز به کاخ منیژه رفت و بانگ خنده و شادی شنید. شمشیر از نیام کشید و به درون بزمگاه رفت و دید بیژن با جامهٔ بزم کنار منیژه نشسته و رامشگران و خنیاگران می‌نوازند و می‌خوانند و دیگران شادخواری می کنند. گرسیوز فریاد کشید: ای نابه‌کار! میان زنان چه می کنی؟ جامهٔ بزم داری و افزار رزم نیز نداری تا با من بجنگی... به مرگ لبخند بزن که آمدم جانت را بگیرم.

بیژن از جای جست و گفت: من بیژنم. از خاندان کشواد و گیو. من از تبار پهلوانانی هستم که بارها دلیران تورانی را به خاک افکنده‌اند... این را گفت و دشنه‌ای آبگون که پیوسته در کمر خویش پنهان می کرد، بیرون کشید. گرسیوز به یال و کوپال او نگریست و دانست چارهٔ آن دلاور نیست پس ناگهان جستی زد و گریبان منیژه را گرفت و شمشیر بر گردنش گذاشت و گفت: اگر بخواهی بجنگی، منیژه را گردن می‌زنم. بیژن گفت: ای پهلوان! او را رها کن. سوگند می‌خورم با تو نجنگم. تو هم سوگند بخور که مرا پیش افراسیاب ببری تا با او سخن بگویم. گرسیوز سوگندی پهلوانی یاد کرد و بیژن دشنه را به خاک افکند. گرسیوز نیز منیژه را رها کرد و دست بیژن را بست و او را پیش افراسیاب برد. افراسیاب آتشی در نگاه افروخت و به او نگریست و گفت:

ای بدنهاد! چرا به کوشک منیژه رفتی؟ بیژن گفت: چیزی از راستی نیکوتر نیست. من به جنگ گراز آمده بودم. آنگاه چیزی روی داد که اگر نگویم بهتر است. افراسیاب گفت: ای ناجوانمرد! چه روی داد؟ بیژن گفت: پریزادی مرا بیهوش کرد و همین. افراسیاب گفت: دروغ می گویی. تو به توران آمده‌ای تا مرا به ننگ دچار کنی. تو کجا و جنگ گراز کجا؟ بیژن گفت: ای شهریار دلیر! بگو دستم را باز کنند و جامهٔ رزم و اسبی و جنگ افزاری به من بدهند تا همهٔ پهلوانانت را به خاک بیفکنم. با مردی دست بسته این گونه سخن نگو.

افراسیاب جامهٔ سرخ پوشید و به گرسیوز گفت: این بد نهاد را همین گونه دست بسته ببر و دارش بزن تا ایرانیان بدانند که نباید این‌گونه گستاخی کنند. بیژن گفت: من از مرگ نمی‌ترسم. اما کاش در جنگ می‌مردم... و تو ای افراسیاب بدان که گیو از خونم نمی‌گذرد و به تو خواهد تاخت. افراسیاب روی در هم کشید و گفت: او را ببرید.

گرسیوز پرخاشگر، بیژن نازنین را کشان کشان به گذرگاه برد و به دژخیم سپرد و گفت داری برپای کنند و او را با خواری به دار بیاویزند.

درودگران (نجارها) به کار ساختن دار پرداختند و دژخیم پیوسته بیژن گرانمایه را آزار می‌داد:

چو پیران ویسه به آنجا رسید،
همه راه، ترک کمر بسته دید

به تورانیان گفت: این دار چیست؟
دل شاه توران بر آزار کیست؟

به او گفتند: این بیژن است و افراسیاب فرمان داده است دارش بزنیم. پیران خردمند پیش بیژن رفت و داستانش را پرسید. او به راستی سخن گفت و چون پیران از کارش آگاه شد، به دژخیمان گفت: پاسی او را آسوده بگذارید تا پیش افراسیاب بروم. سپس شتابان نزد شاه توران رفت و گفت: ای بلند اختر! آیا داستان سیاوش را فراموش کرده‌ای؟ اگر بیژن را بکشی، بار دیگر ایرانیان به کین‌خواهی برمی‌خیزند و توران را به جنگ و مرگ و ویرانی دچار خواهند کرد؟ افراسیاب گفت: مگر نمی‌دانی بیژن با من چه کرده است؟

نبینی کزین بی‌هنر دخترم
چه رسوایی آمد کنون بر سرم؟

پیران گفت: درود بر تو! سخنت درست است ولی او را نکش و به زندان بینداز تا هم زنده باشد و رنج بکشد هم ایرانیان به کین‌خواهی نیایند. افراسیاب گفت: راست می‌گویی. اگر او را بکشم، خواهد مرد و رنجی گران نمی‌کشد اما اگر در زندانی تاریک به بند کشیده شود، پیوسته رنج خواهد کشید... ای گرسیوز پرخاشگر! او را دست بسته در چاهی بینداز و صخره‌ای را که اکوان دیو در بیشهٔ چین انداخته است، با زور چند پیل ببر و روی چاه بگذار.

گرسیوز سنگدل دست و پای بیژن نازنین را با زنجیر بست و در چاه افکند و سر چاه را با آن صخره پوشاند سپس به کوشک منیژه رفت و او را برهنه پای و گیسو کشان بر سر چاه آورد و گفت: از این پس خانهٔ تو اینجاست.

منیژهٔ خوبروی، بسیار گریست و روزنهٔ کوچکی به چاه باز کرد و تکه‌ای نان به درون انداخت و گفت: تو در چاه افراسیاب هستی و من در نیز در چاه اندوهم. هر روز برایت پاره‌ای نان در چاه می‌اندازم تا از گرسنگی نمیری.

* رستم بازرگان می‌شود

چند روز گذشت و گرگین کینه‌توز دانست که بیژن گرفتار شده است. از کار خود پشیمان شد و شتابان به ایران بازگشت و به گیو گفت: ای وای بر من... وای وای بر تو!... من و بیژن نیکو رخسار داشتیم با گرازهای جادویی می‌جنگیدیم ناگاه یکی از گرازها جادویی در کار کرد و مانند نگاری نازنین شد و خود را به بیژن نمایاند. بیژن به سویش رفت. ناگاه آن نگار، کمندی از گیسوان خود بر بیژن افکند و او را با خود برد.

گیو روی در هم کشید و گفت: بیا پیش کیخسرو برویم و این داستان را با او بگو. گرگین داستان را گفت. کیخسرو از او پرسش‌هایی کرد و سرانجام گفت: سخنانت چند گانه است. یک بار می‌گویی گراز، خود را چون نگار کرد و بیژن را برد، یک بار می‌گویی آن گراز پیکر بیژن را پاره پاره کرد... تو دروغ می‌گویی. گراز نمی‌تواند مانند نگار شود. تو را به بندی‌خانه می‌افکنم تا داستان بیژن آشکار شود.

سپس فرمود او را به بند کشیدند و به زندان انداختند. آنگاه به گیو گفت: اندوهی به دل راه نده تا در جام جمِ گیتی نما بنگرم و ببینم کار بیژن چگونه است. گیو شادمان شد و چون کیخسرو در جام جم نگریست، بیژن را دست بسته در چاهی دید و بی‌درنگ کبوتری نامه بر به سوی رستم پرواز داد و او را فراخواند. رستم به بارگاه کیخسرو آمد و نخست خواهشگری کرد تا گرگین کینه‌خواه را آزاد کنند آنگاه با چند پهلوان گزیده در جامهٔ بازرگانان به شهر ختن رفت (ترکستان چین). در آنجا پیران خردمند از آمدن کاروانی از بازرگانان آگاه شد و سالار کاروان را به بارگاه خود فراخواند. رستم با چند شادیانه و جامی سرشار از گوهر پربها به دیدار او رفت و گفت:

بازرگانی ایرانی هستم که برای فروختن کالای خود آمده‌ام. کاش مرا پناه بدهی تا با آسودگی کالای خود را بفروشم و سودی نیز به تو بدهم. پیران گفت: درود بر تو. کاروانسرایی نیکو دارم. با کاروانت به آنجا برو و کالایت را بفروش با این گرو (شرط) که سرانجام از کالاهای تورانی نیز بخری تا بازرگانی ما هم رونقی بگیرد. رستم گفت: کار من همین است. می‌خرم و می‌فروشم.

پس رستم به کاروانسرای پیران خردمند رفت و جارچیان در شهر پراکنده شدند و جار زدند کاروانی از بازرگانان ایرانی آمده‌اند و کالاهایی نیکو دارند. این سخن به گوش منیژه رسید و خود را به کاروانسرا رساند و به رستم گفت: ای بازرگان نیکو بنیاد! آیا بیژن را می‌شناسی؟ او فرزند گیو دلیر است و افراسیاب در چاهی به بندش کشیده است. رستم گفت: ای نازنین نیکونهاد! من مردی بازرگانم و پهلوانان را نمی‌شناسم. اَین بیژنی نیز که تو می‌گویی، انگار کاری ناپسند کرده است وگرنه زندانی نمی‌شد. برو و بگذار کالایم را بفروشم و بازرگانی مرا تباه نکن. منیژه گریست و گفت: از تو نمی‌خواهم بیایی و بیژن را آزاد کنی... تنها از تو خواهش می‌کنم به ایران بروی و داستان بیژن را با پدرش بگویی. رستم گفت: ای نازنین برو و مرا آسوده بگذار. چند بار بگویم که بازرگانم و در پی سودم نه چیزی دیگر.

منیژه گفت: مگر تو ایرانی نیستی؟ چرا برای بیژن دل نمی‌سوزانی؟ اینک چند ماه است که در آن چاه است و من به‌سختی پاره‌ای نان و کشک در چاه می‌اندازم تا از گرسنگی نمیرد. رستم گفت: اندکی شکیبا باش تا بروم و بیایم.

رستم رفت و در شکم مرغی بریان، انگشتر خود را گذاشت و مرغ را در نان پیچید و پیش منیژه آمد و گفت: تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که به تو این مرغ را بدهم که به بیژنت بدهی. دیگر برو و مرا آشفته نکن.

منیژه نان و مرغ را گرفت و کنار چاه رفت و آن را در چاه انداخت. بیژن از بُن چاه پرسید: این مرغ را از کجا آورده‌ای؟ منیژه داستان بازرگانان ایرانی را گفت. بیژن خداوند را سپاس گفت و چون به خوردن پرداخت، انگشتر رستم را دید و به منیژه گفت: آن بازرگان برای آزادی من به توران آمده است. برو و به او بگو بیژن انگشترت را دید و شناخت. منیژه شادمان شد و شتابان به کاروانسرا رفت و پیام بیژن را به او رساند. رستم گفت: برو و چون شب شد، کنار چاهی که بیژن در آن است، آتشی روشن کن و همان جا بمان تا بیایم.

* جنگ رستم و افراسیاب

چون شب شد، رستم و یارانش به سوی آتشی رفتند که منیژه کنار چاه افروخته بود. منیژه با دیدن آنان شادی‌ها کرد و به بیژن گفت یارانت آمدند. رستم به آن صخره که بر سر چاه بود، نگریست و فرمود آن را بردارند. همهٔ پهلوانان به صخره زور آوردند ولی چنان بود که کاهی به کوهی زور بیاورد. سرانجام رستم پیش رفت ودست بر صخره نهاد و نام یزدان بلند پایه را بر زبان آورد و آن را از جای کند و بالای سر برد و به جایی دور افکند آنگاه بر سر چاه نشست و حال بیژن را پرسید. بیژن نالید و گفت: همین که مرا از چاه بیرون بیاوری، خون گرگین را خواهم ریخت. او بود که مرا به این چاه افکند. منیژه روی در هم کشید و گفت:

اگر تو به چاه افتادی، من نیز به چاه افتادم اما هیچ کینه‌ای از گرگین به دل ندارم زیرا او بود که مرا و تو را به هم نشان داد. تو چگونه مردی هستی که از این که با من آشنا شده‌ای، خشمگینی؟ بیژن گفت: سخن من و تو چیزی دیگر است... گرگین با من نیرنگ بست. باید خونش را بریزم. رستم گفت: ای بیژن نازنین! اگر گرگین را نبخشی، تو را از چاه بیرون نمی‌آورم. شرم بر تو باد که نتوانستی مانند منیژهٔ مهربان سخن بگویی. بیژن اندکی خاموش ماند سپس گفت: تو و منیژه راست می‌گویید. گرگین را بخشیدم. رستم گفت: پس ریسمانی به چاه می‌اندازم و تو را بیرون می‌آورم.

چون بیژن از چاه بیرون آمد، رستم زنجیر از دست و پایش باز کرد و او را کنار جویباری برد تا بیژن خود را بشوید آنگاه جامه‌ای نیکو بر او پوشاند و گفت: تو با اشکش دلیر و منیژهٔ نیکو رخسار به سوی ایران برو زیرا با افراسیاب کاری دارم. بیژن گفت: ای پهلوان آیا مرا شایستهٔ جنگیدن نمی‌دانی؟ بگذار من نیز بیایم. رستم گفت: باکی نیست... تو نیز با من و پهلوانان دیگر بیا تا به افراسیاب بتازیم، منیژه نیز با اشکش می‌رود.

منیژه و اشکش رفتند و رستم و بیژن و پهلوانان، مانند نسیمی سبک‌پا به خوابگاه افراسیاب رفتند و چون به آنجا رسیدند، شمشیر از نیام کشیدند و نگهبانان را از دم تیغ گذراندند. افراسیاب هراسان از خواب جست و فریاد کشید:

چه روی داده است؟ آیا پیل‌های سرکش و شیرهای درنده به خوابگاهم هجوم آورده‌اند؟ کاراگاهان گفتند: بدتر... رستم آمده است. افراسیاب نعره کشید: پس روزبانان و شب‌بانان و راهبانان کجایند؟ چرا از آمدن رستم و سپاهش آگاه نشدند؟ سالار نگهبانان کاخ گفت: ای افراسیاب دلیر! او چون افسونگران آمده است و کسی تا هم اکنون از آمدنش آگاه نشده است. بیژن را نیز از چاه بیرون آورده و منیژه را به سوی ایران فرستاده است. بیشتر نگهبانان کاخ را کشته است و اگر نگریزیم، من و تو را نیز خواهد کشت.

افراسیاب جامه‌ای کبود پوشید و از راهی نبهره (پنهانی) گریخت و چون رستم کاخ را گرفت و همه جا را جست‌جو کرد، او را نیافت پس فرمود هر چه در کاخ او هست و گرانبهاست، گرد آوردند و پشت چند پیل گذاشتند و به سوی ایران زمین رفتند.

اینک به بخشی بسیار سرنوشت ساز از داستان پیشدادیان می‌پردازم که نبرد رستم و اسفندیار است و آنگاه از مرگ رستم خواهم گفت. نخست اندکی از اسفندیار بگویم:

اسفندیار، پسر **کی گشتاسب** بود. او آفریده‌ای ایزدی و زادهٔ خِرَد بود. در تاریخ افسانه‌ای جهان سه پهلوان، رویین تن بودند. اسفندیار و آشیل و زیگفرید. مادر آشیل هنگامی که آشیل زاده شد، پاشنهٔ پاهای پسرش را گرفت و او را با سر در رودی مقدس فرو برد تا تن او رویین شود اما...

بگذارید دنباله این ماجرا و داستان اسفندیار و رستم را هفته دیگر بگوییم...

ادامه دارد

رمز موفقیت قهرمانان

یادی از پرویز کوزه کنانی، ششمین کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران

انسان برای ادامه زندگی باید قوی باشد

با تیم بایر لورکوزن آلمان قرارداد بستم و برای آنها بازی کردم

داود غرانوش

اشاره

پیش کسوتی که در این شماره اطلاعات هفتگی داستان زندگی ورزشی اش مرور می شود، ششمین کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران است (از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳٤۲)

پرویز کوزه کنانی که در دوران بازی گری اش، در دانشگاه درس می خواند، از جریان های تلخ و شیرین زندگی اش درس گرفت و معتقد بود که انسان باید برای ادامه زندگی قوی باشد و بتواند از حق خودش دفاع کند. او که در ۱۲ سالگی پدرش را از دست داده بود آنچنان در زندگی قوی ظاهر شد که بعدها تا کاپیتانی تیم ملی ایران نیز رسید.

بچه ناصریه

در سال ۱۳۰۷ در خیابان ناصرخسرو معروف به ناصریه تهران، در خانواده‌ای مرفه چشم به جهان گشودم. سال ۱۳۴۴ با دختر خاله‌ام ازدواج کردم و پسری به نام محمد دارم. البته او ابتدا فوتبال را دوست داشت و می خواست در نوک حمله تیم استقلال بازی کند، اما... تحصیلات بالایی دارد و من هم اکنون همراه پسر و همسرم در آمریکا زندگی بازنشستگی را تجربه می کنم. فوتبال کشورم را از همانجا پیگیری می کنم و در جریان حال و روزش هستم.

نخستین مربی من

کلاس ششم ابتدایی بودم که پدرم مرحوم شد و سرپرستی مرا محمود برادر بزرگم به عهده گرفت. سال بعد به دبیرستان حکیم‌نظامی رفتم و در آن دبیرستان ورزش‌های فوتبال، دوومیدانی و بسکتبال را به طور جدی دنبال کردم. در همین سال ـ ۱۳۱۶ ـ همراه همکلاسی هایم پول جمع کردیم و به دربان زمین فوتبال راه‌آهن می‌دادیم تا ما را برای دیدن مسابقه و گه‌گاه بازی کردن به زمین راه دهد. روزی در همین زمین بود که مرحوم رسول مدد نوعی بازی مرا دید و ستود و گفت برای تمرین نزد من بیا. از آن پس آقامدد بود که به تربیت من همت گماشت. در حقیقت آقا مدد نخستین مربی من بود.

من و محمود

پیش از اینکه خود را بشناسم، با فوتبال آشنا شدم یعنی در هفت‌سالگی که پا به دبستان اردیبهشت ناصرخسرو گذاشتم. یازده‌ساله بودم که به پیروی از محمود برادر بزرگم فوتبال را شروع کردم. در گرایش من به فوتبال محمود نقش بزرگی داشت و او بود که مرتب در خانه از مسابقه و بازی اکبر توفان (اکبر حیدری) و اکبر شوتی (سعیدایی) تعریف می کرد و آنقدر گفت و گفت تا من هم در مدرسه شروع به بازی فوتبال کردم جالب اینکه توپ بازی ما میوه درخت کاج بود. در همین موقع بود که جنگ جهانی دوم هم آغاز شد و متفقین هم به ایران وارد شدند و مرتباً بین تیم‌های فوتبال تهران و ارتش‌های مقیم شوروی، انگلیس و لهستان مسابقه برگزار می‌شد و زمین‌های امجدیه و راه‌آهن محل بازی‌ها بود و من و برادرم هم تماشاگر.

عشق فوتبال

سال ۱۳۱۸ به کلاس هشتم رفتم ولی پیش از آغاز سال تحصیلی بازیکنان تیم فوتبال دبیرستان ایرانشهر ـ که بازی مرا دیده بودند ـ مرا متقاعد کردند به این دبیرستان بروم و سرانجام با وجود دوری راه به دبیرستان ایرانشهر رفتم زیرا عشق فوتبال در تمام وجودم ریشه دوانده بود. در دبیرستان ایرانشهر با محمود بیاتی، نادر افشار، ابوالفضل مصطفوی و... همبازی بودیم و زیر نظر مرحوم صدفی و بعد استاد داود نصیری تمرین می کردیم. در سال ۱۳۲۰ توسط محمود بیاتی و نادر افشار به عضویت باشگاه دوچرخه‌سواران (استقلال) در آمدم و زیرنظر علی دانایی‌فرد ـ که حق بزرگی بر گردن فوتبال ایران دارد ـ به تمرین پرداختم.

مشکل کار قضاوت خان سردار

در سال‌های ۱۳۲۴ به بعد همراه تیم فوتبال دبیرستان ایرانشهر قهرمان تهران شدیم و سال ۱۳۲۵ راهی دبیرستان دارالفنون شده و همراه این تیم هم قهرمان تهران شدیم. در همین سال عضو تیم جوانان دوچرخه‌سواران بودم و چندین بار هم قهرمان شدیم. در یکی از همین بازی‌ها باشگاهی (دسته دوم تهران) که قاضی میدان خان خانا (خان سردار دروازه‌بان معروف) بود ما ۵ بر صفر جلو بودیم که یکی از مهاجمان ما توپی را از خارج و لا به لای تور که سوراخ بود، وارد دروازه کرد. خان سردار زننده گل را خواست و ماجرا را پرسید: او هم جواب داد که توپ را از سوراخ راه‌آب وارد گل کردم. خان سردار گوش او را گرفت و گفت: دیگر از این بی‌تربیتی‌ها نکنی‌ها، زیرا این کار زیبنده یک ورزشکار نیست. کار قضاوت هم در آن سال‌ها مشکل بود. او گل را به حساب نیاورد.

خاطره بد

یک خاطره از آن وقت‌ها که در کوچه و محله بازی دوستانه می کردیم. آن وقت‌ها تیم‌های محلی با نوشتن نامه زمان برگزاری بازی را تعیین می کردند و یادآور می‌شدند که: اگر حریف برای مقابله حاضر نشود صفر بر دوازده بازنده خواهد شد. یادم هست ۱۲ و یا ۱۳ ساله بودم که روزی تیم محله ما ـ که من هم در آن بازی می کردم ـ در سنگلج (پارک شهر فعلی) با تیم جوانان محله سنگلج بازی داشت و در آن تیم نیز امیر آقا حسینی و علی هزاره بازی می کردند. در آن بازی تیم ما سه بر صفر پیروز شد و طی آن من هم یک گل وارد دروازه حریف کردم. در پایان آن مسابقه وقتی دعوت‌نامه را به کاپیتان تیم سنگلج دادیم تا شکست سه بر صفرشان را امضا کنند، آنها دسته جمعی بر سر ما ریختند و کتک مفصلی به ما زدند و گفتند علاوه بر آنکه بازی را نبرده‌اید باید شکست خود را هم امضا کنید.

بی انصاف‌ها...

آن سال‌ها قضاوت بازی‌ها از سوی داورها بسیار مشکل و پر حرف و حدیث بود. یادم هست در مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاه‌های تهران و در دیدار بین تیم‌های شهباز و شرق به داوری حمید محمودپور (مربی معروف کشتی) ۶بار اعلام پنالتی شد، یعنی برای هر تیم سه پنالتی که از این تعداد تنها دوتای آن درست و صحیح بود. به هرحال در آخرین لحظات مسابقه یک پنالتی واقعی رخ داد که داور از آن بی‌تفاوت گذشت و وقتی هم صدای اعتراض تماشاگران بلند شد، به آن‌ها گفت: بی‌انصاف‌ها تا چند دقیقه پیش من ۶پنالتی گرفتم بس نیست؟

جوان ترین تیم

سال ۱۳۲۸، آغاز کار خوب من در فوتبال است که نخست به عضویت تیم جوانان تهران و منتخب

سال ۱۳۲۸ ـ دیدار تیم‌های ملی ایران و هند. در این دیدار ایران با دو گل بیوک جدیکار، ۲ بر صفر به پیروزی رسید. ایستاده از چپ: ساوجی، کوزه کنانی، عرفان، قلی‌زاده، علی سیادت، نادر افشار، محمود حریری، ابوالفضل مصطفوی، ناصر حاج مختار و محمود بیاتی

سال ۱۹۵۸ ـ بازی‌های آسیایی ژاپن توکیو (۱۳۳۷/۳/۳):
تیم ملی فوتبال ایران در دیدار با کره جنوبی.
ایستاده از چپ:
ایرج حاتم، نادر افشار، پرویز دهداری، پرویز کوزه کنانی و مسعود برومند.
نشسته از چپ:
جواد بهشتی، جعفرزاده، ایرج عرفان، عارف قلی‌زاده، داود ارغوانی و امیر عراقی.

آموزشگاه‌ها درآمدم مربی ما آن موقع دکتر اکرامی بود. سال ۱۳۲۹ نیز، یعنی هنگامی که ۲۱ ساله بودم، به تیم ملی پیوستم. نخستین سفر من با تیم ملی فوتبال ایران به هند در سال ۱۹۵۱ بود، برای شرکت در نخستین دوره بازی‌های آسیایی دهلی‌نو که طی آن تیم ملی فوتبال ایران پس از پیروزی بر تیم‌های برمه و ژاپن و شکست صفر بر یک برابر تیم ملی هند در دیدار نهایی با وجود استحقاق دوم شد. این جوان‌ترین تیم ملی فوتبال ایران بود که تاکنون راهی خارج از کشور شده بود.

شعبده‌باز

سال‌های ۱۳۱۵ به بعد، مرحوم عباس تنیده‌گر (ملقب به عباس سیاه)، اکبر حیدری (ملقب به اکبر توفان)، قریب، انشاء، حسین مبشر، محمد خاتمی و احمد خطیبی از جمله بازیکنان معروفی بودند که دیدن بازی آنها برای من شادی‌آفرین بود. خصوصاً بازی عباس تنیده‌گر و احمد خطیبی ـ که این خطیبی با توپ شعبده بازی می کرد و گاه دیده می‌شد که حتی چهار بازیکن حریف هم از پس او برنمی‌آمدند.

یادش به خیر روی دست او هنوز در ایران بازیکن نیامده است.

فوتبال و پرش از دیوار

سال‌های ۱۳۱۵ به بعد زمین‌های فوتبال تهران فقط به چند زمین منحصر می‌شد که زمین فوتبال امجدیه (شهید شیرودی)، راه‌آهن و ... که خاکی بودند. ما به ناچار در کوچه‌ها و گاه زمین‌های اطراف شهر تهران بازی می کردیم و برای تماشای مسابقه‌های بزرگان نیز در امجدیه، چون اکثراً پول بلیت نداشتیم، همراه دوستانم از بالای دیوار می‌پریدیم و به تماشا می‌نشستیم و جالب آنکه خیلی از طفل‌های آن روز بعدها به تیم ملی بزرگان ایران راه یافتند چون ایرج عرفان، علی سیادت، زمینی و...

توپو ازش بگیرید

سال ۱۳۳۱، سال شکوفایی من بود. حتی برخی از تماشاگرانی که مخالف تیم من استقلال (تاج) بودند، وقتی که پا به توپ می‌شدم و آن‌ها هجوم مرا می‌دیدند، می گفتند: یا حضرت عباس یک طوری بشه که توپو ازش بگیرن... زیرا در کار حمله با برخورداری از قدرت و مهارت فنی کافی به مرحله خوبی رسیده بودم. آن سال خواستم به دانشکده افسری بروم تا خلبان شوم ولی چون با این خواست من موافقت نشد، استعفا دادم و راهی خدمت سربازی شدم.

دو گل به انگلیس

سال ۱۳۳۰ پس از سربازی، راهی آلمان شدم و عضو تیم «بایر لورکوزن»، سه ماه در این تیم توپ زدم تا اینکه از تهران مرا برای همراهی تیم ایران در مقابل ارتش انگلیس به ایران فرا خواندند و من هم در این مسابقه ـ که طی آن تیم ایران ۵ بر ۳ به پیروزی رسید ـ به انگلیسی‌ها دو گل زدم. یک هفته در تهران ماندگار شدم و در نتیجه قراردادم با تیم آلمانی باطل شد و مجبور به پرداخت ۴۵۰۰ مارک غرامت شدم. پس از آن راهی آمریکا شدم تا به تحصیلات خود ادامه دهم و در آن‌جا برای تیم حرفه‌ای آلمانی‌های نیویورک توپ زدم. در تابستان همان سال ۱۳۳۱ ـ راهی کانادا شدم و دو بازی هم برای یکی از تیم‌های کانادایی انجام دادم و جام بهترین بازیکن روزنامه‌نگاران را دریافت کردم.

بازگشت به ایران

پس از بازگشت از کانادا به ایران، به خاطر نتایج بد تیم مورد علاقه‌ام به آن تیم (استقلال) رفتم اما در سال ۱۳۳۱ به علت اختلافات داخلی در باشگاه همه بازیکنان این باشگاه نام نادر را بر خود نهادند و در مسابقات حضور یافتند. در سال ۱۳۳۲ وقتی آن اختلافات برطرف شد، با وجود محبوبیت فراوان تیم نادر، مجدداً به باشگاه قبلی بازگشتم. پس از آن (۱۳۳۳) در سازمان بیمه‌های اجتماعی استخدام شدم و همزمان در رشته حقوق سیاسی دانشگاه تهران مشغول تحصیل شدم و پس از گرفتن مدرک لیسانس در رشته امور اداری نیز فوق‌لیسانس گرفتم.

ایران در ۱۹۵۱

تیم ملی فوتبال در تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۱۴ در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ هند (دهلی‌نو) حضور یافت که ما جمعاً ۴ بازی انجام دادیم که در بازی اول رو به روی تیم برمه که در آن زمان از قدرت‌های شرق آسیا به حساب می‌آمد، قرار گرفتیم و ۲ بر صفر پیروز شدیم که نتیجه‌ای قابل قبول بود ـ گل‌ها را نادر افشار علوی‌نژاد و مسعود برومند به ثمر رساندند.

در بازی دوم مقابل ژاپن قرار گرفتیم که پس از ۹۰ دقیقه و دو وقت اضافی ۷ دقیقه‌ای، برنده نداشت تا دیدار تکراری به فاصله ۲۴ساعت برگزار شود. در دیدار دوم با ژاپن به تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۱۷ تیم ملی ایران موفق شد با گل‌های مهدی مسعود انصاری (۲گل) و مسعود برومند ۳ بر ۲ بر حریف پیروز شود. امیرآقا حسینی سنگربان تیم ملی یک ضربه پنالتی را در این دیدار مهار کرد. ایران به فینال رسید و در ۱۳۲۹/۱۲/۱۹ مقابل تیم هند قرار گرفتیم اما دمای بالای هوای دهلی و حمایت ۴۰هزار تماشاگر هندی باعث شد تا با یک ضدحمله آنها مقام قهرمانی را از دست بدهیم.

بازی‌های آسیایی

در سال ۱۳۳۷ (۱۳۳۷/۳/۵) همراه تیم ملی ایران در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸ ژاپن (توکیو) حضور داشتم که فقط یک بازی انجام دادیم که با نتیجه ۵ بر صفر به کره جنوبی باختیم. این یکی از ضعیف‌ترین بازی‌های تیم ملی ایران بود. زیرا بازیکنان با خستگی ناشی از بی‌خوابی شب قبل از بازی وارد زمین شدند.

در ۱۳۴۲/۸/۱۲ نیز به عنوان آخرین کاپیتانی خود در ژاپن (بازی‌های برگشت مقدماتی المپیک ۱۹۶۴) مقابل تیم پاکستان در لاهور قرار گرفتیم که یک بر صفر به حریف باختیم.

داستان چمدان‌ها

یکی از جالب‌ترین لحظات زندگی ورزشی من در بازگشت از نخستین دوره بازی‌های آسیایی دهلی‌نو ـ هند بود.

ما سوار هواپیمای ارتشی داکوتا بودیم که دیدیم چمدان‌های ما را از آن بالا پایین می‌ریزند. وقتی پرسیدیم چرا، گفتند: چیزی نیست، یکی از موتورهای هواپیما خراب شده است. در همین موقع مرحوم نامجو وزنه‌بردار معروف آن زمان ایران و جهان ـ که همسفر ما بود ـ از شدت ناراحتی گفت: در آینده من با شتر مسافرت می کنم، ولی با هواپیما نه. البته به دنبال این ماجرا، دو سه ماهی هم دنبال چمدان‌ها گشتند که صدالبته پیدا نشد که نشد.

رئال مادرید

مایوفسکی مربی اسبق تیم ملی ایران، وقتی در سال ۱۳۳۷ علاقه، آمادگی و پشتکار من را در فوتبال دید به من پیشنهاد داد در یکی از تیم‌های خارجی توپ بزنم. او سپس مرا به یکی از دوستان اتریشی خود که در تیم رئال مادرید بود، معرفی کرد و به او گفت اگر کوزه کنانی شش ماه در تیم جوانان رئال بازی کند، بلافاصله به تیم اصلی رئال مادرید راه خواهد یافت. ولی من به خاطر گرفتاری‌های زندگی، این پیشنهاد مایوفسکی را نپذیرفتم و در ایران ماندنی شدم. آن زمان‌ها دی استفانو و پله و... در جهان معروف بودند و مورد علاقه من و بعدها بکن باوئر، کرایف و...

آقای گل

من در سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸، ۳سال پی‌درپی آقای گل کشور و تهران شدم و القاب زیادی همچون ستاره طلایی و مرد هفته را در روزنامه‌ها و مجله‌های آن موقع به من اختصاص دادند و در سال ۱۳۳۹ هم پس از مسعود برومند کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران شدم. و سرانجام در سال ۱۳۴۹ بود که بازی فوتبال را به خاطر مصدومیت شدید کنار گذاشتم و سمت مدیریت و سرپرستی تیم استقلال برعهده‌ام گذاشته شد که... ■

اگر افکار خود را پریشان رها کنیم، به دنبال زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌رود ● حسین رحمت‌نژاد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

من عاشق تنهایی‌ام

با من بگو تا کیستی، مهری بگو، ماهی بگو
خوابی؟ خیالی؟ چیستی؟ اشکی؟ بگو، آهی؟ بگو
راندم چو از مهرت سخن، گفتی بسوز و دم مزن
دیگر بگو از جان من، جانا چه می‌خواهی بگو
گیرم نمی‌گیری دگر، ز آشفته عشقت خبر
بر حال من گاهی نگر، با من سخن گاهی بگو
ای گل پی هر خس مرو، در خلوت هر کس مرو
گویی که دانم، پس مرو، گر آگه از راهی، بگو
غمخوار دل ای مه نه‌ای، از درد من آگه نه‌ای
ولله نه‌ای، بالله نه‌ای، از دردم آگاهی، بگو
بر خلوت دل سر زده، یک ره در آسا غر زده
آخر نگویی سر زده، از من چه کوتاهی، بگو
من عاشق تنهایی‌ام، سر گشته‌ای شیدایی‌ام
دیوانه رسوایی‌ام، تو هرچه می‌خواهی بگو

استاد مهرداد اوستا

نمونه شعر نو

بر آسمانه

توده مهی پرتکاپو
با پا روی باد
به این سو می‌وزد
موج موج باران ریز
تنها باد
با بالاپوش بی‌رنگ
ما کلاه از سر برمی‌داریم
دل سپرده به باران
چای می‌نوشیم
بر آسمانه‌ای از طعم سفال
زنبق‌های بنفش
شارستان صنوبرهای آن سوی دیوار
تنها آزاد
با بالاپوش آزاد
بی‌سر
دل سپرده به باران
بر آسمانه‌ای از طعم وجود
شن‌زار سرخ است آسمان
تنها من
با بالاپوش درنگ

م.مؤید

می‌خواستم... نشد

می‌خواستم برای تو باشم ولی نشد
پیوسته پابه‌پای تو باشم ولی نشد
نام مرا نبردی و من دوست داشتم
یک لحظه در صدای تو باشم ولی نشد
یک بار هم نگاه نکردی به من؛ چرا؟
می‌خواستم فنای تو باشم ولی نشد
هر کار می‌توانستم کردم – ای دریغ
تا مورد رضای تو باشم ولی نشد
از ابتدای عاشقی‌ات دوست داشتم
پایان ماجرای تو باشم ولی نشد
وقتی که می‌سرودی افق شعرهای ناب
می‌خواستم به جای تو باشم ولی نشد!

یوسف شیردژم – فسا

دست سبز دوستی

دست‌هایم
شاخه‌های دوستی‌ست
می‌گشایم سویتان،... آیا
می‌فشاریدش؟
یا به اره کهنه کینه
قطع می‌سازیدش از بن –
– چوب کرده،
لای چرخ روزگاران می‌گذاریدش...
شاید از غفلت تبر برداشته
قطعه قطعه کرده در شومینه‌ها انداخته –
– سوزانده‌اید
یا... رهایش کرده و بی‌برگ و بار
به هجوم بادهای تلخ پاییزی
می‌سپاریدش

***

هر چه هست و نیست
دستهایم، شاخه‌های دوستی‌ست
گاه گاهی در بیابانی غریب
می‌توانید از سر ناچاری و بی‌سایه ساری هم شده
دوست داریدش

***

من درختم، آن درختی که تبرها خورده است –
– از روزگار و بارها
از فشار درد
پنجه‌های زخمی‌اش را برده در خاک
گفته‌ام با خویش یک بار دگر
سبز خواهم شد، اگر
دستهای زخمی‌ام را آب داده
در خیابانی و بلواری بکاریدش

حسن فرازمند
۸۸/۶/۱۲ – ورامین

خط و هندسه

من از حجم این هندسه
در شگفتم:
برای یکی
اول راه
از نقطه آخر ماست
و شاید — نه، قطعاً —
آغاز ما هم
تمام یکی دیگر است
دگر نقطه پایان خط نیست
همه
نقطه‌های خطوطیم
و در امتداد تمام سفرها
در ایستگاهی
در آغاز
یا انتهاییم
و هر لحظه
هرآن
قطاری...
و سوت قطاری؛
باز آغاز...
یا انتهایی...

مکرم سادات احمدی بجستانی — مشهد

تو

تو از کدام هوایی؛ تو از کدام تباری
که در نگاه قشنگت همیشه رمز بهاری
تو از کدام کتابی؛ تو ای قناری زیبا!
که چون قبیله برایم تمام دار و نداری
تو مثل حس بلوری؛ شبیه بخشش عشقی
حضور بکر درختی؛ نشان سبز بهاری
چو ماه هاله گرفته میان حلقه ابرم
در این خیال که شاید بر این کویر بباری
من اشتیاق شکفتن، تو منتهای صداقت
شوی تو آیت شعرم اگر که دل بسپاری

طاهر جمشیدزاده — سرآبله ایلام

زندگی

زندگی زیباست
مثل قاب عکس چند نفره
که لبخند تو
گوشه‌ای از آن باشد

خواب نقره‌ای

هر شب پرسه می‌زنی
در کوچه‌های نقره‌ای خواب من
همیشه دیر می‌رسم
همیشه زود می‌روی
ماجرا از چه قرار است
یا من در خواب توام
یا تو
در خواب منی؟

دانیال رحمانیان از جهرم

با بهار بی‌تو

ای عطر تنت چو عطر شب‌بو
وی چشم تو همچو چشم آهو
باز آمده نوبهار عشاق
بازا که دمیده گل به هر سو
آکنده فضا ز عطر گل شد
تا اوج رها، رها پرستو
دل تا به ابد ز داغ عشقت
بنشسته غمین و سر به زانو
گل خنده‌زنان به باغ و بستان
مرغان همگی پر از هیاهو
در تاب و تبت فتاده این دل
وندر طلبت همه تکاپو
نه خطی و نه پیامی از تو
گیرم ز چه کس نشانه‌ات، گو؟
ای برده دل از کفم به یغما
با عشوه و ناز و رقص گیسو
ای خوب من و از بر من دور
بعد از تو بگو بهار من کو؟

عبدالرسول میرکیانی — اندیمشک

بهار

حالا که این برف با من
بازی نمی‌کند
سر نمی‌خورد
و گلوله نمی‌شود
و سرما مرا
تا کنج اتاق می‌راند
وقتی دندانهایم در دستانم
می‌لرزند
همه چیز
دست به کار می‌شوند:
این کلاه
این دستکش
و این بخاری
که با من گرم گرفته است
فقط کمک می‌کنند
تا از زمستان بگذرم و
به بهار برسم

رضا قاسمی (فراز) — صومعه سرا

جوانه های ادبی

شیلا بزرگمهر — تهران

رباعی بر وزن جمله معروف «لاحول ولا قوة الا بالله» است. خیام، عطار و ابوسعید از رباعی‌سرایان بزرگ تاریخ ادبیات فارسی به شمار می‌روند.

حسین عسگری — یزد

کریم با کلماتی چون رحیم و فهیم قافیه می‌شود.

میترا شرحی — کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

الا یا ایهاالساقی ادر کاساً وناولها
که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکل‌ها

وزن این بیت مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن است.

الا یا ایـ = مفاعیلن
ی الساقی = مفاعیلن
ادر کاساً = مفاعیلن
وناولها = مفاعیلن
که عشق اول = مفاعیلن
نمود آسان = مفاعیلن
ولی افتا = مفاعیلن
د مشکل‌ها = مفاعیلن

رویا ملک‌پور — تهران

شما می‌توانید اشعار بی‌وزن خوبی بسرایید، به شرطی که از شعر کلاسیک غافل نشوید. آشنایی با وزن می‌تواند به شما برای آهنگین کردن کلام کمک کند.

تویی
آخرین ستاره عشق
ای سوار
ساده مردانگی و شجاعت

حمید فرجی — تهران

درباره اوزان و بحور شعر فارسی کتابهای زیادی نوشته شده است که مطالعه کتاب دکتر سیروس شمیسا و دکتر منصوره ثابت‌زاده را توصیه می کنم.

بی‌همتا

نگارا لاله صحرا تو هستی
گل عشق آفرین ما تو هستی
میان آسمان روشن دل
یگانه کوکب پیدا تو هستی
به گل پروانه رمز دلبری گفت
به دل پروانه زیبا تو هستی
به دنیا گل فراوان است، اما
یقین دانم که بی‌همتا تو هستی

صفرعلی قادر — رشت

بیراهه

جایی باید
چمدانها را
زمین بگذارم
شانه‌هایم
از این همه دلتنگی
گرفته است
یادم باشد
تا بر سر تمام تابلوها
ستاره‌ای بکارم
فلش‌های کم‌نور
شهر را
گیج کرده‌اند

رضا پنبه‌کار — جویبار

آشفته

نه آب
نه خواب
نه دانه گندم
هیچ چیز در من
پا نمی‌گیرد
آشفته‌ام
زیر این باران
بی‌چتر
گویی که انگار
فقط تاریکی
در من قد می کشد
نم نم

منوچهر آتشک - رشت

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

با تمام وجود گناه کردیم، اما نه نعمت‌هایش را از ما گرفت نه گناهان ما را افاش کرد، گر اطاعتش کنیم چه می کند؟ **حمید آزادیان**

✧اسیر جاذبه سیب و گندمم یک عمر، دعا کنید که دستم به آسمان برسد **زهرا مترجمی**

✧کاش کار به کار تو نداشت همسایه، کاش می شد در را بست و سکوت را میهمان کرد، کاش می شد بنشینی لب جوی، سیبی از باغ بیافتد در آب، سیب در دست تو باشد و کسی هم نپرسد که چرا سیب را گاز زدی؟! **عباس عابد**

✧دانته: به یاد داشته باش، امروز طلوع دیگری ندارد **علی اوسط عظیمی**

✧حاصل دوستی کلاغ و مترسک، مرگ مزرعه است **حسین فیاضی نوغابی**

✧شماس خراسانی: چنان می‌میرم که همه عزادار شوند الا خودم! **ستاره دنباله‌دار**

✧آیینه چیزی نشان نمی‌دهد اگر صداقت نباشد، قلم نمی‌نویسد اگر دستی نباشد، گِل انسان نمی‌شود اگر عشق نباشد **ابر گریون**

✧فرشتگان روزی از خدا پرسیدند: بار خدایا تو که بشر را اینقدر دوست داری غم را برای چه آفریدی؟ گفت: غم را برای خودم، چون این مخلوق تا غمگین نباشد به یاد خالق نمی‌افتد **شاهزاده ایرانی**

✧در انتظار چیستی؟ اینجا هنوز تاریکی است، تو به ازدحام کدامین کوچه خوشبخت خواهی نگریست وقتی دریچه مسدود است؟! **فری چشم قشنگ**

✧تمام ساعت فروشی‌ها رو گشتم ندیدم ساعتی قشنگ‌تر از ساعتی که با توام su

✧آنگاه که تنهایی تو را آزار می‌دهد به خاطر بیاور که خدا بهترینهای دنیا را تنها آفریده است **ساحل**

✧با مضراب عشق نغمه امید بر ساز زندگی بزن باشد که با نوای آن همه را به وجد آوری **شاهد آرام**

✧باغ زندگی قشنگه اگه باغبون تو باشی، همه گلها می‌میرن اگه یک لحظه نباشی **سجاد**

✧روزهای تنهایی سخت نیست، سرده **بچه سوسول**

✧آفرین بر مرام آهن، یه مدت که سراغش را نگیری خودش زنگ می‌زند **مجتبی.م**

✧بزرگیمان را به سایه جلو پایمان وابسته ندانیم، چرا که آن هم به آفتاب پشت سرش وابسته است **سرو**

✧با او بدم چون او شدم، در عشق او، چون او شدم **بربادرفته**

✧هر دردی را درمانی است جز بداخلاقی که درمان‌پذیر نیست **علیرضا شاه‌حسینی**

✧هر آنچه مانع رشد و تکامل شما باشد، ارزش حمایت ندارد **هومن**

✧برای دادن گل به دیگران منتظر تدفین آنها نباشیم **غمناک**

✧از بخشش نترس، از آن بترس که روزی لازم شود بخشیده شوی R.S

✧دیوارها اگرچه متهم به ایجاد فاصله‌اند، اما این دستهای دیوارساز ما هستند که تبرئه می‌شوند **مرجان**

✧آنجا که گذرگاه دل و درویش است، درویش خدا نیست، خدا درویش است **حمزه**

✧دوست همه باش و معشوق یکی، مهرت را به همه هدیه کن و عشقت را به یکی **میثاق**

✧کسی رو که دوست داری هرگز از دست نده شاید دیگه هیچ کس اونقدر دوست نداشته باشی **عسل تلخ**

✧حضرت محمد(ص): به کوچکی گناه نگاه نکنید، بلکه به نافرمانی از خدا بنگرید که چرا جرأت آنرا یافته‌اید **هادی درخشان**

✧گاهی سکوت معجزه می کند و تو می‌آموزی که همیشه بودن در فریاد نیست **ناصر دیلمی**

✧فقیر اونی نیست که کم داره بلکه اونی هست که بیشتر می‌خواد **ابوالفضل دیلمی**

✧هوس‌بازان کسی را که زیبا می‌بینند دوست دارند اما عاشقان کسی را که دوست دارند زیبا می‌بینند **یاس کوچک**

✧دوری عشق‌های کوچک را از بین می‌برد، ولی به عشق‌های بزرگ عظمت می‌بخشد مثل باد که کبریت را خاموش می کند ولی شعله‌های آتش را بزرگتر می کند **اورانوس**

✧من و تو از تبار بی کسانیم، در این غوغا چه کسی را دوست بدانیم، کسی نشنیده فریاد کمک را، کمک کن تا برای هم بمانیم **شکی.من**

✧نبودی بی تو پنهان گریه کردم، تو را دیدم و خندان گریه کردم، برای اینکه اشکم را نبینی نشستم زیر باران گریه کردم ATLANTIC

✧هر که قانع بود همیشه سیر است **افسانه**

✧در صندوقچه قدیمی دلم جز آلبوم خاطرات خوشیمان چیز دیگری نیست **نرگس** NH

✧بگذار عشق خاصیت تو باشد نه رابطه خاص تو با کسی f.s

✧می خوام اسمتو با صابون رو ابرها بنویسم تا وقتی بارون بزنه همه کف کنن **احمد** DJ

✧انگار پای ثانیه‌ها لنگ می‌شه وقتی دلی برای دلی تنگ می‌شه **زیبا**

✧ز همه دست کشیدم که تو باشی همه‌ام، با تو بودن ز همه دست کشیدن دارد Loveless

✧اگر متکبر نباشیم از کبر دیگران شکایت نخواهیم کرد **خاکستری**

✧به چشمم گفتم برات اشکی نریزه، دلم گفت ببار که خاطرش خیلی عزیزه **ارکیده**

✧خدایا تمام وجودم را آرامشی ده تا سادگی را بپذیرم، از دنیا بگریزم وصبر کردن را بیاموزم که محتاج یک نظر از دریای بی کرانت هستم **نجوا**

✧ناسپاس از عشق پاکت نیستم، من که عمری با خیالت زیستم، دوستت دارم به جان تو قسم، روی حرفم تا ابد می‌ایستم **سعید**

✧سکوت دردناک است اما همه چیز زندگی در سکوت شکل می گیرد Siraf

✧بهترینها در اوج قله بی‌ادعاترینها هستند **سردار کریمی**

✧قفس بشکن، صدایی شو برای گل، هوای بودنت شاید قناری را امید زندگی باشد b.p

✧مرغ شب خوابید و از عشق تو بیدارم هنوز، دیده نابینا شد و مشتاق دیدارم هنوز **آرش**

✧شادی را علت باش نه شریک و غم را شریک باش نه علت **ساغر**

✧اکثر کسانی که شکست می‌خورند فقط چند قدم تا پیروزی فاصله دارند ولی صبر ندارند **دکتر هوشنگ سحرخیز**

✧ای آینه از نگاه تو رنجیدم، انگار که از دیدن خود ترسیدم، حالا که جوانی مرا دزدیدی، ای کاش تو را شکسته‌تر می‌دیدم **ماهی**

✧زندگی من پر از بدبختی هایی بوده است که بیشتر آنها اتفاق نیفتاده **شبکده**

✧عشق من پابرجاست، عشق از نور خداست، تا ابد تنهایی، قلب من یک دریاست **محبت**

✧عشق تویی عاشق منم، دریا تویی قایق منم، روزی اگر دزد دیدنت غصه نخور سارق منم **مهرناز**

✧با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را **طلاجوجو**

✧عشق چیزی نیست جز بارانی از اشک پشت یک لبخند S.H.S

✧دلی دارم که از شوق وصالت وجودم را ز غم دیوانه کرده **سیب سرخ وحشی**

✧روشن‌ترین خانه قلب توست، هنگامی که ایمان و امید مهمانت باشد **گلبرگ**

✧فقط او را صدا کردم نیامد، تمام شب دعا کردم نیامد، به من گفتی که باید باوفا بود، به عهدش هم وفا کردم نیامد **یکه تاز**

✧برای با تو بودن بهانه‌ای می خواهم به اندازه نبودنت **پل شکسته**

✧ناپلئون: حرفی را بزن که بتونی بنویسی، چیزی رو بنویس که بتونی پاشو امضا کنی، چیزی را امضا کن که بتونی پاش بایستی **نیلوفر مرداب**

✧هیچ وقت دنبال محبت نگرد بلکه خودت محبت را بیافرین **نیما**

✧همه چیز مردنی است، من، تو و حتی دوست داشتن هم با ابراز نکردن می‌میرد **ونوس**

✧به قلبم نشستی نگفتم چرا، دلم را شکستی نگفتم چرا، یکی خواب شبهای من را ربود، چو دیدم تو هستی نگفتم چرا Kazhal.s

✧جویبارهای کوچک، پرسر و صدا و رودهای بزرگ ساکت و خاموشند **بیژن سروری**

✧دنیا به من نیاموخت در غیابت صبور باشم، اما وفا به من آموخت که فراموشت نکنم بی‌وفا **سجاد** F

✧هیچ وقت عشق را گدایی نکن چون معمولاً چیز باارزشی به گدا نمی‌دهند **توریست**

✧خوشبخت کسی است که از دیگران عبرت می گیرد و بدبخت کسی است که مایه عبرت دیگران می گردد **آنیتا کریمی**

✧چه دیار اسرارآمیزی است، دیار اشک... **بردیا**

✧گناهی که تو را پشیمان کند بهتر از کار نیکی است که تو را به خودپسندی وادارد **شقایق داغدیده**

✧ماندن پای کسی که دوستش داری قشنگترین اسارت است **باران غم**

✧خدا همان است که می خواهیم کاش ما هم همان بودیم که خدا می‌خواست **سناتور**

✧از خدا می خواهم آنچه را شایسته توست به تو هدیه دهد نه آنچه آرزو داری، زیرا گاهی آرزوهای تو کوچک است و شایستگی تو بسیار **اشک دریا**

✧آینده اتفاق نمی‌افتد، ساخته می‌شود **آسمان شب**

✧عشق را از انار بیاموز که لبی خندان و دلی پرخون دارد **۰۱۱۱**

✧امشب به قصه دل من گوش می کنی، فردا چو قصه مرا فراموش می کنی **وحید.r**

✧با افکار زیبا زندگی کن چون زندگی به اندازه فکرهای تو زیباست **پروین افتخاری**

✧الهی هر کجا باشی وجودت بی‌بلا باشد، سر و دستت علی گیرد، نگهدارت خدا باشد **یدونه فروغ**

✧از تمبر یاد بگیر، تا رسیدن به مقصد به نامه می چسبد **ایفل خانوم**

✧بی‌تو هر شب عاشقی بارانی‌ام، لاله پژمرده و زندانی‌ام، بی‌تو در کنج همه دلواپسی، بی‌تو من آغاز یک ویرانی‌ام **شیوا**

✧بحرانهای بزرگ، انسانهای بزرگی به وجود می‌آورد **داوود دهنو**

✧خودم را که می‌شکستم می‌دانستم که تو از کاسه شکسته آبی نخواهی خورد Elishah

✧زندگی شهد گل است و زنبور زمان آن را می‌مکد اما آنچه به جا می‌ماند، شیرینی خاطره‌هاست Memol

✧بهتر است دوباره سوال کنی تا اینکه یکبار راه را اشتباه بروی **کلبه غم**

✧نه طوطی باش که گفته دیگران را تکرار کنی و نه بلبل باش که گفته خود را هدر دهی **فهیمه مباشری**

⌑اگر انسان با گذشت کوچک می‌شد خداوند اینقدر بزرگ نبود
گنجشک

⌑خداوندا تو می‌دانی که انسان بودن و ماندن در این دنیا چه دشوار است چه رنجی می کشد آنکس که انسانست و از احساس سرشار است **الهه**

⌑زندگی را نمی‌توان تحمل کرد مگر آنکه اندکی دیوانگی چاشنی آن باشد **رویا.ق**

⌑کریستو فر مارلو: کسی که یک بار فریبم می‌دهد برای او ننگ است ولی کسی که دو بار فریبم می‌دهد برای من ننگ است
هدی محجوب

⌑عکسی از صورت ماهت توی قلب آسمونه، که نمی‌ذاره دل من غافل از یادت بمونه **فریما**

⌑محبت، آتشی کاشانه سوز است، دهد گرمی، ولیکن خانه‌سوز است **داتام**

⌑دوست داشتن مثل بازی با الاکلنگه، اونی که عاشقتره همیشه خودشو میاره پایین تا عشقش از بالا بودن لذت ببره **مشکات**

⌑عشق مهمانی مودب است که ورودش را با ضربه‌های قلب اعلام می کند **رز آبی**

⌑وقتی گفتی به‌اندازه تمام برگای درخت سیب تو حیاطمون دوستت دارم اونقدر خوشحال شدم که یادم رفت زمستونه
سنگ زمینی

⌑زندگی مثل پاییزه، هم قشنگه هم غم‌انگیزه **فرناز**

⌑بر خاکستر بدبختی دیگران نمی‌توان کاخ خوشبختی بنا کرد
مهرداد پروایی

پاسخ به نامه ها

* ابر گریون! بابت شعر زیبات ممنون هستم و با اجازه تو نازنین اونرو به مسوول صفحه تماشاگه راز دادم تا اعمال نظر کنه.

* راحله جان! دلیل سنگ آسمونی بودنم رو بارها توضیح دادم و فکر نمی کنم تکرارش جالب باشه در ضمن من اون فردی که گفتی نیستم و با تمام وجود به دوستی با تو افتخار می کنم و در انتظار نامه‌ات هستم. در مورد پیشنهاداتت هم روی چشمم ولی همین حالا هم داره بخشی از اونها اجرا می‌شه.

* نینجا رنجبر! تو استثنایی ترین فردی هستی که تا بحال بین سنگ‌ها و فرشته‌ها و آدم‌ها دیدم!

* ۳۹۸۰-۰۹۳۷! باور کن هنوز هم دوستایی که نامه میدن مطالبشون در اولویته و نوشته‌هاشون روی چشم منه، ولی منهم جایز الخطا هستم و انتظار کمک و گذشت دارم.

* محمد سلامی عزیز! من توی لطف تو غرق هستم بیش از این شرمندم نکن. دست مبینا کوچولو رو ببوس و فرد مورد نظر رو می‌تونی از طریق ایمیل خانم صبا ادیب پیدا کنی!

* داوددهنو! دوستی یعنی درک متقابل اما کماکان روابط عمومی منتظر تماس تو نازنینه.

* یالمن مهربون! اگر سابقه بدلکاری بیشتری داشتی با روابط عمومی تماس بگیر.

* پل شکسته! حس غریبی به من می گه نباید اعتماد کنی و من به این حس یقین دارم اما باز آینده هر کسی رو خودش رقم می‌زنه.

* شادی غمگین! اونی که خیلی دوستش دارم صبح هر روز وقتی پلک باز می کنیم لبهای مارو می بوسه و با بخشیدن سلامتی و زندگی دوباره به ما تبریک می گه، به نظر تو کس دیگه‌ای هم باید این کار رو بکنه؟! وقتی خودت رو به حضرت عشق سپردی دیگه خیالت راحت باشه.

* فراز جان! بزرگترین افتخار من به همین دو دلیله که تو گفتی.

* عاشق بیدل! هیچ فکر کردی من بدون تک تک شما هیچم، پس این حرف رو نزن! خوشحالم که دانشجو شدی.

* مریم S! اگر ناراحت نمی شی باید بگم من رو از این کار معذور بدار.

* گارفیلد سعید! قربون پز دادنت نمی دونی من با داشتن مهربونهایی مثل تو چه می کنم.

* ادوارد گالن! فدای تو نور چشمای من با باطری کار می کنه نه برق.

* تنها ۲۰۱۱ و نازنین! من و تو اومدیم توی این دنیا مدرک بگیریم و بهش افتخار کنیم حالا تو مدرکت رو تموم نکرده حرف فرار می‌زنی، دانش آموز فراری به هیچ دردی نمی خوره.

* مبینای گلم! گفتم که هیچ چیز ارزش اشک تو فرشته نازنین رو نداره ما باید کسی رو انتخاب کنیم که بهمون بال بده نه اینکه مانع پروازمون بشه.

* A.G خوبم! گفتم که هیچوقت توی نتیجه گیری قهر و دوستی عجله نکن.

* دریادل! ممنونم از ابراز لطفت. گفتی مطمئنی که خانوم هستم ولی ۵۰ درصد اشتباه کردی!

* هستی من! عشق وجود داره و فقط مختص حضرت عشقه و بس! اگر معجزه عشق رو خرج کس دیگه یا چیز دیگه‌ای کنی، مثل این می‌مونه که بخوای با بخار آب سیراب بشی.

* Negy تنها! چشم، تلاش خودمو می کنم، ولی قول نمی‌دم چون این کار برای من مسوولیت بزرگی رو ایجاد می کنه.

* Sanyas عزیز! لطفاً در مورد کسی که می‌خوای باهاش مصاحبه بشه توضیح بیشتری بده، شغلش و...

* اشک مهتاب و مریمه قشنگم! کاش این نظرات رو برای سردبیر هم با نامه یا ایمیل مجله، ارسال کنید باور کنین تاثیر شگرفی در کار من می گذاره.

* رویا.ق! این سوال که جواب نداره، چون بعضی چیزا رو خداوند به محض خواستنمون به ما می‌ده، شاید همین حالا هم...

* سلطان عشق! چطور می‌شه تمام پیغام‌هایی رو که فرستادی چاپ کنم، پس حق انتخاب من چی می شه، لطفاً برای منهم سهمی قائل شو.

* F۸۸۸! ممنونم اما، چطور می‌خوای توی خاطر کسی بمونی ولی اسم خودت رو نمی‌نویسی.

* بچه سوسول! قربون تو آدم بامرام که کنار ضامن آهو یاد من کردی.

* آرزو رحیمی مقدم! فدای اینهمه لطف و محبتت. منتظرتم.

* سنگ زمینی مهربون! من نمی‌دونم به چه کسی خورده گرفتم که به تو عزیز اینقدر برخورده، تو راست می گی من حتی حق ندارم از اینکه یکی برام آهنگ ساخته خوشحال بشم و اون رو ابراز کنم!

* اصغر شاهنظری! نوشته‌های تو نازنین کار نشد چون قبلاً توسط دیگران ارسال شده بود.

* آتلانتیک! بخدا نمی‌دونم چرا پیامهای تو چاپ نشده باور کن حفظ کردن اینهمه اسم و پیام کار ساده‌ای نیست، ولی همین که «دوستم داشتی» برام خیلی باارزشه.

از لطف همه شما ممنونم:

مریم پاییزی-پرپرواز ۸۴-پل شکسته-مژگان-گل یخ-تنهای تنها-پری تنها-قهوه شیرین-پیمان-S.N.S-M.H**-بردیا-رویا.ق**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

صمد-الله‌داد پهلوانی-قیصر-ayjan**-آزاده احد-موسم باران-جاب ار دیبهشت-بچه سوسول-بانوی شرق-محسن پور نظری-پر طلا-شکلات تلخ-تهی پانتر-عاشق منتظر **M**-غم-نینا-گنجشک-ساحل-آسمان شب-بهی-شیطونک-سپیدار-شادی غمگین-سنگ زمینی-مشکات-اشک دریا-نسرین یخ فروش جهنم-ارکان.**R**-فریما-الهه ناز-سیب ترش ۲-مریم-زری خانم-منتظر-گلبرگ-مهرداد پروایی-یاس کوچک-سپیده-**MEA**-رامش-شالی-کوروش فاضلی-سجاد خیر الهی-**M.f-f.p**-۱۱۰-گل رز-م.عباسی-گلبرگ مغرور-سمیرا قاصدک-ستاره کوچولو-بنده خدا-قیصر.م.ن-فروشنده شکر تلخ-بچه لرد-لوطی-آیلین.م-موسم باران-حمیده روشن-طراوت.غ-**SH**-شوکران-ناهیدوطن خواه-فرناز-شکلات تلخ-سکوت تلخ-سردار کریمی-مسیح.**

شکوفه های زندگی

علیرضا ندرلو

مهدی میرزایی

خدیجه رستم زاده

هانیه بهرامی

سپیده رجبلو

زهرا منون

مریم شعبانی

نگین بختیاری

مهدی احمدی

میثم قراگزلو

محمد فرهادتوسکی

علی شریفی

مهدیس تربره

ریحانه یزدانی

باداشتن اراده قوی، مالک همه چیز هستید

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی

بی‌نیازی

با اتکا به خدا، از مردم بی‌نیاز شو، تا به نیروی راستگویی، از دروغگویان بی‌نیاز باشی، از فضل پروردگار روزی بخواه! که غیر از خدا، کسی روزی دهنده نیست.

امام حسین (ع)

رهایی مرگ

روزی حضرت امام هادی (ع) بر بیماری از یارانش وارد گردید، در حالی که بیمار از ترس و هراس مرگ می گریست و جزع می‌نمود. آن حضرت به او فرمود: ای بنده خدا تو از مرگ می‌هراسی چون آنرا نمی‌شناسی، آیا اگر بدنت چرک شود و از کثرت ناپاکی در رنج باشی و مبتلا به بیماری گردی و بدانی که شستشوی حمام همه اینها را از بین خواهد برد، آیا می‌خواهی که به حمام روی؟! یا آن را ناگوار می‌شماری؟ بیمار پاسخ داد: آری حمام را ترجیح می‌دهم.

در آن هنگام حضرت فرمود: پس بدان که مرگ همان حمام است و آخرین مهلتی برای تو که گناهانت را بزدایی و خود را پاک سازی. حال اگر مرگ ترا دریابد مسلماً از هر رنجی رهایی یافته و به شادی نائل خواهی شد.

با این سخنان بیمار آرامش خود را بازیافت و حالت سروری به او دست داد و تسلیم مرگ شد. چشمهایش را بست و این جهان را وداع گفت.

افتادگان

گر سعیدی از مناره اوفتید
بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون نصیبت نیست آن بخت حَسن
تو چرا بر باد دادی خویشتن؟
سرنگون افتادگان زیر منار
می‌نگر تو صد هزار اندر هزار!

مولوی – مثنوی – دفتر ششم

دلمشغولی

بر سرزمین آنها ایستادم که به دست بلا ویران شده بود. گریستم تا اینکه مرکب به فریاد آمد و همراهان در نکوهش من به فریاد آمدند. نگاه برگرداندم و از آنگاه که چشم از ویرانه‌ها برداشتم، دل مشغول شد.

شریف رضی

دشمن

دشمنان با من دشمنی کردند، اما دشمنی را دشمن‌تر از نفس خود ندیدم.

از سخنان بزرگمهر

نکته

آشنا شو تا صدای رازها را بشنوی!

شهریاران

کسی، صاحب کمالی را به خواب دیده و از حالش پرسید، و گفت به حساب ما رسیدند. پس آنگاه منت گزاردند و ما را آزاد ساختند.

آری، شیوه شهریاران با بندگان خود چنین است، که با آنان مدارا کنند.

راز تصوف

شیخ گفت: راز تصوف در دو چیز است: به یکسو نگریستن و یکسان زیستن!

اسرار توحید

سبب رشدمان چیست؟

«یعقوب الیث بن معدل» مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرین و چون به شهر آمد، رویگری اختیار کرد و همی آموخت و ماهی به پانزده درهم مزدور بود.

و اما سبب رشد او آن بود که به آنچه یافتی و داشتی جوانمردی بودی و با مردمان خوردی.

زین الاخبار

مهربانی کن!

در بنی اسراییل مردی سالها عمر خود را صرف نافرمانی خدا کرده بود، زمانی برایش سفری پیش آمد، در میان راه بر سر چاهی رسید، دید سگش از تشنگی زبانش از کام بیرون آورده است. به حال او نگران شد و در مقام تهیه آب برای سگ برآمد. چون سطل و ریسمان نداشت، دستار خود را باز کرد و به کاسه چوبی که همراه داشت، بست و در چاه انداخت و آب برداشت و سگ را از تشنگی سیراب کرد. خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که من سعی آن مرد را برای رفع تشنگی سگش قبول کردم و از گناهش گذشتم، چون به مخلوقی از مخلوقاتم مهربانی کرد. وقتی این خبر به آن مرد رسید از گناهان خود توبه کرد و به حسن عاقبت فائز شد.

سالنامه حدیثی

صبح و شب

عارفی می گفت: آنگاه که شب روی می کند، شادمان می‌شوم، و می گویم: با پروردگار خود خلوت می کنم و هنگامی که صبح فرا می‌رسد، به وحشت می‌افتم از زشتی دیدار آنان که مرا از پروردگارم باز می‌دارند.

از سخنان یک صاحب کمال – کشکول

مردم

فضیل را گفتند: فرزندت گوید: دوست دارم در جایی باشم که مردم را ببینم و مردم مرا نبینند. فضیل گریست و گفت: ای وای بر فرزندم! چرا سخنش را تمام نکرد؟ که «نه آنها را ببینم و نه مرا ببینند!»

شیخ بهایی

کوچ

گفته‌اند: دیوانه‌ای از گورستانی می‌آمد، او را پرسیدند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از این قافله‌ای که فرود آمده است. گفتند، به آنان چه گفتی؟ گفت: پرسیدم کی کوچ خواهید کرد؟ گفتند: هنگامی که شما نیز بیایید.

مصیبت‌نامه

قصد عشق

روزی شیخ فصد کرده بود، حسن را گفت هان ای حسن چگونه می‌بینی؟ حسن گفت:

مردان جهان فصد کنند خون آید.
تو فصد کنی عشق تو بیرون آید!

شیخ فصاد را گفت بگیر و ببند. دست شیخ حالی ببستند و دیگر خون برنگرفت.

شیخ ابوسعید

عشق

عشق نیرویی است که از وسوسه‌های آز و صورت‌های خیالی هیکل طبیعی در انسان زاییده می‌شود. در دلاور ایجاد ترس می کند و در ترسو دلاوری می‌آفریند و هر کسی را به صفتی به ضد آنچه هست، متصف می‌دارد.

افلاطون

خدا پاداش نیک دهد کسی را که گفت:

اگر بدانی که چه می گویم، مرا معذور می‌داری و اگر بدانم که چه می گویی، تو را سرزنش نمی کنم، اما نمی‌دانی که چه می گویم، و مرا سرزنش می کنی و من می‌دانم که نادان هستی و ترا معذور می‌دارم.

نوش

مرا نوشانیدند و گفتم؛ سیراب شدنی نیست گرچه، اگر کوه‌های «سراۀ» [رشته کوهی در شمال عربستان] را بنوشانند، سیراب شود.

حسین بن منصور حلاج

دل

دل خویش به من ده! و هر گاه که خواهی به دیدارم بیا!

از ضرب‌المثل‌های عرب

خود

خبرم مپرس از من! چو مقابل من آیی
که چو در رخ تو بینم، ز خودم خبر نباشد

[امیر] خسرو

ستمکاران

در تورات آمده است: آن که ستم می کند، خانه‌اش ویران می‌شود و در قرآن کریم آمده است: اینست خانه‌های بی‌صاحب ایشان که چون ستم کردند، ویران شد.

سوره ۲۷ – آیه ۵۲

حکایت

حسن مودب گفت: ندای شیخ مرا بخواند و گفت به در بیرون شو و به دست راست باز گرد، هر که پیش تو آید، دست پیش او دار و بگو هر چه داری بر اینجا نه.

بحکم اشارت شیخ بیرون آمدم [و برفتم] گبری را دیدم [به نزدیک وی شدم و] دست پیش داشتم، گبر گفت: اول مسلمان شوم، مرا به خدمت شیخ باید برد. پس گبر را به خدمت شیخ بردم، گفت ای شیخ اسلام عرضه کن، پس اسلام آورد و هر چه داشت در راه شیخ نهاد.

اسرار التوحید

رستاخیز

عارفی گفت: با مردم کمتر آمیزش کن! چه ندانی که احوالت به رستاخیز، چگونه است. تا اگر گناهکار باشی، شناسندگان تو کمتر باشند.

کشکول

دل به دست آر!

حج کردن، تماشای جهانست، نان دادن کار جوانمردان، دلی به دست آر که کار آنست.

نفحات الانس

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر نیچه
خالق امیل
پایان شب
دارایی
در امان بودن
مرغابی
ملامت
جزیره ایرانی
از کشیدنی‌ها
نوشته
از پرندگان
حمام عمومی
مساوی

اثر عطار
مادر

ژله
نیستی
قعر جهنم
پرنده‌ای حلال گوشت
فرار حیوان
بالش

ثمر درخت
موسیقی نظامی
از سبزی‌ها
سر
روشن تر

تمام
برشته
بی‌باکی
زاری
بهترین دوست
نمناک

چوپان
بهشت
مظهر چسبندگی
مردمک چشم

ثلاثه معروف مصر
بالکن سینما
کشتی جنگی
دفاع کردنی
ناتوان

نوعی دامن
عایدی
او
آشوب
رفوزه
خجستگی

وحشی
تاریک
کشور گاندی
عقل
خوراکی از آرد برنج
بوی رطوبت
فرمانروایی

بارکش شهری
قطار خیابانی
کبوتر صحرایی
موسیقیدان یونانی

غیرقانونی
ماه خارج
اثر سامرست موام
نابودشونده
چاه جهنم
روکار بنا
نشان مفعول صریح

سگ بیمار
دعوت نشده
اشاره به دور
گچ بتونه

آب‌بند
نفی عرب
مذهب
نام
بی‌غیرت

شهر آرزو
نوعی شیمی
ترک شده
تکه پارچه کهنه

موش خرما
واحد تنیس
مغز
مردم

روپوش
پرستار

ریشه
کافر
توانایی
مهاجرت

هفت فرنگی
میوه خوب

ته‌نشینی
ماه سرد
رمز

آواز بلبل

جدول کاکورو ۳۴۱۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

	۳۸	۶	۸	۱۱	۳۷	۳۹	
			۳		۵		۲۱
۱۵		۴				۷	۲۸
		۶		۶			۱۷
	۹	۱۱			۱		۵
		۸					۱۰
۵		۷ ۱۴	۳	۷			۹
					۴		۲۷
			۲		۷	۹	۲۹

جدیت مقصد را نزدیکتر می کند
● فردریش نیچه

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۰۳

۱- متقاطع: محمد لطیفی-تهران
۲-شرح در متن: شمیم اسدالهی-خوزستان میانکوه
۳- کاکورو: تیمور احمدی-اسلامشهر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- کتاب شعر شاعران —از آثار معروف و ماندگار نظامی گنجوی **۲-** از آثار جاودان حکیم ناصرخسرو —بیگانه **۳-**از ماهی های کنسروی –رستنی و نبات —کاملترین نمایش —تکرار حرف بیست ونهم الفبای فارسی **۴-**بخشی از پا —گرفتن از راه هوا —میوه نارس —از پستانداران اهلی —پوشش بالایی ساختمان **۵-**ابزاری در آشپزخانه ونجاری —از اجسام هندسی —بیماری عفونی خطرناک —سازمان فضایی **۶-** گندم از آسیاب برگشته —از درجات نظامی —نویسنده کتاب **۷-** سرشوی گیاهی —مطیع و فرمانبردار —دستور —کشور هفتاد و دو ملت **۸-**خیس و آبدار —پرنمک —قدم —بانگ و آواز —مروارید **۹-**دستمزد —عملکرد تحصیلی —بردبار **۱۰-**تصدیق انگلیسی —جایز و شایسته —زمان، وقت —دعای زیرلب —حرف ندا **۱۱-**آتی درهم ریخته —خوگرفتن —از عناصر چهارگانه —خانه **۱۲-** زیبایی —قیمت دوست داشتنی —ماه انداختنی **۱۳-**میوه آبگیری –نشانه و علامت مخصوص —هوای متحرک —آواز بلند **۱۴-**صندلی دوچرخه —اولین عدد سه رقمی —ماه محبت —بچه تنبل می زند —آغاز و ابتدا **۱۵-** اشاره به دور —مقصود و هدف —جای پختن نان —دست عرب **۱۶-** پسر —از آثار معروف موریس مترلینگ **۱۷-** خالق اثر معروف تام جونز –ناخلف

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱						★											
۲												★					
۳			★					★		★					★		
۴				★			★				★			★			
۵					★				★				★				
۶		★				★						★					★
۷				★				★		★				★			
۸			★				★				★				★		
۹					★								★				
۱۰			★				★				★				★		
۱۱				★				★		★				★			
۱۲	★					★						★				★	
۱۳					★				★				★				
۱۴				★			★				★			★			
۱۵			★					★		★					★		
۱۶						★											
۱۷												★					

عمودی:

۱-رمانی معروف از پوشکین —هزارمین سال **۲-** کشور فلاسفه —از آثار معروف ماکسیم گورکی **۳-**تعجب خانم ها —فقیر و بی چیز —امانتدار —مساوی **۴-**نشان و علامت روی عدل های تجارتی —کل و همه —حیوان کوهان دار —دندانه سوهان —نوعی سوره **۵-** جانشین —برداشت محصول زراعی —نوعی پارچه —کارش خرید و فروش پول است **۶-** داغدار صحرایی —پایه ها —بالاپوش، جبه **۷-** قمر زمین —درس کشیدنی —جد رستم —نمونه و الگو **۸-**تکرار حرف نهم از الفبای فارسی —میان و پشت —ضدسرد –جنگ و کارزار —رفوزه **۹-**از بیماریهای پوستی —تخمین، بازدید —از گروههای غیرعادی با موهای بلند درغرب **۱۰-** بوی رطوبت —پرچم —بازنده شطرنجی —مادر باران —پول ژاپن **۱۱-** عدد مجهول —ساختمان و سازنده اش —مادر ترک —گشت درهم ریخته **۱۲-**خوردنی حرام —نوعی پارچه ضخیم پرزدار —توقف و سکون **۱۳-** ابتدا —خراسان قدیم —مرکز گیلان —مقابل پیر **۱۴-** غذای تزریقی —جدید و تازه —از غزوات پیامبر اسلام(ص) —تیر پیکان دار —آزاد، خلاص شده **۱۵-** فزونی —نمایش توام با موسیقی و رقص —رویای تشنگان —خار ناتمام **۱۶-** خالق اثر معروف تاریخ طبرستان —فرزند نبیره **۱۷-** بلد راه —از رمانهای معروف آنتوان چخوف

شکوفه های زندگی

سهیل برزگر

نگین اژدری

زهرا صمدی

هانیه سادات هاشمی حسینی

سینا ریاحی

حمیدرضا بیدمشکی

ابوالفضل بیدمشکی

با هوش خود کلنجار بروید

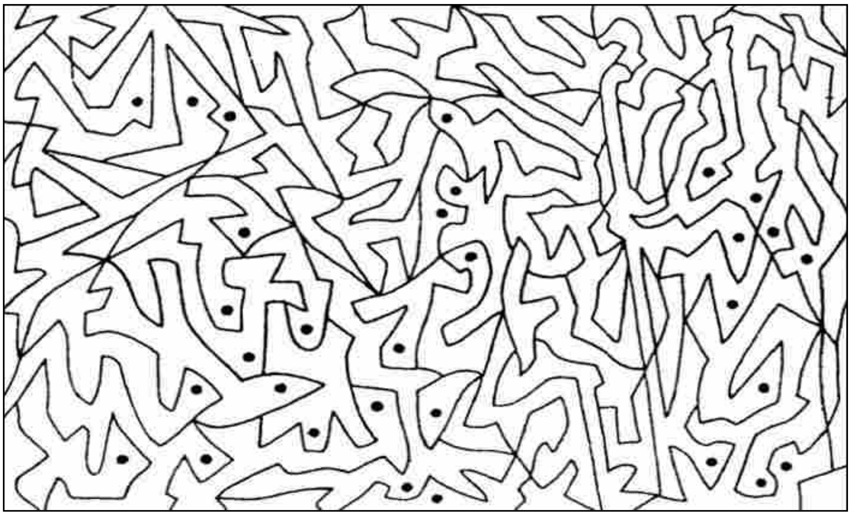

نقاشی گمشده

در میان این خطوط کج و معوج و نقطه‌های سیاه یک نقاشی وجود دارد که برای یافتن آن می‌بایست یک خودکار یا مداد بردارید و خانه‌هایی را که دارای نقطه می‌باشند، سیاه کنید.

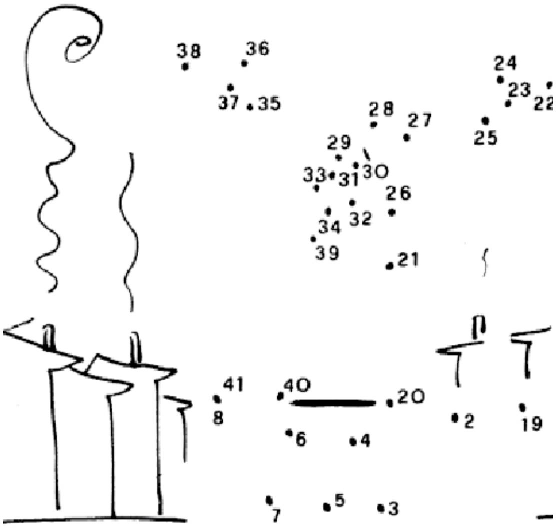

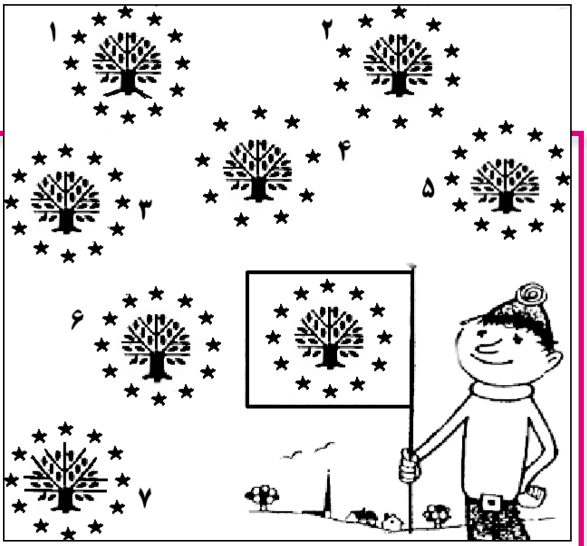

پاسخها در صفحه ۶۵

طرح روی پرچم

این مرد پس از این که آرم پرچم باشگاه کوهنوردی مشخص شد، خواست تا اصل طرح را از بین آرمهای دیگر پیدا کند ولی از بین هفت آرم که شبیه هم بودند، نتوانست شکل تایید شده روی پرچم را پیدا کند.

آیا شما می‌توانید از بین این هفت طرح، شکل روی پرچم را بیابید؟

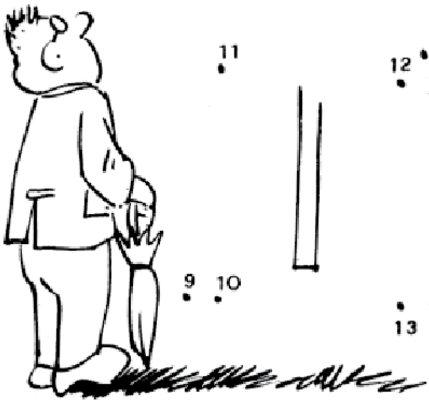

اعداد و نقاشی گمشده

در میان این اعداد یک نقاشی وجود دارد. برای این که موفق به پیدا کردن این نقاشی بشوید کافی است مداد یا خودکاری بردارید و اعداد را از شماره ۱ تا شماره ۴۱ و از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از انجام این کار خواهید دید که یک نقاشی با سوژه جالب در مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد.

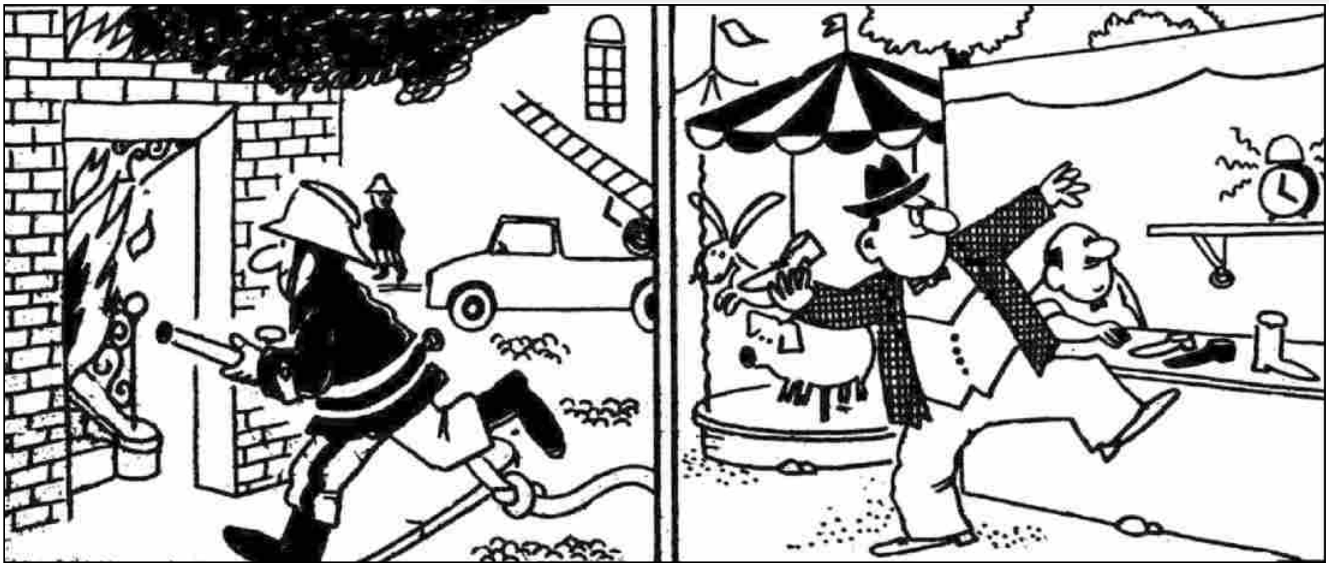

نقاشی‌های شبیه اما بی‌شباهت

در یکی از این دو تصویر مردی را در حال بازی در یک غرفه سرگرمی می‌بینید و در تصویر دیگر یک مامور آتش‌نشانی را در حال خاموش کردن آتش ملاحظه می‌کنید. این دو تصویر ظاهرا هیچ شباهتی با هم ندارند ولی اگر کمی دقت به خرج بدهید، در هفت مورد شباهتهایی در بین آنها پیدا خواهید کرد.

ناگفته‌های زندگی ده بازیگر مطرح جهان در شماره ویژه

گفت‌وگو از: فریده ذاکری
عکس: محمد ذبیحیان

محبوبه بیات:

بعضی‌ها سعی می‌کنند حق و حقوقم را ندهند

محبوبه بیات چند دهه در عرصه بازیگری تئاتر، سینما و تلویزیون حضور داشته و دارد و سعی‌اش بر این بوده که به دور از حاشیه‌ها حضوری آرام و قابل قبول داشته باشد.

با او درباره سالها حضور در عرصه بازیگری، زندگی و شرایطی که در حال حاضر بر عرصه سینما و تلویزیون حاکم است، گپ و گفتی داشته‌ایم.

اولین حضور شما مقابل دوربین چه زمانی بود؟

اولین حضورم در عرصه بازیگری، ایفای نقشی در یک تئاتر تلویزیونی در مشهد بود که اسماعیل محرابی کارگردانش بود. کاری بود با عنوان «بن بست» و بعد از آن هم برای بازی در فیلم «گوزنها» به کارگردانی مسعود کیمیایی انتخاب شدم.

چطور برای بازی در فیلم گوزنها انتخاب شدید؟

فرزانه تاییدی مرا به مسعود کیمیایی معرفی کرد. آقای کیمیایی البته مرا با یک خانم بیات دیگر اشتباه گرفته بود اما وقتی درباره کار با هم صحبت کردیم، مقدمات کار فراهم شد.

برای بازی در فیلم گوزنها چقدر دستمزد گرفتید؟

۱۵۰۰ تومان. چون من بیشتر فعالیتم روی تئاتر متمرکز بود و کسی آن موقع مرا نمی‌شناخت، اما وقتی آقای میثاقیه — تهیه کننده فیلم — راشهای فیلم را دیدند یک چک ۵۰۰ هزار تومانی هم به عنوان پاداش برای من نوشتند، اما هیچ وقت رویم نشده بود آن را بگیرم و هنوز هم بعد از سالها خجالت می کشم بروم آن را بگیرم. اما اگر در حال حاضر پول و دستمزد بازیگری را ندهند، خدا می داند چه‌ها که نمی کنند.

بعد از سالها حضور در این عرصه، احساس پشیمانی نمی کنید که چرا سراغ یک کار دیگر نرفتید؟

پشیمانی وجود ندارد. اما بابت این که این همه صادقانه رفتار کردم و بی مهری دیدم پشیمانم. ما نسلی هستیم که اخلاق از هر چیز دیگری برایمان از اهمیت بیشتری برخوردار است. اما در حال حاضر هر چقدر معترض‌تر و شخصیت جعلی‌تر باشد در سینما و عرصه بازیگری موجه‌تری... در تعجبم چرا بازیگرانی را که الگوهای خوبی برای جامعه نیستند اجازه هر گونه تاخت و تازی به آنها می‌دهند و جلویشان را نمی گیرند. من خودم به شدت به قانونمند زندگی کردن اعتقاد دارم و دوست ندارم خدای نکرده کاری انجام دهم که خدشه‌ای بر روح بازیگری وارد آید.

چهره شما به درد نقشهای خاصی می خورد، درست است؟

بله، صورت من چون مدرن است به درد خیلی از نقشها نمی خورد. برای بازی در فیلم سوته‌دلان سراغ من آمدند، وقتی مرا از نزدیک دیدند گفتند چهره و تیپ شما اروپایی است و به درد کار ما نمی‌خورد.

چرا کم کارید؟

آدمی نیستم که از این دفتر به آن دفتر بروم تا به من کار بدهند. به قصد کار هم با هیچ تهیه کننده و کارگردانی سلام و علیک نکرده‌ام. همیشه با توجه به توانایی‌هایم مرا به کار دعوت کرده‌اند. کار برایم از همه چیز بیشتر اهمیت دارد و گاه دوستان وقتی می‌بینند که این گونه‌ام، از برخوردهای من سوءاستفاده و سعی می کنند حق و حقوقم را ندهند.

سخت‌ترین سکانسی که در زندگی بازی کرده‌اید چیست؟

هر روز زندگی بازیهای سختی را می طلبد و اگر در این بازیهای سخت بتوانی درست ایفاگر نقش باشی، می‌توانی شریف زندگی کنی و بمانی.

در چند سالگی ازدواج کردید؟

۳۷ سالم بود که ازدواج کردم. ازدواج خوبی داشته و دارم. همسرم یک فرد دانشگاهی و اندیشمند است. فرزندی هم ندارم اما ایشان از همسر اولش دو فرزند دارد که در خارج از کشور زندگی می کنند.

در کودکی دوست داشتید چه کاره شوید؟

در دوران کودکی در مدرسه تئاتر کار می کردم، اما هیچگاه تصورش را نمی کردم خانواده به من اجازه بدهند وارد این عرصه شوم.

خدا نکند گم شود؟

اصالت آدمی، چون در آن صورت فاتحه‌اش خوانده است.

هیچ وقت از آن خارج نمی‌شوید؟

محدوده اخلاقیات.

نظرتان در ارتباط با برنامه‌های تلویزیون چیست؟

تلویزیون باید حکم یک دانشگاه را داشته باشد و خوب تعلیم بدهد و حرفهای خوب بزند. متاسفانه برخی فیلم‌ها چارچوب خیلی چیزها را از بین برده و بد بودن زشتی‌ها برای خیلی‌ها از بین رفته است و گاه در مجموعه‌ها و برنامه‌هایی فرزندان را به جلوی پدر و مادر ایستادن تشویق می کند. صد افسوس که ما داریم نشان دادن زیبایی که در دنیا وجود دارد را از دست می‌دهیم.

دلیل انتخاب یک نقش از طرف شما چیست؟

هر بازیگر هوشمندی دوست دارد کار متفاوت و نقش قدرتمندی را ایفا کند و در قصه‌ها حضوری قوی داشته باشد ولی متاسفانه برای خانمها نویسندگان ما کمتر نقش قوی می‌نویسند. چون زنها را عمیق نمی‌شناسند که بتوانند نقش قوی بنویسند. اصولاً مردها اطلاعاتشان درباره خانمها فقط می تواند از طریق مطالعه باشد چون خانمها هم همیشه سازگار با محیط بوده‌اند و اصولاً مردها نمی‌دانند زنان چه قدرتهای منفی و یا مثبتی دارند. زنها به شرایط تن می دهند و غم می خورند و سازگار با همه شرایط می‌شوند.

سخت‌ترین سکانسی که تاکنون بازی کرده‌اید؟

فکر می کنم حتی یک جمله ساده هم که به عنوان بازیگر بگوییم با خود مشکلات و سختی هایی دارد و رساندن مفهوم و ریتم و طرز گویش که احساس گوینده را به بیننده القا کند بسیار سخت است. امروزه بیان اکثر

امروزه بیان اکثر بازیگران غلط است و حتی در یک سلام دادن دقت ندارند، چون اصولاً با کتاب و مطالعه بیگانه‌اند

بازیگران غلط است و حتی در یک سلام دادن دقت ندارند، چون اصولاً با کتاب و مطالعه بیگانه‌اند و اغلب زبان فارسی را به خوبی صحبت نمی کنند و اکثر اوقات جمله بندیهایشان اشتباه است، چه برسد به بیان و فهمیدن نقش. نزدیکی به نقش پیچیدگی زیادی دارد و پیدا کردن حس نویسنده کار شما را سخت می کند و وقتی به آن می رسید با بیان صحیح می توانید سخت‌ترین سکانس را به آسانی اجرا کنید. بازیگران قدیمی تحلیلی به نقش نگاه می کنند و حفظی کار نمی کنند.

⌑ گریم کدام کار خود را بیشتر می پسندید؟

⌑⌑ حقیقت را بگویم بر خلاف لطف همیشگی دوستان چهره خودم را هیچوقت دوست نداشته‌ام بخصوص که سینمای ما همیشه تیپ کلاسیک را می پسندد و صورت مرا نمی پذیرفتند، مرحوم علی حاتمی سالها طول کشید تا برای صحنه‌ای از فیلم مادر مراانتخاب کرد. در کل ۴ یا ۵ استاد در کار گریم داریم که سالهاست کار می کنند و اینکه شاگردانشان خیلی سریع می شوند طراح و آنها هم کار را به دستیاران خود می سپرند و این معضل بزرگی است چون طراحی کردن کار هر کس نیست و اغلب آنها آرایشگری را گریم می دانند و از کل ماجرای سینما چیزی نمی دانند و نظم و ترتیبی هم در کار نیست. باید بین اساتید و کم تجربه‌ها فاصله باشد و ناگهان در پروژه‌ها دستیاران طراح نشوند که آنها هم کار را به دستیارانشان بسپارند و در اصل کارها را شاگردان کم تجربه انجام دهند. مرحوم فرهنگ معیری در فیلم مسافران یکی از بهترین گریم‌ها را بر روی من انجام داد چون شدیداً اهل مطالعه بود و به کارش عشق می ورزید و یا عبدالله اسکندی در تمام ساعاتی که در یک پروژه حضور دارد زمان بیکاری خود اتود می زند. ولی امروزه جوانان مسوول گریم در زمان کار هم مشغول معامله و زد و بند و خرید و فروش ملک، ماشین و... هستند نه به فکر حرفه و پیشرفت‌شان در کار گریم.

⌑ با کدام کار شناخته و محبوب شدید؟

⌑⌑ فکر می کنم با فیلم در امتداد شب. البته فکر می کردم با توجه به اینکه در کنار چهره مشهور روز کار می کنم دیده نشوم ولی مردم مرا دیدند و کارم را پسندیدند.

⌑ از دیدن چه صحنه‌هایی در خیابانها ناراحت می‌شوید؟

⌑⌑ سخت‌ترین چیزی که آزارم می‌دهد تلخی کردن آدمها با یکدیگر است چه کلامی و چه خشونت فیزیکی. من همیشه تصورم این است که با گفتگو می‌توان خشونت را کنترل کرد. ولی متاسفانه اغلب آدمها در جامعه امروز قبل از فکر کردن، عمل می کنند حتی در تاکسی دو نفر که با هم جر و بحث و دعوا می کنند من ناراحت می‌شوم. و اصولاً خشونت و دروغ را دوست ندارم.

⌑ در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

⌑⌑ تئاتر خدا در آلتانا حرف می‌زند را برای جشنواره تئاتر فجر کار کردم، به کارگردانی دکتر دلخواه و نویسندگی محمد ابراهیمیان با بازی بهزاد فراهانی، کاظم بلوچی، نقی سیف جمالی و... و منتظر سالن هستیم برای اجرا که احتمالاً بعد از عید نوروز خواهد بود. در تلویزیون هم برای سریالی به کارگردانی علیرضا بذرافشان قرارداد بسته‌ام و گاهی هم در مدارس سینمایی تدریس می کنم. ■

کی مشغوله چه کاریه؟

«وقت چیدن گردوها»
و ۷ سال توقف یک فیلم

تهیه کننده فیلم سینمایی «وقت چیدن گردوها» که از سال ۸۲ تاکنون به نمایش درنیامده است، گفت: این فیلم یکی از سالم‌ترین فیلم‌هاست و امیدوارم در دوره مدیریتی جدید شرایطی فراهم شود تا این فیلم هم دیده شود.

«وقت چیدن گردوها» به کارگردانی ایرج امامی ساخته شده است و داستان روحانی جوانی است که تصمیم می گیرد مدتی در جوار یک امامزاده در خارج از شهر و خانه‌اش خلوت کند...

در این فیلم پارسا پیروزفر و لادن مستوفی به ایفای نقش پرداخته‌اند.

لیندا کیانی آخرین بازیگر «زیگزاگ» مجید توکلی شد

«محمدرضا شریفی‌نیا» از اضافه شدن لیندا کیانی به جمع بازیگران «زیگزاگ» خبر داد.

تاکنون همه بازیگران فیلم از جمله مجید مظفری (قدرت)، علی اوسیوند (کامبیز)، امیرحسین رستمی (بیژن)، رامین راستاد (حمید)، شهره سلطانی (منیژه)، بهرنگ علوی (فریدون)، خسرو شهریاری (بهزاد) و پرستو صالحی (ملوک) مقابل دوربین هادی شلال‌وند رفته‌اند و بر همین اساس لیندا کیانی آخرین بازیگری است که به جمع بازیگران «زیگزاگ» پیوسته است.

در خلاصه داستان «زیگزاگ» آماده است: بیژن، در بنگاه معاملات ملکی کار می کند. ملکی به فروش می رسد و او راهی زندان می شود. بیژن به مرخصی می رود ولی دیگر او را به زندان راه نمی‌دهند و این آغاز ماجرا است...

فیلم‌ها به روایت گیشه

حلقه های ازدواج	۵۰ روز	۵۵۰ میلیون تومان
هر شب تنهایی	۵۰ روز	۳۷۷ میلیون تومان
به رنگ ارغوان	۱۰ روز	۲۴۵ میلیون تومان
عیا ۱۴	۱۵ روز	۸۶ میلیون تومان
حیران	۲۰ روز	۲۲ میلیون تومان
محافظ	۱۰ روز	۱۰ میلیون تومان
شاعرزباله ها	۱۰ روز	۹ میلیون تومان

شب و قسم به دلتنگی رسول صدرعاملی

فیلمبرداری «شب و قسم به دلتنگی» جدیدترین ساخته رسول صدرعاملی هم‌چنان در مشهد ادامه دارد. این فیلم به زائران حضرت امام رضا (ع) می‌پردازد.

«شب و قسم به دلتنگی» در ادامه دو فیلم قبلی صدرعاملی «هر شب تنهایی» و «شب» سومین درام این کارگردان با مضمون زیارت است که موضوع آن درباره امیر و مهرانه زن و شوهری است که چشم دیدن یکدیگر را ندارند و همه وجودشان سرشار از نفرت از هم است و اگر توانش را داشته یکدیگر را می کشند. ازدواج سه سال پیش آنها اشتباه بوده و باعث شده تا یکدیگر را از دوست داشته شدن محروم کنند. زندگی جهنمی آنها امانشان را بریده ولی آنها ناگزیر از تحمل یکدیگر در یک شبانه‌روز هستند.

حمید فرخ‌نژاد، پریوش نظریه، مهتاب گیتی‌فروز و بیتا فرهی بازیگران این فیلم هستند.

«چراغ قرمز» در اکران دوم بهار جایگزین «عیار ١٤» می‌شود

تهیه کننده فیلم سینمایی «چراغ قرمز» از انجام مذاکرات نهایی برای اکران این فیلم پس از «عیار ۱۴» در گروه قدس خبر داد. «سعید شرفی کیا» با بیان مطلب فوق اظهار داشت: در حال حاضر مذاکرات نهایی برای اکران «چراغ قرمز» در عید نوروز جریان دارد و به احتمال بسیار فراوان با پایان اکران «عیار ۱۴»، «چرا قرمز» در گروه قدس جایگزین این فیلم خواهد شد.

داستان «چراغ قرمز» درباره بهروز جوان ساده‌دلی است که در اثر اتفاقاتی درگیر ماجرای یک قتل می‌شود و این موضوع ماجراهایی را برای او به وجود می‌آورد...

پوریا پورسرخ، الناز شاکردوست، رضا شفیعی‌جم، انوشیروان ارجمند، مجید یاسر، نعیمه نظام‌دوست، مینا جعفرزاده، محسن قاضی‌مرادی و عطاءالله سلمانیان بازیگرانی هستند که در دومین فیلم بلند سینمایی «علی غفاری» مقابل دوربین «حسین ملکی» رفته‌اند.

جزییات ماجرای بلوتوث یک هنرپیشه معروف را در شماره آینده بخوانید

ناگفته ها و حقایق درباره رسول صدرعاملی به انگیزه اکران «هر شب تنهایی»

از خبرنگاری در اطلاعات هفتگی تا فتح قله های سینمایی

درزمان اکران فیلم«دختری با کفشهای کتانی»ساخته رسول صدرعاملی،او در مصاحبه ای درباره اینکه کفش کتانی برای شما نشانه چیست گفته بود: برای نسل من کتانی نماد مقاومت واستقامت است. آقای صدرعاملی بعد خاطره جالبی تعریف کرده وگفته بود: پیش از انقلاب ماموران پلیس ساواک وقتی تو را می دیدند ومی خواستند تو را بگیرند، تو هم باید فرار می کردی، بهترین کفش کتانی بود. حالا بعد از ۲۵ سال دیگر عوض شده. حالا کتانی نماد نشاط، شادی و هیجان نوجوانان وجوانان است.

فیلمسازی جریان ساز

رسول صدرعاملی از کارگردانهای مطرح وجریان ساز سینمای پس از انقلاب است که با آثار خود در سه دهه شصت، هفتاد و هشتاد به شدت در سینمای ایران جریان ساز بوده است. صدرعاملی در زمان انقلاب از روزنامه نگاران مشهور روزنامه اطلاعات درزمان وقوع انقلاب بود که اگر به آرشیو روزنامه های آن زمان مراجعه کنیم نام رسول صدرعاملی نام آشنایی است. فیلمسازی که زمانی یک فیلمساز یونانی اورا بهترین فیلمساز سینمای نوجوان در دنیا خوانده بود. فیلمسازی که اولین تهیه کننده سینمای بعداز انقلاب است وسال گذشته برنامه بزرگداشت او در جشنواره فیلم فجر برگزار شد.

درباره رسول صدرعاملی

رسول صدرعاملی از خانواده‌ای آمده که وجهه مذهبی پررنگی داشت. پدرش سال ها در مسجدی حوالی چهارصد دستگاه خیابان پیروزی به عنوان امام جماعت و معتمد محل شناخته می‌شد و هنوز هم با اینکه چند سالی است «حاجی صدر» در آن مسجد به دلیل بیماری پیش نماز نمی‌ایستد، همه روی اسمش قسم می‌خورند. حاجی به خانواده‌اش هم همین تدین با تعهد را آموخته است. اما رسول صدرعاملی هیچ گاه نخواست از چیزهایی که بعضی ها به عنوان امتیاز از آن استفاده می کنند، طرفی ببندد و توشه‌ای برای خود فراهم کند. او در این خانواده با انتخاب فیلم‌سازی راه خود را رفت. ابتدا در روزنامه اطلاعات به عنوان خبرنگار کار خود را آغاز کرد. با اوج گیری انقلاب در پاییز ۵۷ به نوفل لوشاتو رفت و همراه با بسیاری از خبرنگاران دیگر از سراسر جهان، احوالات آن روز رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران را منعکس کرد. او با همان هواپیمای امام در ۱۲ بهمن ۵۷ به ایران بازگشت و کار خود را پی گرفت. ماجراهای آن روزهای نوفل لوشاتو وافرادی که در آنجا بودند را سال ها بعد در سریالی با نام «خاطرات یک خبرنگار» ساخت. خودش دراین باره گفته است: «انگیزه‌ام از ساخت این سریال، دیدن آدم‌هایی بود که در آن زمان همسن بودیم. دوست داشتم ببینم آن خبرنگاران، بیست سال بعد از واقعه نوفل لوشاتو کجایند و چه می کنند. عجیب بود، هر کدام از آنها برای خودشان کسی شده بودند؛ یکی شده بود سردبیر لوموند، دیگری مدیر دو شبکه تلویزیونی در فرانسه، بعدی کارش فقط این بود که روزی یک ستون مطلب در سایت‌های اینترنتی بنویسد و شاهانه زندگی کند. اما من بعد از سی سال فقط یک فیلم بسازم.»

در آرزوی روزنامه نگار شدن

صدرعاملی به گفته خودش از روزی که خودش را شناخته روزنامه را می شناخته و آرزو می کرده که روزی یک خبرنگار و روزنامه نگار بشود. او در سال آخر دبیرستان به روزنامه اطلاعات معرفی می شود و همزمان با اطلاعات هفتگی نیز همکاری می کرد.

کارگردان فیلمهای مطرحی چون «من ترانه ۱۵ سال دارم» و «دختری با کفشهای کتانی» زمانی با حضور در یک برنامه تلویزیونی با اشاره به اینکه قبل از انقلاب هیچ وقت به طور جدی به سینما فکر نمی کرده، گفته بود: آن قدر شوق روزنامه‌نگاری داشتم که سینما برایم جدی نبود و اهمیت نداشت. در واقع من از گزارش مطبوعاتی به سینما رسیدیم و با مصاحبه‌ای که از فرار سه سرباز ۱۷ شهریور به دستم رسید، فیلم «خونبارش» را ساختم.

بهت زده در خیابان

رسول صدرعاملی از دوران انقلاب خاطرات بسیاری داشته که به گفته خودش عمیقا بر زندگی او تاثیر گذاشته است. خود او درباره روز ۱۷ شهریور گفته است:

در روز ۱۷ شهریور دوستی به اسم احمد سمیعی داشتم که با هم مجروحان را با یک موتور به درمانگاه بهادری در خیابان کرمان می رساندیم. احمد موتور را می برد و من عقب می نشستم و فرد مجروح را نگه می داشتم. بار سوم یا چهارمی که مجروح بردیم، آنجا اعلام کردند که به شدت به خون احتیاج دارند. من ماندم که خون بدهم و احمد رفت که مجروح بیاورد که دیگر برنگشت. من تا مدتها بهت زده بودم و نمی توانستم بر خودم مسلط شوم.

صدرعاملی در زمان انقلاب و همزمان با حضور امام خمینی (ره) در فرانسه، دراین کشور حضور داشت.

خود او دراین باره گفته: من در مون پلیه در جنوب فرانسه بودم که تا پاریس هفت ساعت با قطار راه بود. قبلا با آقای صالحیار سردبیر اطلاعات صحبت کرده بودم و با اصرار وی قرار شد که به پاریس بروم. خلاصه در اتاقم را قفل کردم و راه افتادم. حضرت امام ابتدا مدتی در پاریس در طبقه هفتم یک مجتمع آپارتمانی اقامت داشتند و کسانی که می آمدند اذیت می شدند. امام گفتند جایی تدارک دیده شود که مردم راحت باشند و ضمنا جای خلوتی هم باشد. به این ترتیب قرار شد که به نوفل لوشاتو بروند.

در اتاقم را بستم و آمدم پایین و خودم را رساندم به پاریس و همانجا بودم تا وقتی که امام رفتند نوفل لوشاتو و من هم راه افتادم و رفتم.

حس اولیه من این بود که می خواستم به هر قیمتی آنجا باشم و خیلی ها مخالفت می کردند. طبیعی هم بود، چون جای زیادی نداشتند.

زائران حرم امام رضا (ع) به روایت صدرعاملی

فیلم هر شب تنهایی از ساخته های رسول صدر عاملی که این روزها بر پرده سینماهای تهران و شهرستانها قرار دارد فیلمی درباره زائران حرم امام رضا (ع) است. فیلمی که برخی از پخش کنندگان فیلمهای سینمایی پیش بینی می کردند فروش بسیار ناچیزی خواهد داشت ولی بر خلاف این پیش بینی ها و با وجود اکران این فیلم در فصلی نامناسب و همزمان با جشنواره، این فیلم از فروش فوق العاده‌ای برخوردار شده و هم اکنون فروش این فیلم در تهران به مرز ۵۰۰ میلیون تومان نزدیک شده است.

کارگردان فیلم **هر شب تنهایی** چند ماه پیش و قبل از اکران این فیلم در مصاحبه‌ای پیش بینی کرده بود که استقبال خوبی از این فیلم می شود. او گفته بود: در هر صورت درباره‌ی این فیلم من به یک نکته اطمینان کامل دارم و آن هم این است که «هر شب تنهایی» قطعا با مخاطبان بسیاری ارتباط برقرار خواهد کرد اما در این میان برای من مهم آن است که این فیلم بتواند با افرادی که توجه کمتری به مسائل دینی و عرفانی دارند، ارتباط برقرار کنند.

هم فیلم ببینید و هم زیارت کنید

عموم منتقدان سینمای ایران به استقبال از این ساخته رسول صدر عاملی رفته اند. منتقدی درباره

هرشب تنهایی نوشته :نکته جالب توجه این که صدرعاملی و گروه سازنده‌اش از زوایای مختلف حرم هنرمندانه استفاده کرده‌اند تا تصاویر زیبا و بدیعی خلق کنند. تماشای فیلم هر شب تنهایی در واقع مصداق یک تیر با ۲نشان زدن است؛ چون هم فیلم می‌بینید و هم زیارت می کنید.

فیلمی درباره ۱۷میلیون زائر

موضوع زائران حرم امام رضا(ع)موضوعی است که به گفته رسول صدر عاملی کسی تاکنون سراغ این مضمون نرفته‌است درحالی که درسال ۱۵ تا۱۷ میلیون زائر به مشهد می‌روند که به این جامعه تعلق دارند ومتأسفانه سینمای روشنفکر ما سراغ این موضوع نرفته بود.

صدرعاملی آن طور که خودش عنوان کرده به خاطر ساخت دو فیلم شب وهرشب تنهایی درباره زائران حرم امام رضا(ع)بارها از همه جامتهم شده که فیلم سفارشی ساخته است درحالی که این فیلم به گفته خودش دلی بودو براساس اعتقاداتش آن را ساخته است .

گروه فیلمبرداری فیلمهای شب وهرشب تنهایی در واقع اولین گروهی بودند که توانستند در حرم فیلمبرداری کنند. گروه فیلمبرداری بعدازاین که یک ماه دربیرون کار کردند توانستند رضایت دست اندرکاران مدیریت حرم امام رضا(ع)را جلب کرده وبه داخل بروند .اگرچه با توجه به‌این که‌از انتظامات آستان قدس رضوی اجازه کار صادر شده بود، اما هریک از خادمین برای خود قوانینی داشتند و بعضی‌ها همکاری و بعضی‌ها در تقابل با گروه فیلمبرداری بودند.

صدر عاملی اعدام باید گردد

کارگردان «من ترانه ۱۵ سال دارم» در بخشی از یک نشست با حضور تماشاگران عنوان کرده بود تمام فیلم‌های من بدون استثنا سرآغاز یک جریان فیلمسازی در سی ساله اخیر بوده‌اند. مثلا فیلم «رهایی» که توقیف شد به نوعی سرآغاز فیلم‌های جنگی بود وحتی بعدها در قالب مصاحبه‌ای هشت صفحه‌ای در سروش، عده‌ای گفتند که برای ساختن آن فیلم باید مرا اعدام کنند.

■

گزارشی از حاشیه های سریال «خسته دلان»

محمد تاجیک

ناراضی از نام خسته دلان

سریال خسته دلان ساخته سیروس الوند از سریالهای تلویزیونی است که چهارشنبه شبها از شبکه اول سیما پخش می شود. «خسته دلان» داستان تعدادی از مسافران قطار است که در ۱۴ اپیزود مسائل مربوط به هر کدام از این شخصیت‌ها بررسی می‌شود و هر کدام از اپیزودها نام خاصی دارند. داستان این مجموعه آن طور که دست اندرکاران این مجموعه عنوان کرده‌اند داستان مسافران خسته‌دلی است که یک رنج درونی دارند.

پرستویی و خسته دلان

درابتدای تولید این سریال، خبری از سوی روابط عمومی این سریال منتشر شد که قرار است این بازیگر مطرح دراین مجموعه بازی کند که البته پرستویی به سرعت حضور دراین مجموعه را رد کرد.

مجموعه ای باالهام از احادیث

محسن شایانفر تهیه کننده این سریال در اظهاراتی درباره این مجموعه گفته: «خسته دلان» باالهام از احادیث نوشته شده و بارویکردی جدید در قالب قصه‌های متفاوت به معنویات و زندگی اجتماعی افراد می پردازد. پیام داستان ها به صورت غیر مستقیم به بیننده القاء خواهد شد.

دست اندرکاران این مجموعه تلویزیونی عنوان کرده اند هدفشان از ساخت این سریال بیان یک سیروسلوک در قطار بوده است. سفرهایی که دراین قطار انجام می شود. یک صورت ظاهری دارد و یک صورت باطنی. مثلا طی حرکت قطار از تهران به مشهد، آدم ناامیدی که در آستانه نابینایی است، به امید می‌رسد.

به نوعی سیر آفاقی با قطار و یک سیر انفسی در مسافران قطار صورت می گیرد.

دکوری باهزینه سنگین

تهیه این مجموعه تلویزیونی از نظر دست اندرکاران آن بسیار دشوار بود، چراکه ۹۰ درصد کار در دکور محدود قطار باسه واگن می گذشت و چون سیروس الوند معتقد بود که تولید این کار در قطار عملا امکان پذیر نیست به همین دلیل عوامل این مجموعه ساخت پلاتو را در پیش می گیرند. این در حالی است که باید بسیار تلاش می‌شد که بیننده متوجه استفاده از لوکیشن مجازی به جای قطار واقعی نشود و رسیدن به این هدف برای تهیه کننده بسیار هزینه‌بردار بود، چراکه ۵۰ درصد از بودجه برآورد شده در ابتدا صرف دکور شد.

دست اندرکاران این مجموعه مدعی اند دکور خسته‌دلان بزرگ‌ترین دکوری بود که تاکنون در ایران برای یک سریال ساخته شده‌است، به‌این معنا که سه تا واگن کامل قطار در یک سوله بزرگ که روی سکویی قرار داشت طراحی شده بود.

ناراضی از نام خسته دلان

امانام سریال خسته دلان برای سیروس الوند نام خوش آیندی نبوده است. خوداودراین باره گفته: ازاسم «خسته‌دلان» راضی نیستم و خیلی سعی کردم این اسم را تغییر دهم اما نشد.

محمدهادی کریمی فیلمنامه‌نویس این مجموعه نیز درباره اسم آن گفته :از یک سال قبلش «خسته‌دلان» طراحی و این اسم هم از همان موقع انتخاب شده بود. نمی‌دانم چه کسی این اسم را انتخاب کرده بود. همان موقع به تهیه کننده و کارگردان گفتم که ممکن است به خاطر شباهتش به «صاحبدلان» آن سریال را تداعی کند. این ماجرا در مورد یکی دو سریال دیگر هم تکرار شد. ولی در بین سریال‌هایی که با این اسم ساخته شده، اسمش از همه بامسماتر است .

منتقدان والوند رودرروی هم

سیروس الوند اگرچه از کارگردانهای مطرح سینمای ایران است که کار خود در سینما را با نقد نویسی آغاز کرده ولی او دراین سالها هیچ گاه رابطه خوبی با منتقدان نداشته است. خود سیروس الوند دراین باره گفته: پدرم سردبیر مجله فردوسی بودند و من مطالبم را در این نشریه چاپ می کردم واز این طریق با شعرا و منتقدین برجسته کشور آشنا شدم. مثل دکتر رضا براهنی، محمدعلی سپانلو، پرویز دوایی و... کم کم منتقدین سینما من را به این سمت کشاندند و یادم می‌آید اولین کسی که در ایران گزارش پشت صحنه فیلم‌ها را می‌نوشت، من بودم که این هم مربوط می‌شد به فیلم «خانه کنار دریا» اثر دکتر کاووسی..

اما همانطور که گفته شد رابطه منتقدین با آقای الوند هیچگاه خوب نبوده‌است. سیروس الوند دراین سالها همواره منتقدان راافرادی عنوان کرده که می خواستند با حمله به آثار الوند او را مجبور کنند تا آنها را به عنوان دستیار کارگردان در کارهایش بپذیرد. این کارگردان سینما سال گذشته و همزمان با اکران فیلم **زن دوم** در گفت و گویی با ماهنامه صنعت سینما به شدت به خبرنگاران ومنتقدان سینمایی حمله کرد. او دراین گفت و گو گفته بود: منتقدان بافیلمهای من هیچگاه مهربان نبوده‌اند. چون من همیشه خیلی بی پرده راجع به آنان حرف می زنم. به نظرم این ها منتقد نیستند وسینمایی نویس هستند. خیلی از منتقدها به من مراجعه می کنند که دستیار من شوند و وقتی نشده اند می بینم در هرنشریه ای رفته اند، فیلمهای مرا کوبیده اند. او درادامه مدعی شده که منتقدانی که صادق تر وسالم تر هستند فیلمهای مرا دوست داشته اند.

■

به هر قیمت بخری از هدیه ارزانتر تمام می شود

● مثل مراکشی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سالگرد ازدواج

آقای هرب، اتومبیلش را از پارکینگ بزرگ و چند طبقه مرکز شهر بیرون آورد و زیر لب گفت:

ـ لعنت بر شیطون... این ماشین امشب چرا همچین می کنه؟

همسرش رزا چشم‌هایش را بست و به پشتی صندلی تکیه داد و گفت:

ـ امشب چرا این قدر ایراد می گیری؟ ناسلامتی امشب دهمین سالگرد ازدواج ماس... تو رستوران که بودیم، هی ایراد می گرفتی که شام چرا سرده؟ تئاتر که بودیم، هی می گفتی نورپردازی صحنه چه مزخرفه! بس کن دیگه.

هرب چند بار پدال گاز را فشار داد و گفت:

ـ این ماشین خرابه... گاز نمی خوره.

به چهار راه رسیدند. چراغ قرمز بود. هرب پایش را روی ترمز گذاشت و غرغر کنان گفت:

ـ ترمزشم خوب کار نمی کنه... قسم می خورم که این ماشین من نیست.

ـ چی داری میگی؟ این ماشین خودمونه... حالا بهت ثابت می کنم...

و داشبورد را باز کرد و مدارک ماشین را بیرون آورد و گفت:

ـ بفرما... اینم مدارک ماشین... مال خودته... امشب توهم برت داشته. نباید میذاشتم تو رستوران زیاده روی کنی.

چراغ سبز شد و هرب ماشین را راه انداخت. دوباره پدال گاز را چند بار فشار داد و گفت:

ـ نه... این ماشین من نیست. بذار یه گوشه پارک کنم ببینم موضوع چیه.

رزا به خیابان نگاهی انداخت و گفت:

ـ اینجا که جای پارک نداره... جریمه میشی.

هرب راهنما را زد و فرمان را به راست پیچاند و گفت:

ـ اینم از راهنماش... می بینی چه نامنظم کار می کنه؟

اتومبیل را گوشه‌ای متوقف کرد و پیاده شد. دور ماشین چرخید و همه جا را نگاه کرد و سوار شد و گفت:

ـ برمی گردیم پارکینگ... ماشین من عوض شده.

ـ از کجا فهمیدی؟ پلاک‌شو دیدی؟

ـ آره. پلاک ماشین خودمه ولی یه خورده جابه‌جا شده. روی کاپوت عقب هم یه خراش بزرگ هست... اینجا یه راز وجود داره که باید کشفش کنم.

رزا خمیازه‌ای کشید و گفت:

ـ تو رو خدا گیر نده. رستوران که بودیم خیلی خوردی و حالت خوب نیست. بریم خونه و استراحت کن.

هرب دور زد و گفت:

ـ من حالم خوبه... هنوز اونقدر هوشیاری دارم که بفهمم این ماشین من نیست. پلاکش رو عوض کردن. مدارک منو گذاشتن تو داشبورد تا گول بخورم... ولی هرب حواسش سر جاشه. به سقف ماشین نگاه کن... این لکه رو می بینی؟ سقف ماشین من اینجوری بود؟

ـ من که سر درنمیارم چی داری میگی. فقط می فهمم که داری سالگرد دهمین سال ازدواجمونو خراب می کنی.

... هرب دیگر چیزی نگفت و تا وقتی که به پارکینگ رسیدند، خاموش ماند و به اعتراض‌های بی‌پایان همسرش جوابی نداد. ماشین را کنار پارکینگ متوقف کرد و گفت:

ـ میرم بالا پرس و جو می کنم.

ـ اینجا توقف ممنوعه.

... هرب جوابی نداد و وارد پارکینگ شد و به طرف گیشه‌ای رفت که زنی عینکی در آن بود. در صف ایستاد تا نوبتش شد. سعی کرد خونسرد باشد. سلام کرد و گفت:

ـ می بخشین... چند دقیقه پیش ماشینمو از این پارکینگ تحویل گرفتم ولی متوجه شدم که ماشین من نیست.

زن عینکی به او نگاهی کرد و گفت:

ـ مال شما نیست؟ خب به مأموری که ماشین رو به شما تحویل داد بگین.

ـ موضوع اینه که اول متوجه نشدم ماشین خودم نیست. وقتی بردمش بیرون و کمی رانندگی کردم، متوجه شدم که...

زن حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ دارین جوک میگین؟ مگه میشه آدم ماشین خودشو نشناسه؟

ـ خانم محترم من جوک نمیگم. این ماشین خیلی شبیه ماشین خودمه. ولی مال من نیست. موتورش خوب کار نمی کنه.

زن عینکی به صفی که پشت سر هرب تشکیل شده بود، نگاهی کرد و گفت:

ـ ما اینجا خیلی کار داریم. لطفا برید جایی که ماشین تونو پارک کرده بودین، به مأمور اونجا بگین و مدارک پارکینگ رو نشونش بدین.

ـ مدارک رو از من تحویل گرفتن و چیزی دستم نیست.

ـ اینجا یه پارکینگ پر رفت و آمده. اگه مدرک پارکینگ نداشته باشین، نمی تونیم ماشین شما رو پیدا کنیم.

هرب سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ خانم عزیز! یه نفر باید پاسخگو باشه. من می خوام با مدیر پارکینگ حرف بزنم و گرنه مجبور میشم پلیس رو خبر کنم.

زن عینکی گوشی تلفن را برداشت و کمی با کسی حرف زد. بعد به هرب گفت:

ـ با آقای بلاند، مدیر پارکینگ، حرف زدم. ایشون پنج دقیقه دیگه میان اینجا. شما لطفاً از صف برید بیرون و منتظر باشین.

هرب کنار رفت و گوشه‌ای ایستاد. چند پک به سیگارش زد و آن را دور انداخت. زمان به کندی می گذشت و او مدام به ساعتش نگاه می کرد. بیست دقیقه طول کشید تا مردی جوان، با کت و شلوار راه راه مشکی و کلاه شاپو به طرف گیشه رفت و کمی با زن عینکی حرف زد سپس به سوی هرب رفت و با لبخند گفت:

ـ سلام... من بلاند هستم... شما آقای هرب هستین؟

هرب چند ثانیه در جواب دادن تعلل کرد و سرانجام گفت:

ـ آره... حتماً اون خانم ماجرای ماشین منو به شما گفته.

ـ درسته... میشه لطفاً بگین ماشینی که فکر می کنین مال شما نیست، حالا کجاست؟

ـ بیرون پارکینگه. همسرم توش نشسته.

ـ چه جالب! ممکنه با هم بریم و یه نگاهی به ماشین شما بندازیم؟

هرب با لحنی جدی گفت:

ـ اون ماشین من نیست. ولی باشه... بریم ببینیمش.

بلاند جلو افتاد و هرب هم دنبالش رفت. دو سه نفر از مشتری‌های پارکینگ هم که کنجکاو شده بودند، با آنها رفتند. وقتی که به بیرون پارکینگ رسیدند، هرب اطراف را نگاه کرد و گفت:

ـ عجیبه! ماشین غیبش زده.

بلاند با لبخند گفت:

ـ آقای هرب عزیز! ماشین به اون گندگی که غیب نمیشه. حتماً همسرتون اونو برده خونه.

ـ همسرم؟ درسته که رانندگی بلده ولی دوست نداره رانندگی کنه. ضمناً محاله بدون من بره خونه... آخه امشب سالگرد ازدواج ماست.

بلاند دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

ـ تشریف بیارین بریم دفتر من یه قهوه بخورین تا یه خورده حال تون بهتر بشه. انگار در مراسم دهمین سال ازدواج‌تون یه خورده ناپرهیزی کردین.

هرب به او خیره شد و با کمی مکث گفت:

ـ باشه... بریم پارکینگ... ولی بازم میگم امکان نداره رزا بدون من بره خونه.

ـ حق با شماس. من شما رو درک می کنم. بریم پارکینگ تا شما یه خورده استراحت کنین تا ریلکس بشین.

هرب چیزی نگفت و با او به پارکینگ رفت. در آنجا آقای بلاند به طرف گیشه رفت و چیزی به زن عینکی گفت و زود به سوی هرب آمد و گفت:

ـ چند وقته که همسرتونو با ماشین تنها گذاشتین؟

ـ نزدیک نیم ساعته... چطور مگه؟

بلاند سری تکان داد و گفت:

ـ می بخشین که می پرسم... از اینجا تا خونه شما چقدر راهه؟

ـ کمتر از نیم ساعت... چرا می پرسین؟

ـ فکر می کنم همسر شما از انتظار خسته شده و رفته خونه. بهتر نیست یه زنگ به خونه بزنین؟

هرب به ساعتش نگاه کرد و گفت:

ـ فکر نمی کنم رزا رفته باشه خونه... اونو خوب

می‌شناسم. ضمناً اول باید تکلیف ماشینم روشن بشه.

ـ ببینید آقای هرب! ما به شرطی می‌تونیم به شما کمک کنیم که هم مدارک پارکینگ رو داشته باشین هم ماشینی رو که فکر می‌کنین مال شما نیست، به ما نشون بدین.

هرب خواست جوابی بدهد ولی صدای زن عینکی را شنید که می‌گفت:

ـ آقای هرب... تلفن با شما کار داره. انگار خانم‌تون هستن.

هرب لب خود را گزید و به طرف گیشه رفت و گوشی را گرفت. صدای رزا را شنید:

ـ هرب؟ عزیزم من خونه هستم. تو هم زود بیا خونه. لطفاً سر راه از اون بستنی‌های میوه‌ای هم برام بخر.

هرب با صدای بلند گفت:

ـ چرا رفتی خونه؟ مگه نمی‌دونستی نگران ماشینم هستم و باید تکلیفشو روشن کنم؟ حالا که تو ماشین رو بردی خونه، چطوری ثابت کنم این ماشین من نیست؟

ـ عزیزم نگران نباش. فردا هم می‌تونی ماشین رو بیاری پارکینگ و پرس‌وجو کنی. حالا لطفاً زود بیا خونه. بستنی میوه‌ای یادت نره.

رزا این را گفت و گوشی را گذاشت. هرب به زن عینکی و بلاند و کسانی که اطرافش بودند نگاهی کرد و گفت:

ـ رزا رفته خونه...

آقای بلاند لبخند مهربانی زد و گفت:

ـ تشریف بیارین دفتر من و یه قهوه بخورین بعد براتون تاکسی می‌گیرم تا با هزینه ما برید خونه. فردا ماشین رو بیارین تا ببینیم موضوع چیه.

هرب به ماشین شورلتی که زن و مرد جوانی از آن پیاده می‌شدند، نگاهی کرد و گفت:

ـ آره... فردا ماشین رو میارم. از پیشنهاد تاکسی هم متشکرم. نزدیک پارکینگ شما یه آژانس هست که خودم میرم و تاکسی می‌گیرم.

این را گفت و راه افتاد. وقتی که به شورلت رسید، شتابان سوار شد و آن را راه انداخت و با سرعت جلو رفت. از آینه دید که آقای بلاند هراسان شده و دارد دستورهایی می‌دهد. هرب دیگر به چیزی فکر نکرد و در مسیر دایره‌ای پارکینگ به طرف بالا رفت. سرعتش چنان زیاد بود که هنگام پیچیدن، اسپری کوچکی که روی داشبورد بود، با شدت کف ماشین افتاد. یک لحظه حواس هرب پرت شد و نزدیک بود به ماشینی بخورد که از روبه‌رو می‌آمد. با شدت ترمز کرد و کنار کشید. به خیر گذشت و اتفاقی نیفتاد. هرب دوباره راه افتاد. به دوراهی رسید و بی‌آن که مسیر را بشناسد، به چپ پیچید. کمی جلوتر، به محوطه تاریکی رسید. روبرویش ماشینی دید که انگار مال خودش بود ولی شیشه جلوش شکسته بود و قسمت راستش له شده بود. هرب توقف کرد و پیاده شد. با احتیاط جلو رفت و ماشینش را نگاه کرد. مطمئن شد که ماشین خود اوست ولی پلاک نداشت. پس از کمی بررسی، سوار شورلت شد و خواست حرکت کند. دو نفر را دید که از قسمت تاریک‌تر بیرون آمدند. یکی از آنها رزا بود که مردی لاغر و کوتاه قد، با هفت‌تیری که در دست داشت، او را جلو می‌آورد. هرب مردد شد که چه کند. مرد مسلح گفت:

ـ پیاده شو و دستاتو بذار روی سرت وگرنه زنت رو می‌فرستم اون دنیا.

هرب اسپری خوشبو کننده کوچک را برداشت و نوکش را در دست و بقیه را در آستین کتش پنهان کرد و پیاده شد. آنجا تاریک بود و مرد مسلح چیزی ندید. او گفت:

ـ کار احمقانه‌ای نکنی ها! تیراندازی من خیلی خوبه.

هرب آهسته به طرفش رفت و همین که به او رسید، شتابان و بی‌درنگ اسپری را به طرف چشم او گرفت و دکمه‌اش را فشار داد. مرد مسلح فریادی کشید و دست‌هایش را به طرف چشم‌هایش برد. هرب مشت محکمی به چانه او و لگدی هم به ساق پایش کوفت و هفت‌تیر را از زمین برداشت و به رزا گفت:

ـ حالت خوبه؟ اذیتت که نکردن؟

رزا به طرف هرب رفت و گفت:

ـ من خیلی می‌ترسم. از اینجا بریم.

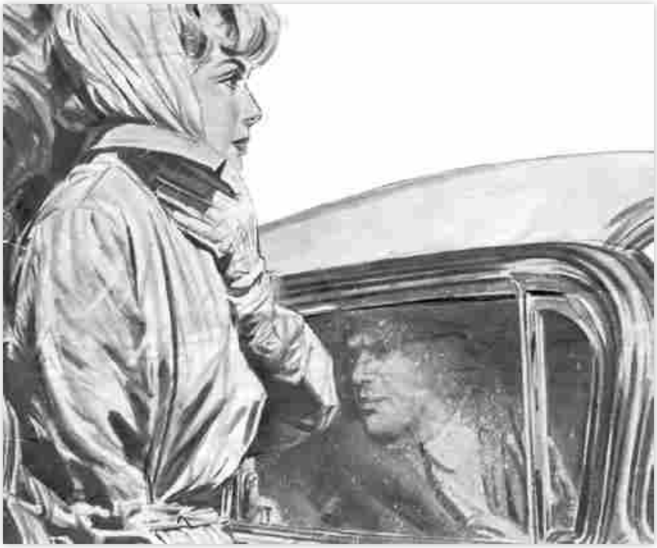

آن مرد هنوز ناله می‌کرد و چشم‌هایش را می‌مالید. هرب به طرفش رفت و چنان مشتی به شقیقه‌اش زد که ناله‌ای کرد و به زمین افتاد. رزا گفت:

ـ بیچاره رو کشتی... زود باش منو ببر بیرون. دارم زهره ترک میشم.

ـ سوار شو...

هر دو سوار شورلت شدند. هرب دور زد و به طرف پایین راه افتاد و گفت:

ـ این یارو که اسمش بلاند بود، دو تا سوتی داد: اول این که اسم منو می‌دونست. دوم این که گفت امشب دهمین سالگرد ازدواج شماس... در حالی که من بهش چیزی نگفته بود... این حرفش منو به شک انداخت. بعدشم وقتی که تو گفتی برات بستنی میوه‌ای بخرم، فهمیدم تو دردسر افتادی آخه تو از بستنی میوه‌ای متنفری... ضمناً وقتی که پرحرفی نکردی و بهم گیر ندادی، فهمیدم خونه نیستی.

ـ خیلی بدجنسی... ازت معذرت می‌خوام که حرفت رو باور نکردم. تو راست می‌گفتی. اون ماشین تو نبود. اینجا یه باند مخوف مواد مخدر هست. هرب... ما تو دردسر افتادیم.

هرب ماشین را نگه داشت و هفت‌تیر به دست، پیاده شد. رزا فریاد کشید:

ـ می‌خوای چیکار کنی؟ دیوونه نشو. بیا فرار کنیم.

هرب چیزی نگفت و شتابان به طرف پنجره‌ای رفت که کنار مسیر بود. دستش را بیرون برد و چند بار شلیک کرد. صدای انفجار گلوله‌ها، کسانی را که در خیابان بودند، متوجه و هراسان کرد. هرب دو بار دیگر ماشه را چکاند و شتابان سوار شد. رزا با لحنی گریان گفت:

ـ این دیوونه بازی‌ها چیه؟

ـ نگران نباش. من باید یه جوری پلیس رو خبر کنم. خودت گفتی اینجا یه باند مخوف مواد مخدر هست. فکر می‌کنی میذارن به همین راحتی‌ها از اینجا بریم بیرون؟

او با سرعت رانندگی می‌کرد و به جلو خیره شده بود. کم کم به طبقات پایین پارکینگ رسید. در آخرین پیچ، ماشینی عرض مسیر را بسته بود. هرب گفت:

ـ خودت رو محکم بگیر... داریم تصادف می‌کنیم.

چند ثانیه بعد، شورلت را محکم به آن ماشین کوفت و جلو رفت. چند بار صدای تیراندازی آمد. رزا جیغ کشید. هرب فقط به جلو خیره شده بود. کمی جلوتر، چشمش به دو نفر پلیس افتاد و پایش را محکم روی پدال ترمز کوفت و ماشین با صدایی گوشخراش ایستاد. یکی از پلیس‌ها، اسلحه به دست به طرف آنها آمد و گفت:

ـ هیچ حرکتی نکنین... پلیس اینجا رو محاصره کرده.

هرب با فریاد گفت:

ـ ما اینجا گیر افتادیم. می‌خواستن ما رو بکشن... لطفاً کمک کنین.

پلیس جلوتر آمد و کارت شناسایی هرب را گرفت. هرب گفت:

ـ من بودم که از پنجره تیراندازی کردم تا شما رو متوجه اینجا کنم.

پلیس لبخندی زد و گفت:

ـ ما متوجه اینجا بودیم. امشب قرار بود به این پارکینگ هجوم بیاریم و همه‌شونو دستگیر کنیم.

ـ میشه بیشتر توضیح بدین؟ آخه من خیلی کنجکاوم.

ـ کنجکاوی شما ممکن بود کار دست‌تون بده.

اعضای این باند که خیلی هم بی‌رحم هستن، ماشین شما رو عوض کرده بودن تا باهاش مواد رد و بدل کنن. یکی از مأمورای ما رو هم کشتن. اینا می‌خواستن شما با اون ماشینی که شبیه ماشین خودتونه، برین خونه، بعدش بیان و ماشین رو ببرن تا شما فکر کنین دزدیده شده. بعدش پلاک رو ببندن رو ماشین شما و یه گوشه‌ای ولش کنن. این جوری پلیس متوجه نمی‌شد مواد رو چطوری حمل و نقل می‌کنن.

هرب و رزا پیاده شدند. هرب به چشم‌های همسرش نگاه کرد و گفت:

ـ این بهترین سالگرد ازدواج‌مون بود... خیلی خوش گذشت. مدت‌ها بود که همچین هیجانی رو تجربه نکرده بودم... حالا می‌فهمم که تو رو خیلی دوست دارم... باید از جناب آقای بلاند، رئیس این باند مواد مخدر تشکر کنیم.

■

همه چیز را درباره استاد آواز ایران در شماره آینده بخوانید

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

چرا باید خوش بین باشید؟

همه شما ممکن است برای ارتقا سلامتی خودانواع داروها، کرم‌هاودرمان های فیزیکی راامتحان کرده باشید.بد نیست این توصیه را هم امتحان کنید.«خوش بین باشید»

پزشکان معتقدند که حتی بیمارانی که نگاه روشن تری به زندگی دارند راحت تر از بقیه می توانند بیماری خودرا کنترل کنند. آنها در کشف علت بیماری خود و یا کشف بهترین درمان موفق تر هستند وانگیزه بیشتری برای رعایت دستورات پزشک دارند. می توان با اطمینان گفت که یافته های پزشکی امروزی معتقداست که دید روشن و یا به عبارتی خوش بینی تاثیر عمیقی بر سلامتی افراد دارد.

شاید بهتر است مدارک عینی تری مبنی بر صحت این ادعا ارائه شود. طبق یافته محققان خوش بینی احتمال حملات قلبی را تا ۱۶٪ کاهش می دهد.

همچنین ثابت شده که خوش بینی باعث ارتقا عملکرد سیستم ایمنی بدن و مبارزه بهتر با درد و بیماری می شود.

افراد خوش بین دوران نقاهت واحیا سریع تری بعد از عمل جراحی قلب نسبت به سایرین دارند.

مکانیسم تاثیر خوش بینی بر افزایش وارتقای سلامتی چندان مشخص نیست. شاید به این دلیل که به طرق مختلفی وارد عمل می شود. برای مثال بعضی از افراد که اظهار خوش بینی می کنند در واقع این خوش بینی جنبه توجیهی در زندگی و مبارزه طلبی افراد دارد. خوش بینی این گونه افراد باعث می شود که هر گز در اثر اتفاقاتی بد نظیر از دست دادن شغل، درگیری با همسر و یا رویارویی با بیماری ها خود را سرزنش نکنند.

خوش بینی در قالب دیگر می تواند بر نگاه به آینده تاثیر گذار باشد. این که فرد همیشه در انتظار وقوع اتفاقات خوب و خوشایند باشد. بی تردید همه این نوع نگاه ها که به نوعی نشات گرفته از خوش بینی افراد است می تواند نقش موثری در ارتقای سلامتی داشته باشد.

واما توصیه آخر: راز طول عمر افراد در این نکته نهفته است که فرم تفکر خود را باز شناخته و اصلاح نمایند. روش های مختلفی وجود دارد که می تواند نوع دیدگاه شما را مشخص کند. با شناخت تفکرات منفی و ویرانگر، می توانید شیوه مبارزه با آن و یا جایگزین کردن آن را نیز بیاموزید.

اما به خاطر داشته باشید که خوش بینی غیر منطقی نیز تاثیر عکس خواهد داشت و در واقع سودی در پی نخواهد داشت. همچنین فراموش نکنید که اتفاقات ناگوار برای افراد خوش بین نیز پیش می آید.

مهم این است که تنها به نیمه خالی لیوان نگاه نکنید.

پسته، معجزه فشار خون

محققان در یک پژوهش جدید دریافته‌اند که مصرف پسته برای پایین آوردن فشارخون موثر است.

این متخصصان می گویند: خوردن یک مشت مغز پسته در روز نه تنها یک میان وعده مناسب و خوشمزه است بلکه برای سلامتی نیز مفید است؛ چون بر اساس نتایج این تحقیق جدید پسته با کاهش روند جذب کربوهیدرات‌ها در بدن می‌تواند فشارخون را پایین بیاورد.

محققان دانشگاه تورنتو در کانادا که این مطالعه را انجام داده‌اند، تاکید کردند: چون مصرف پسته به همراه مواد غذایی حاوی کربوهیدرات بالا مانند نان سفید، جذب کربوهیدرات را پایین می‌آورد بنابراین مغز این خشکبار می‌تواند به کنترل دیابت بویژه در کشورهایی مانند هند که در حال حاضر ۴۰ میلیون بیمار مبتلا به دیابت دارد کمک کند. این در حالی است که محققان هندی پیش بینی کرده‌اند؛ شمار مبتلایان به دیابت در این کشور تا سال ۲۰۲۵ به ۸۰ میلیون نفر خواهد رسید.

به گفته متخصصان تغذیه؛ پسته حاوی مقدار زیادی پروتئین گیاهی، مواد نشاسته‌ای غنی و مواد معدنی مهم مانند پتاسیم و منیزیم است که بسیاری از نیازهای بدن را تأمین می کند. علاوه بر این، پسته برای آرامش قلب و آرام کردن اعصاب مفید است و مصرف آن برای باز کردن مجاری کبد توصیه می‌شود. پسته معده را تقویت و برای تسکین سرفه هم مفید است.

بعضی محققان عقیده دارند که پروتئین پسته به اندازه‌ای است که می‌توان آن را به عنوان جایگزینی برای گوشت و حبوبات دانست. در ضمن عنصر «روی» موجود در آن نیز در رشد سلول‌ها و بافت‌های بدن تاثیر به سزایی دارد. علاوه بر اینها وجود کلسیم و آهن در پسته سبب شده که این نوع خشکبار نقش بسیار مهمی در استحکام بخشیدن به استخوان‌ها و دندان‌ها و همچنین درمان بیماری‌هایی چون کم‌خونی‌های ناشی از فقر آهن داشته باشد.

محققان می گویند؛ خوردن پسته برای افزایش حافظه و تقویت ذهن نیز مفید است ولی با توجه به این که خاصیت چاق کنندگی دارد، اگر رژیم دارید، اعتدال را در مصرف آن رعایت کنید.

راز چهره جوان‌تر از سن واقعی

تحقیقات نشان می‌دهد: افرادی که نسبت به سن خود چهره جوانتری دارند معمولا بیشتر عمر می کنند.

کارشناسان می‌گویند؛ شاید داشتن چهره‌ای جوانتر از سن واقعی خوشایند به نظر نرسد و بویژه برای نوجوانان که در سن رشد هستند موضوع ناراحت کننده‌ای باشد اما این ویژگی مزیت‌های منحصر به فردی در سالهای آتی زندگی انسان خواهد داشت؛ چرا که این ویژگی می‌تواند نشانه‌ای از عمری طولانی‌تر باشد.

محققان در مطالعات اخیر ثابت کرده‌اند که چهره‌های تازه و کم سن و سال به معنی عمر طولانی‌تر است اما در عوض کسانی که نسبت به سن واقعی‌شان مسن‌تر به نظر می‌رسند، از این مزیت بهره‌مند نیستند.

محققان دانمارکی در این پژوهش روی ۳۸۷ جفت دوقلو مطالعه کرده و به نتایج فوق دست یافته‌اند. از پرستاران، معلمان و همکاران درخواست شد که به دقت به عکس‌های این دوقلوها نگاه کنند و تخمین بزنند که کدام یک از آنها جوانتر به نظر می‌رسند.

سپس تحقیقات بیشتر نشان داد: از این دوقلوها هر کدام که جوانتر به نظر می‌رسد نسبت به خواهر یا برادر دوقلوی خود بیشتر عمر می کند. توجیه این مزیت در قطعه‌ای از مولکول وراثتی دی ان آ موسوم به تلومر کشف شده است که نشان می‌دهد رشته‌های تلومر در افرادی که چهره جوانتری دارند، بلندتر هستند.

پروفسور کاری کریستنسن از دانشگاه جنوب دانمارک که سرپرستی این پژوهش را به عهده داشته خاطرنشان کرد: در این پژوهش معلوم شد افراد با چهره جوانتر تلومرهای بلندتری دارند. تمام این دوقلوها در سنین ۷۰، ۸۰ یا ۹۰ سالگی مورد مطالعه قرار گرفتند.

دلیل حفاظت از پوست در زمستان

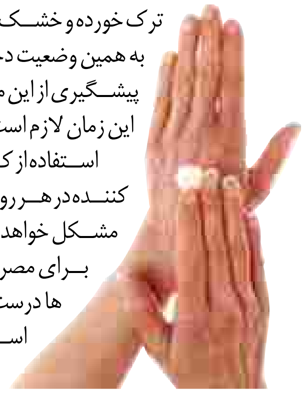

با توجه به این که هوای بیرون سرد و غیر مرطوب و هوای داخل خشک و گرم می باشد، پوست ترک خورده و خشک می شود و لب ها نیز به همین وضعیت دچار می شود. برای پیشگیری از این مشکل توجه ویژه در این زمان لازم است.

استفاده از کرم های مرطوب کننده در هر روز مانع از بروز این مشکل خواهد شد. بهترین زمان برای مصرف مرطوب کننده ها درست بعد از حمام کردن است تا مواد مرطوب کننده به خوبی روی سطح پوست قرار بگیرد. افرادی که دارای پوست حساسی هستند بهتر است از مواد مرطوب کننده بدون عطر و بو استفاده کنند.

شست و شوی مرتب دستان مانع از انتشار میکروب ها می شود ولی ممکن است پوست دست نیز دچار خشکی شود. بنابر این از مواد مرطوب کننده ویژه پوست دست نیز استفاده کنید.

در هنگام حمام کردن از قرار گرفتن زیر آب داغ اجتناب کنید. و بعد از حمام کردن از لوسیون های معدنی و ژل های مرطوب کننده استفاده کنید.

زمانی که خواستید از منزل خارج شوید بهتر است سطح پوست صورت را با کرم ضد آفتاب بپوشانید. برای لب ها نیز از کرم مخصوص استفاده کنید.

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

نگاهی به هفته اول لیگ قهرمانان فوتبال آسیا

نتایج فوق العاده ایرانیان برابر اعراب

ذوب شدن الوحده در اصفهان

ذوب آهن در مجموع روز خوبی را پشت سر گذاشت. آنها پس از اینکه تا دقیقه ۲۰ بازی به ارزیابی الوحده پرداختند، دست به حملات گسترده‌ای زدند که برخلاف همیشه موقعیت‌های آنها دیر تبدیل به گل شد و اصفهانی‌ها مجبور شدند تا دقیقه ۶۰ برای گل زدن صبر کنند. پس از گل که توسط ایگور کاسترو به ثمر رسید نیز ذوب آهن می‌توانست اختلاف را بیشتر کند اما این اتفاق نیفتاد. به هر حال تثبیت سه امتیاز از میزان اهمیت بیشتری برخوردار بود شاید به همین دلیل بود که بازیکنان ذوب آهن دقایق بسیاری به حفظ توپ پرداختند.

استقلال گام اول را محکم برداشت

آبی‌پوشان تهرانی یک بازی کاملا منطقی را ارائه دادند. اگر چه سفیدپوشان الاهلی موقعیت‌های زیادی را تدارک دیده و حتی با دستور داور یک پنالتی نصیب آنها شد اما درخشش محمد محمدی از یک سو و تجربه و آمادگی بالای فرهاد مجیدی از سوی دیگر باعث شد تا استقلال علاوه بر دفع موقعیت‌های حریف با دو گل به برتری دست یابد.

هر دو گل استقلال بر روی جایگیری بسیار خوب فرهاد مجیدی و ارسال از جناحین رقم خورد.

در نیمه دوم بازیکنان الاهلی روی دروازه محمدی، حملاتی را تدارک دیدند که در دقیقه ۴۰ نیمه دوم، یکی از آنها نتیجه داد. ارسال محمد مسعد باعث شد تا حسین راهب تک گل تیم میزبان را به ثمر برساند. بعد از این گل و در دقایق باقیمانده سفیدپوشان الاهلی که امیدوار شده بودند، بر شدت حملات خود افزودن اما در نهایت با دمیدن سوت داور ژاپنی به نشان پایان مسابقه این نماینده کشور ما بود که در کشور عربستان به یک پیروزی قاطع دست یافت.

پیروزی پر گل زیر باران کویری

در حالی که مس کرمان مدت‌هاست شرایط نامناسبی در لیگ دارد این بار در بهترین نمایش خود در این فصل موفق شد دو گل خورده را جبران کنند و با ۴ گل به پیروزی برسد. بردی که مدیون اوج گیری ناگهانی بازیکنانی بود که در ابتدا مناسب حضور در این بازی به نظر نمی رسیدند. البته برای کرمانی‌ها گلزنی علی سامره بخصوص لذت دیگری داشت چرا که این مهاجم سابقاً ملی‌پوش با سابقه بازی در امارات مدت‌ها بود که برای تیمش گل نزده بود. اما او در لحظه گل چهارم که از فراری طولانی روی پای رجب‌زاده شکل گرفت بهترین پایان ممکن برای این مسابقه را رقم زد. بردی که با توجه به شرایط مس حتی خوش‌بین ترین‌ها هم تصورش را نمی کردند.

گلزنان : خمیس سالم (۱۹) و مهرزاد معدنچی (۴۵) برای الاهلی – مصطفی سیفی ، مهدی رجب‌زاده (۷۵، ۸۵) علی سامره (۱+۹۰) برای مس کرمان

اتفاق ویژه: مجادلاتی که روی موضوع جعل نام خلیج فارس به وجود آمده بود باعث شد که گزارش این بازی رنگ و بوی ناسیونالیستی بگیرد. پخش تصاویر درشت پرچمی که روی آن نوشته شده بود خلیج همیشه فارس در لحظات گلزنی مسی‌ها و نوع گزارش گزارشگر و جمله آخر او که خطاب به اهلی امارات گفت: «خلاص» بخشی از این واکنش ناسیونالیستی بود که البته شاید کمی بیش از اندازه به نظر می‌رسید.

اگر توره نبود...

در حالی که سه نماینده ایران در روز اول لیگ قهرمانان آسیا بازی‌های خود را با برد پشت سر گذاشتند انتظار می‌رفت سپاهان نیز با گلزنی زود هنگام جلال حسینی مسابقه خود با الشباب را با برد تمام کند اما آنها که زیر فشار حریف سفیدپوش قرار داشتند با وجود کسب فرصت‌های مسلم گلزنی برای پیروزی کمی بدشانس بودند.

سپاهان که خیلی زود به گل رسید بعد از گلزنی ریتم اولیه بازی را از دست داد و با حرکات سریع بازیکنان حریف عقب رفت. با وجود بازی خوبی الشباب این سپاهان بود که روی حملات خود می‌توانست به سادگی و با اختلاف این مسابقه را به سود خود به پایان برساند اما ابراهیم توره مهاجم سنگالی سپاهان یک تنه مانع از خوشبختی قلعه نویی و تیمش شد.

البته از یاد نبریم که آنها در خانه حریف بازی می کردند و به هر صورت این طبیعی بود که به حفظ تک گل خود بپردازند. اما مقاومت آنها زیر فشار حریف بالاخره شکست و آنها نتوانستند رکورد صددرصد پیروزی را برای نمایندگان ایران در لیگ قهرمانان حفظ کنند.

خبر تصویری

مرجان کلهر با زمان ۱ دقیقه و ۳٦ ثانیه و ۸۷ صدم ثانیه مسیر پیست کریک ساید در ویستلر ونکوور را طی کرد و در بین ۸٦ شرکت کننده در رده شصت و هشتم المپیک زمستانی جای گرفت.

ouver
10
VANCOUVER
95

برگی از دفتر خاطرات قاضی

تقدیر و شانس

به قلم مسعود مرادی

قسمت اول

چهارشنبه هفته گذشته بود که آقای کیانی، مسوول بخش ورزشی مجله، با من تماس گرفت. وی گفت با توجه به استقبال مردم از خاطرات رضا چلنگر، تصمیم گرفته که خاطرات یک داور را نیز در مجله کار کند و به خاطر ارتباطی که با هم داشتیم اول از همه سراغ من آمده است.

حرفهای خصوصی فراوانی بین ما ردوبدل شد که ممکن است بسیاری از آنها را در همین ستون مطالعه نمایید. سعی دارم تا آنجا که می شود به موضوعاتی در زمینه زندگی خودم و کلاً درباره داوری بپردازم که تا به حال درباره آنها صحبتی نشده است البته با توجه به مسافرتهایی که در سال آخر قضاوتم وجود دارد، ممکن است که این ستون به صورت منظم در مجله چاپ نشود.

نمی دانم شما چقدر به شانس، تقدیر یا اقبال اعتقاد دارید؟ آیا به نظر شما دست سرنوشت در زندگی ما انسانها تاثیر گذار است و باعث می شود که مسیر زندگی ما عوض شود یا خیر؟ زمانی که به گذشته خود می نگرم، به این نتیجه می رسم که بسیاری از مواقع اصلاً به تقدیر و سرنوشت و شانس فکر نکرده بودم اما اتفاقاتی که در زندگی من افتاد باعث شد که متوجه شوم نیروی عظیمی وجود دارد که در زندگی مرا به سمت موفقیت هدایت می کند. از نیرو همیشه با عنوان «لطف پروردگار» یاد می کنم.

شاید از خودتان بپرسید که این همه مقدمه چینی برای چیست؟ کمی صبر کنید تا جوابش را دریابید. زمانی که همراه خانواده در محله کلاک کرج ساکن شدیم، مانند همه کودکان به فوتبال علاقه فراوانی داشتم و در هر دقیقه به فکر این بودم که زودتر کارهای درس و مدرسه را انجام دهم تا بتوانم به خیابان رفته و با دوستانم فوتبال بازی کنم.

بچه های هم سن و سال من نیز در محله کم نبودند و با بزرگ شدن تصمیم گرفتیم که بازی را از کوچه به زمین خاکی فوتبال منتقل کنیم. به این صورت از زمین های خاکی کلاک به امید اینکه روزی فوتبالیست بسیار مشهور و مطرحی بشوم، بازی خود را شروع کردم. در آن زمان در پست مهاجم فوتبال بازی می کردم و بازی ام هم بد نبود.

سن و سال ما بالاتر رفت و تیم ما نیز کماکان در سطح محلات کرج مشغول فعالیت بود. از بسیاری از نکات و جزئیات ریز زندگی ام عبور می کنم چرا که تصمیم دارم هرچه زودتر به زمانی برسم که کار قضاوت و داوری را آغاز کردم.

مطمئن هستم که هنوز برای شما این سوال وجود دارد که چرا بعد از آن همه مقدمه چینی درباره تقدیر و سرنوشت، هنوز به این موضوع نپرداخته ام. از فوتبال یاد گرفتم که نباید عجول بود. از شما هم تقاضا دارم که عجله نکنید.

اگر هفته آینده و زمانی که مطلب مرا درباره اینکه چگونه پا در عرصه داوری گذاشتم، بخوانید خودتان متوجه خواهید شد که منظور من از آن همه مقدمه چینی چه بوده است.

تا هفته آینده، دست حق به همراه شما.

اسطوره باشگاه اینتر و تیم ملی فرانسه در شماره آینده با شما سخن خواهد گفت

گفتگو با آیدین ختایی، عضو تیم قویترین مردان ایران

تنها چیزی که می تواند قوی ترین مرد را به زانو در آورد ...

عکس: محمد ذبیحیان و مسعود پاکدل

زمانی که وارد مجله شـد، همه همکاران مانند خودم از تعجب خشکشـان زده بود. فکر کنید که فردی با قد ۱۹۵ و وزن ۱۳۵ کیلوگرم جلوی شما ایستاده باشد. چه حسی به شما دست می دهد؟ همان حس دقیقاً به ما هم دست داده بود... «آیدین ختایی» وقتی که وارد مجله شد همه ما ترسیدیم. البته ترس ما زیاد طول نکشید. زمانی که پای صحبت این قهرمان نشستیم، متوجه شدیم که شخصیت آرام و دوست داشتنی دارد.

«آیدین ختایی» علاوه بر ورزش، به عنوان هنرمند نیز به فعالیت می پردازد. از سویی زمانی که شما با یک هنرمند طرف هستید، مجبور می شوید که از دوستان بخش هنر نیز کمک بگیرید، به همین دلیل از همکار و دوست خوبم، آقای جعفر گودرزی، نیز کمک گرفتم. این مصاحبه جذاب را تقدیم به شما خوانندگان گرامی می کنیم.

ابتدا خودتان را معرفی کنید.

آیدین ختایی هستم، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ در تهران به دنیا آمدم. ورزش را از کودکی و با ورزش تکواندو آغاز کردم. پس از آن سراغ کشتی، بسکتبال و فوتبال رفتم. از سال ۷۷ که مسابقات قوی ترین مردان را از تلویزیون تماشا کردم، به این رشته علاقمند شدم.

یعنی از ١٤ سالگی؟

نه، از ۱۶ سالگی به صورت جدی کار را آغاز کردم و به بدنسازی روی آوردم و در ۲۰ سالگی در مسابقات مردان آهنین شرکت کردم.

چرا به سمت رشته قوی ترین مردان رفتید؟ پرورش اندام بهتر نبود؟

علاقه زیادی به قوی ترین مردان داشتم. این رشته برای من خیلی عجیب بود. تا پیش از حضور در مسابقات به خودم می گفتم که می شود یک فرد اینقدر توان و زور داشته باشد؟

اولین بار که در مسـابقات شرکت کردید، چه حسی داشتید؟

استرس فراوانی داشتم. در آن سال نیز آقای رفیعی و جاودانی به عنوان مجری در مسابقات حضور داشتند. با اینکه مسابقات خیلی جدی بود، آقای رفیعی با طنزی که به کار می برد استرس را از من دور می کرد.

گفته می شـود که برخی از دوسـتان از قبل آیتمها را می دانسته و با آن وسایل کار کرده اند...

بله، این حرف درست است. البته باید بگویم که آن زمان من جوان و کم تجربه بودم. از سویی هر کسی نیز نمی توانست برای ساخت وسایل هزینه کند. به همین دلیل آنهایی که وضع مالی خوبی داشتند، وسایل را ساخته و با آن تمرین می کردند اما ما در باشگاه و با وزنه کار می کردیم.

در دوره دوم چه نتیجه ای گرفتید؟

با اینکه بازهم با هیچ کدام از آیتمها تمرین نکرده بودم، با چهار اختلاف امتیاز به عنوان چهارمی دست یافتم.

مدتی تلویزیون مسـابقات قوی ترین مردان جهان را نشان می داد. آنها را مشاهده می کردید؟

بله، تا آنجا که می توانستم آنها را تماشا می کردم.

آیـا بیـن آیتمهایـی که ما در ایران بـه کار می بریم و آیتمهای جهانی تفاوتی وجود دارد؟

آیتمهای مسابقات جهانی استانداردتر است. هنوز به آن استانداردها نرسیده ایم. برای رسیدن به استانداردهای جهانی باید سازماندهی بهتری صورت گیرد. در ۲ سال گذشته به علت استاندارد نبودن آیتمها بچه های زیادی آسیب دیدند. از سویی باید برای طراحی آیتمها کار کارشناسی صورت گیرد که این اتفاق نیز تا به حال نیفتاده است.

در دوره سوم مسابقات چه اتفاقی برای شما افتاد؟

مسابقات در کرمان برگزار می شد. در اوج آمادگی بودم که در حین آیتم چرخ آسیاب در مرحله یک چهارم نهایی مینیسک و رباط زانوی چپم پاره شد. صدای شکستن شنیدم و فکر کردم استخوان پایم شکسته است. بعد که نگاهی به پایم انداختم، متوجه شدم که استخوانم سالم است اما از داخل زانویم متلاشی شده بود. ۲ روز بعد از این مصدومیت عمل جراحی روی پایم انجام شد. پایم از داخل متلاشی شده و فکر نمی کردم که بتوانم راه بروم. سال ۸۶ بدون مسابقات انتخاباتی در مسابقات حضور یافتم. ۲ آیتم زدم و درد زانو امانم را برید. از مسابقات انصراف دادم.

و مسابقات سال ۸۷...

آماده بودم اما به من پیشنهاد حضور در چند فیلم و سریال شد. از لحاظ مالی بهتر بود و از سویی احتیاج به این نداشت که با وزنه ها سروکله بزنم. به همین دلیل در مسابقات شرکت نکردم.

کدام سریالها؟

سریال مختارنامه و کلانتر ۳. در مختارنامه نقش «حطب» که سردار جنگجوی شامی است و با مختار می جنگد را ایفا کردم. در کلانتر ۳ نیز به عنوان یک جوان ورزشکار به ایفای نقش پرداختم.

در مختارنامه چند وقت درگیر بودید؟

حـدود یـک ماهـی در شـاهرود درگیـر بودم. شمشیرزنی و اسب سواری از جمله کارهایی بود که پیش از حضور در جلوی دوربین باید فرامی گرفتم. (در اینجا عکسی از خودش در مختارنامه را نشان می دهد)

چقدر ترسـناک! دوست داشـتید همچین قیافه ای داشتید؟

نه! خودم هم از چهره ام می ترسیدم. هر روز چهار ساعت روی صورتم کار می کردند.

حالا فکر می کنید که ورزش راحت تر است یا سینما؟

راستش از بچگی هردوی آنها را دوست داشتم. سینما اذیتهای قابل تحملی دارد.

در سینما برای خوردن غذا بسیار کلاس می گذارند. شما نیز این کار را انجام می دادید؟

خیر. در سرصحنه همیشه آب میوه و کیک وجود داشت. بچه های تدارکات هر دفعه برای من یک جعبه آب میوه و کیک می آوردند! به نوعی می توانم بگویم که یک نفر از بچه ها مسوول رسیدگی به من بود.

برای بازی چگونه به شما پیشنهاد دادند؟

اولین بار پس از حضور در اولین دوره به من پیشنهاد حضـــور در سینما و تلویزیون را دادند. پنج سال پیش در «راه شب» که ساخته داریوش فرهنگ بود، حضور داشتم. پس از آن نیز با آقای قهرایی در دوربین مخفی، چند تیزر و سپس در یک تله فیلم حضور یافتم. به این صورت بود که آقای میرباقری و شامحمدی با کار من آشنا شدند.

شما خود را ورزشکار می دانید یا هنرمند؟

هردو! از بچگی شهرت را خیلی دوست داشتم. دوست داشتم ورزشکار یا بازیگر معروفی شوم.

به طور حتم شما مکملهای غذایی استفاده می کنید. آیا ورزش شما هم آزمایش دوپینگ دارد؟

خیـر، مـا مجاز هسـتیم که هر مکمـل غذایی را استفاده کنیم. موضوع دوپینگ در پرورش اندام وجود دارد اما در ورزش ما نه!

مکملهایی که مصرف می کنید، اثرات منفی دارد. آیا

از آن آگاه هستید؟

بله اما اگر نخواهیم از آنها استفاده کنیم، خیلی دیر به آن چیزی که می خواهیم می رسیم.

بدنسازی رشته پرخرجی است. در ماه چقدر هزینه می کنید؟

(باخنده) بهتراست که نگوییم!... محرمانه است! اگر در حال مسابقه باشم ماهی ۱ میلیون هزینه مکمل های غذایی و خوراکم می شود.

درباره قوی ترین مردان گفته می شود که جریانات و باندهایی وجود دارد که اجازه نمی دهد برخی از شرکت کنندگان به مقام و عنوان دست یابند...

اصلاً به این صورت نیست.

مثلاً برخی مواقع گفته می شود که فردی رکورد خوبی زده اما دوربین مشکل داشته و دوباره باید حرکت را انجام دهد. از این دست اتفاقات نمی افتد؟

خوب اینها به مسوولان برگزاری ارتباطی ندارد. مسابقات نیز یکبار ضبط می شود و اگر مشکل فنی نیز در وسایل باشد، دوباره حرکت شما را ضبط نمی کنند. در فینال مسابقات بندرعباس بود. باید یک وزنه را با قرقره به بالا می کشیدیم. هرچقدر که تلاش کردم، قرقره تکان نخورد. انگار قفل شده بود. جالب آنکه وقتی ضبط آن حرکت به پایان رسید، قرقره به سادگی حرکت کرد. اعتراض فراوانی هم داشتم اما وارد نشد. پس از این دست اتفاقات ممکن است برای همه رخ دهد و هیچ قصدی در آن وجود ندارد.

تا به حال وسوسه شده اید که در وزنه برداری شرکت کنید؟

وزنه برداری بسیار تکنیکی است. باید سالها در آن کار کرد تا بتوان به موفقیت رسید. علاقه ای به این رشته ندارم.

بیشتر به وزنه برداران گفته می شود که قوی ترین هستند. فکر می کنید که شما قویترین هستید یا آنها؟

به نظرم هرکس در رشته خودش می تواند قوی ترین باشد. رشته های ما با هم قابل قیاس نیست.

حسین فتحیان پور را می شناسید؟

حسین خیلی پسر خوبی بود. یک ماه پیش از آنکه فوت کند او را دیدم. وزنش بسیار بالا رفته بود. به وی گفتم که استراحت کن، مکملها را کم کن و به بدنت استراحت بده. آنقدر وزنش را بالا برده بود که قلبش تحمل آنرا نداشت. پس از آن جریان خیلی ترسیدم. به پزشک مراجعه کرده و دکتر گفت که مشکلی ندارم.

تا به حال جایزه ای گرفته اید؟

بله، لوح تقدیر و تندیس زیاد گرفته ام. چندتا سکه هم بوده است. ورزش ما از بقیه رشته ها سخت تر است. بی انصافی است که جایزه این رشته اینقدر پایین باشد. نفر اول مسابقات ما حداکثر ۱۴ میلیون تومان دریافت می کند.

شغل دیگری دارید؟

به عنوان مربی در چند باشگاه مشغول به فعالیت هستم. در کار فروش دستگاه بدنسازی و مکمل هم هستم.

با توجه به جثه ای که دارید، اهل دعوا هستید؟

به هیچ وجه، من آدم بسیار آرامی هستم.

چه چیزی باید باشید تا به شما بگویند قوی ترین؟

اینکه اخلاق و منش پهلوانی داشته باشید.

تنها چیزی که می تواند قوی ترین مرد را به زانو درآورد، چیست؟

(باخنده) زن!

مجرد هستید؟

بله، اما مشخص است که زن مرا به زانو درمی آورد.

قوی ترین مردان وقتی دلتنگ می شوند، چه کاری انجام می دهند؟

(با مکث طولانی) بستگی دارد که دلتنگ چه چیزی شوید. خوبی ورزش ما این است که انسان را آرام می کند. وزنه زدن از لحاظ روحی مرا تخلیه می کند.

آخرین بار که گریه کردید؟

۴ ماه پیش، هنگام فوت مادرم.

اگر مشکلی پیش بیاید، به زور متوسل می شوید؟

به هیچ وجه.

مهمترین جاذبه شما چیست؟

اینکه خونگرم هستم.

مهمترین دافعه؟

فکر نکنم که خصلت بدی داشته باشم.

ایستگاه رفع خستگی های شما کجاست؟

برای رفع خستگی، پیاده روی می کنم.

شعار همیشگی شما چیست؟

تا ورزش هست زندگی باید کرد!

آیدین ختایی در یک کلمه؟

(پس از کمی تامل) بی نظیر!

وقتی در آیینه خودتان را می بینید، به خودتان چه می گویید؟

به خودم می گویم: «ماشاءالله»

سالروز تولد چه فردی برای شما خیلی مهم است؟

مسلماً پدر و مادر.

در ورزش شما به چشم نمی آید، اما خیلی مهم است؟

اخلاق.

بهترین لحظه آرامش شما چیست؟

وقتی که به خدا نزدیکتر هستم.

شما در اوج جوانی و شهرت به مرگ فکر می کنید؟

خیلی زیاد. چندوقت پیش به یکی از دوستانم گفتم که عمرم خیلی کم است و او مرا مسخره کرد. به من الهام شده که عمرم طولانی نیست و آنرا حس می کنم.

اینکه همه شما را می شناسند، حس خوبی است؟

به هیچ وجه. مثلاً شما می خواهید به شمال بروید و در آنجا راحت باشید اما نمی توانید. سال گذشته به کنار ساحل رفتم و افراد زیادی نیز در آنجا حضور داشتند. از در که وارد شدم تمام سرها به سمت من برگشت. از شدت خجالت نزدیک بود که آب شده و به آب دریا بپیوندم! پشتم را به جمعیت کردم. برخی مواقع شهرت، آسایش را از شما می گیرد.

ایده آل شما برای همسر آینده چیست؟

(باخنده چه سوال سختی) به نظر می آید که امروزه روی جوانها نمی توان زیاد حساب کرد. امروزه جامعه ما آنقدر بد شده که تا به یک نفر وابسته می شوید، شما را رها می کند. به همین دلیل خیلی به ایده آل فکر نکرده ام. دوست دارم همسر آینده ام از لحاظ ظاهری قد بلند باشد اما نه خیلی بلند! شعور و شخصیت اجتماعی برای من از همه چیز با اهمیت تر است. البته دست پختش از همه چیز با اهمیت تر است.

روزی چند وعده غذا می خورید؟

حداقل شش وعده در روز!

بقیه در صفحه ۶۲

سرگذشت های واقعی

دل آرام...

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

اشعه های طلایی خورشید از پشت پنجره های مات و کدر به درون اتاق می تابید و تن خسته اش را نوازش می داد. طلوع خورشید برای بیشتر مردم، آغاز یک روز خوب و زیباست اما برای من و بقیه بچه های مرکز، برآمدن خورشید امروز با زور قبل و روز بعد هیچ فرقی ندارد. هر روزمان مثل هم می گذرد و تمام می شود. بدون هیچ انگیزه ای، روزمان را به شب می رسانیم و شب به امید دیدن رویاها و آرزوهای دست نیافتنی مان به خواب می رویم. نه بیداری مان مثل بقیه مردم است و نه خواب مان. واقعا کسل کننده و زجرآور است. اما چاره یی نیست. باید بمانیم و روزگار بگذرانیم. آنقدر داستان زندگی مان را برای همدیگر تعریف کرده ایم که همگی تکراری و کسالت آور شده. تنها سرگرمی و دلخوشی مان دیدن چهره های جدید و شنیدن ماجراهای جدید است که آن هم دیگر جذابیت سابق را ندارد چرا که درد و حرف دل همه مان مثل هم است. همه به یک درد دچاریم، اعتیاد، فقر، نداری!

وقتی چند روز قبل برای اولین بار «دل آرام» را دیدم، تعجب کردم. دختر بچه ای زیبا و ریزنقش بود اما خیلی ضعیف و لاغر... به نظر می رسید سن و سال زیادی نداشته باشد. چهره جذابش نظر بیشتر بچه ها را به خودش جلب کرده بود اما سکوتش به هیچ کس این اجازه را نمی داد که با او حرف بزند یا چیزی از او بپرسد.

هر کاری کردم نتوانستم حس کنجکاوی ام را سرکوب کنم. بالاخره دلم را به دریا زدم و به سراغش رفتم. روی تختش دراز کشیده بود و بدن نحیفش را در اختیار نوازش اشعه های گرم خورشید قرار داده بود. واقعا در روزهای سرد زمستان، گرمای خورشید بسیار آرام بخش و دلچسب است.

– می تونم بیام تو؟

در حالی که از روی تختش بلند می شد، لبخندی زیبا بر روی لبانش نشاند و گفت:

–اصلا متوجه ورودتون نشدم. ببخشید، گرمای خورشید اونقدر دلنشینه که داشت خوابم می برد.

– پس مزاحم استراحتت شدم.

آرام آرام وارد اتاق شدم و کنار او، روی لبه تختش نشستم.

– فکر کنم تازه اومدی اینجا؟

– بله همینطوره. الان هشت روزه که اینجام.

– بچه ها می گن اسمت دل آرامه درسته؟

– آره اسمم دل آرامه و چهارده سالمه.

–انگار دوست نداری با بچه ها قاطی بشی؟آخه توی این چند روزه نه با کسی حرف زدی و نه تو جمع بچه ها حاضر شدی؟

– می دونی چیه، من ذاتا آدم پر حرفی نیستم. تا چیزی ازم نپرسن چیزی نمی گم.

به صورت زیبا و معصومش خیره شدم، با این که سن و سال زیادی نداشت اما خیلی خوب حرف می زد. خیلی شمرده و متین... نمی دونستم چطوری سر صحبت رو با اون باز کنم و از زندگیش بپرسم و از علت اومدنش به اینجا سر دربیارم.

– دل آرام، اینجا بیشتر بچه ها با هم دوست هستند و بیشتر وقت ها با هم درددل می کنن. تو هم اگه یه وقت حوصله ت سر رفت می تونی بیای و با ما باشی.

– خیلی ممنون اما فکر نمی کنم زیاد اینجا بمونم.

– چطور مگه؟

– آخه مامانم قراره بیاد دنبالم. البته یک کمی طول می کشه اما خودش قول داده به محض اینکه حالش خوب شد، بیاد و من و خواهرم روببره.

– مگه مامانت مریضه؟

دل آرام ساکت شد و هیچی نگفت. بعد از چند دقیقه وقتی برای بار دوم سوالم رو تکرار کردم آروم سرش رو بالا اورد و گفت:

– راستش ... راستش مامانم معتاده!

– معتاده؟!

– آره، هم بابام و هم مامانم. هر دوشون معتادن. اما مامانم قول داده زودتر ترک کنه و بیاد من و خواهرم رو برگردونه خونه پیش خودش.

دل آرام، آرام حرف می زد و کم کم داشت حوصله ام سر می رفت. به خاطر همین از او خواستم یه کم واضحتر برام حرف بزنه و ماجرای زندگیش رو بهتر برام تعریف کنه.

– پدر و مادرم به غیر از من، یه دختر و یه پسر دیگه هم دارن. خواهرم هفت سالشه و برادرم دو ماهه ست. پدرم شغل آزاد داره و درآمدش خوبه به شرط این که اونو برای خرید مواد خودش و مامانم خرج نکنه. بابا و مامانم بعد از عروسی شون، تا سه سال شهرستان زندگی می کردن، پیش فک و فامیلشون. بعد از اون پدرم برای درآمد بیشتر وبیشتر وسوسه شد که بیاد تهران. مامانم هم با این تصمیم اون موافق بود.

تو کش وقوس نقل مکان خونواده، من همونجا تو زادگاه پدر و مادرم به دنیا اومدم و چند روز بعد، همگی به تهران اومدیم. پدرم تو یکی از محلات جنوبی شهر، یه خونه خیلی کوچیک اجاره کرد و پس از چند روز تونست یه کار برای خودش دست و پا کنه. پدرم تو کارش خیلی خوب پیشرفت کرد و زندگیمون به قول معروف روی غلطک افتاده بود که سایه شوم اعتیاد روی بوم خونه مون سایه انداخت و پدرم معتاد شد. اون موقع من پنج ساله وخواهرم تازه به دنیا اومده بود. مادر وقتی متوجه شد که چه بلایی داره به سرش می یاد، با پدرم حرف زد و از اون خواست که اعتیادش روترک کنه اما پدرم به هیچ وجه زیربار نمی رفت. مادرم به هر ترفندی متوسل شد که پدرم به زندگی سابقش برگرده اما موفق نشد. به خاطر همین، پدرم روتهدید کرد که اگر از کارهای خانمان برانداز ش دست برنداره، مادرم هم شروع می کنه به مواد کشیدن. پدرم که اصلا باورش نمی شد مادرم دست به همچین کاری بزنه، بی محابا به اعتیادش ادامه می داد اما مادرم که در تصمیم اش مصمم بود، یه روزی پای بساط پدرم نشست و جلوی چشمان متعجب او، هم پیاله اش شد.

این کار رو تا چند روزی ادامه داد تا اینکه بالاخره به پدرم برخورد و دست از اون کار برداشت و مادرم هم دیگه ادامه نداد. اما چند ماه بعد، پدرم دور از چشم مادرم باز شروع به استفاده از مواد کرد و مادرم هم بعد از اطلاعش باز پدرم رو تهدید کرد و پای بساطش نشست. اما این بار نه تنها پدرم بلکه مادرم هم به جرگه معتادین پیوست و دستی دستی خودش رو قربونی کرد. حالا دیگه پدر و مادرم کنار هم می نشستند و از اون مواد لعنتی می کشیدند. واقعا خیلی دردناک بود. کم کم وضع مالی پدرم خراب شد. از نظر خورد و خوراک در مضیقه بودیم. از همه بدتر صدای صاحبخونه مون هم در اومد. اما کاری از دست کسی برنمی اومد. مجبور شدیم از اون خونه و محله اسباب کشی کنیم و به آدرسی که یکی از همشهری های پدرم داده بود نقل مکان کنیم. یه اتاق بود تو یه باغ توحومه شهر. البته اونجا تنها نبودیم. چند تا خونواده دیگه ام اونجا ساکن بودند که وضعشون صد پله از ما بدتر بود. بیشتر اونا صبح که می شد می رفتن تو خیابونا و گدایی می کردن. هیچ کدوم از بچه های اونجا به مدرسه نمی رفتن البته منم تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخوندم، یعنی پدرم نذاشت دیگه ادامه تحصیل بدم.

صاحب اون باغ یه پیرمردی بود که همه از اون به عنوان بزرگتر اونجا حساب می بردن. چون از هیچکدوم از مستاجرا پول نمی گرفت، همه دوستش داشتن و ازش تعریف می کردن. پیرمرد خونه و زندگی ش جای دیگه بود اما هر روز می اومد و به ما سر می زد. تو اتاق خودش تلویزیون داشت. من می دیدم بیشتر روزا دوستام با شنیدن صدای موتورش، خودشونو به اتاق اون می رسوندن و پای کارتون می نشستند. یه روز دوستم مریم به من اصرار کرد که همراه اون و بقیه دخترا به اتاق پیرمرد

بریم. اول نمی خواستم برم اما به خاطر اصرارهای مریم همراهشون رفتم. پیرمرد به همه ما شکلات داد و برامون یه فیلم قشنگ گذاشت. همه سرگرم دیدن فیلم بودیم که احساس کردم یه نفر داره با موهام بازی می کنه. برگشتم و دیدم پیرمرد داره با دستای ضمختش روی موهام می کشه. هیچی نگفتم، فقط یه کم خودم روجمع و جور کردم تا بفهمه از این حرکتش خوشم نیومده. اما چند دقیقه بعد متوجه شدم پیرمرد از رونرفته و این بار دستامو گرفت توی دستاش. خیلی از این کارش عصبانی شدم و از اتاقش اومدم بیرون. چند ساعت بعد مریم و بقیه بچه هاهم اومدن بیرون و به طرف اتاقشون رفتن. در همین حال دوستم مرضیه به طرفم اومد و در حالیکه لبخند زشتی روی لب هاش نشسته بود، بهم گفت: «حالا چی می شد اگه با پیرمرد بهتر برخورد می کردی؟! فکر کردی عاشق چشم و ابروی پدرو مادر معتادته که گذاشته مفت و مجانی توی خونه ش بشینید؟!»

از حرف های مرضیه اصلا سر در نمی آوردم و به خاطر همین، اخمی کردم و به اتاق خودمون رفتم. از اون ماجرا یک ماهی گذشت. یه بار دیگه به اصرار بچه ها و پدرم به اتاق پیرمرد رفتیم و این بار نه فیلمی در کار بود و نه هیچی، فقط اون حسابی با یکی یکی بچه ها گرم گرفته بود، بدون هیچ واهمه ای..

همه چیز مثل یک کابوس وحشتناک بود نمی دونستم که باید چیکار کنم. از گفتن اون ماجرای شوم به مادرم وحشت داشتم. خیلی برام عجیب بود که بچه ها بدون هیچ ترس و واهمه ای خیلی راحت با این موضوع کنار اومده بودن اما من مثل آدم های شوکه شده فقط یه گوشه اتاق می نشستم و از بیرون رفتن امتناع می کردم.

مادرم که از دیدن حال و روز من تعجب کرده بود چند بار از من پرسید که اتفاقی افتاده؟ اما من از ترس چیزی بهش نگفتم. بیشتر از دو ماه نتونستم دوام بیارم و بالاخره ماجرا رو به مادرم گفتم. چشمتون روز بد نبینه. مادرم رفت اتاق پیرمرد و یک داد و فریادی راه انداخت که هیچوقت از مادرم ندیده بودم. پیرمرد بعد از دعوا با مادرم عذر ما روخواست و مادرمونده تر از همیشه آواره کوچه و خیابون شدیم. این بار پدرم بعد از کلی این در و اون در زدن، تو یه گاراژ کهنه و قدیمی یه اتاق پیدا کرد و ما اونجا ساکن شدیم.

هنوز چند ماه از مستقر شدنمون نگذشته بود که همسایه ها متوجه سکونت ما شدن و چون فهمیدن که پدر و مادرم هر دو معتاد هستن و ما اصلا زندگی خوبی نداریم، ما رو به بهزیستی معرفی کردن و پس از تحقیقات، مسئولین اومدن و من و خواهرم رو با خودشون به اینجا اوردن اما برادرم که خیلی کوچیک بود و هنوز نیاز به شیر مادر داشت، پیش مادرم موند. مادرم برای اینکه ما رو پیش خوش ببره حاضر به انجام هر کاری شده و به مسئولین قول داد که اعتیادش رو ترک کنه. پدرم هم قول داد یه جای مناسب برای زندگی ما اجاره کنه و ما بتونیم مثل سابق پیش هم زندگی کنیم. ماما ن قول داده بیاد دنبالمون و ما هم بی صبرانه انتظارش رو می کشیم...

حالا دیگر از ماجرای زندگی دل آرام با خبر شده بودم اما باز هم کاری از دستم بر نمی آمد. مثل همیشه فقط با ابراز همدردی به ادامه زندگی امیدوارش کردم... ■

شوهرم خیالباف است!

در راهروهای دادگاه رفت و آمد و شلوغی دائمی جریان دارد. کسانی که برای اولین بار به دادگاه می آیند، مثل هنرپیشه هایی که روز اول صحنه، دست و پای شان را گم می کنند و در اصطلاح، تئاتر می گیردشان، دادگاه می گیردشان اما چند باری که می آیند و می روند، دیگر برایشان عادی می شود. به قول یکی از دوستان خبرنگار، آب بندی می شوند. آن وقت است که وقتی حکم می گیرند، دلشان برای شلوغی ها تنگ می شود. انگار یک چیزی را گم کرده اند. سوژه من، «محمود»، هم یکی از آنهاست. محمود مدت هاست که احضار می شود و می آید و روی نیمکت ها می نشیند، می رود و باز احضاریه ای دیگر و رفت و آمدی دیگر. سه سال است زنش طلاق می خواهد و او نمی دهد. حتما برای اجرا گذاشتن مهریه توسط همسرش زندانی هم شده که بالاخره مهریه را قسط بندی کرده اند. او هم مرتب قسط هایش را می دهد ولی باز هم زنش را طلاق نمی دهد. حق هم دارد. به قول خودش عقد دخترعمو و پسر عمو را در آسمان ها بسته اند!

خیلی ها خواسته اند علت رفت و آمد و پافشاری مریم همسر محمود را بدانند ولی او برعکس خیلی از خانم ها که به یکدیگر نرسیده، سر درد دلشان باز می شود و همه چیز را روی دایره می ریزند، لب تر نمی کند. اما بالاخره من راز را کشف می کنم. خواهر مریم، این بار با او آمده و از فرصتی که غیبت مریم به دستم می دهد، استفاده می کنم و از او می پرسم:

– این خانوم فامیلتونه؟

– آره خواهرمه. بیچاره چند ساله که راه دادگاه رومی ره و می یاد.

خوشحال از این که بالاخره کسی را پیدا کرده ام که اختلاف این زن و مرد را بفهمم، خودم را به نفهمی می زنم:

– چه طور مگه؟

– هیچی دیگه...

و بعد تمام وجودم را جمع می کنم در گوش هایم تا دست کم کنجکاوی ام ارضا شود.

– دامادمون، پسر عمومه. وقتی با خواهرم مریم عروسی کرد، همه فامیل خوشحال شدن. اوایل زندگی خوبی داشتم اما متاسفانه بعد از حدود هشت ماه فهمیدیم که خواهرم داره با یه آدم خیالباف زندگی می کنه. محمود دائم توی فکر پولدار شدن یک شبه ست. برای همین هم کارهایی می کنه که اصلا نمی تونه جمعشون کنه. مثلا یه وقت طلا و فرش و زندگی رو فروخت و رفت سهام خرید، منتهی سهام دست دوم؛ اون هم سهامی رو که همون وقت پایین اومده بود. وقتی که دید سهام داره مرتب پایین می یاد، سهامش رو فروخت اما همچین که فروخت، سهام ترقی کرد؛ یعنی همون سهامی رو که محمود مجبور شد مفت بفروشه، یه دفعه سر به فلک زد. انگار منتظر بودن که محمود سهامش رو بفروشه، بعد یه دفعه ترقی کنه. محمود رفت سوپر مارکت باز کرد. چند ماهی بد نبود، تا این که تصمیم گرفت برنج شمال بیاره و پخش کنه. کنارش هم شروع کرد به قند و شکر آزاد خریدن و شکستن کله قند و بسته بندی و پخش کردن. قند ها رومی خرید و به یکی دو تا خونه می داد براش می شکستن یا به صورت بسته بندی یا کله قند شکسته می فروخت که استفاده ش هم بد نبود. یه انبار اجاره کرد و شکرها و برنج ها رو گذاشت توی انبار؛ اون هم انباری که قفسه بندی نداشت. کلی هم ماده خریده بود برای پاک کردن و بسته بندی که توی همون انبار بود.

یه شب بارون سیل آسا زد و خیابون رو آب گرفت. مغازه انبار محمود که توی سرازیری بود، آب گرفت و تموم قندها، شکرها، برنج ها و حبوبات خراب شد. محمود مونده بود و کلی بدهی که با کمک پدرم و فک و فامیل، دور و برش رو جمع کردیم و نذاشتیم چک هاش برگشت بخوره. یه شب خواهرم با محمود اومدن خونه ما. معلوم شد دعوای مفصلی بین اون ها بوده. محمود می خواست سهم الارث خونه پدریش رو بفروشه و بره شمال باغ اجاره کنه. خواهرم مخالفت می کرد و می گفت که ما شانس نداریم. این خونه رو هم از دست می دیم. بعد از چند بار اومدن و رفتن و مدتی دعوا و مرافعه، بالاخره محمود پیروز شد. منتهی به جای خریدن باغ میوه در شمال، جای دیگه باغ گیلاس و سیب و آلبالو خرید. از شانس بد، سرما، سر درختی ها رو ریخت وسهم الارث خونه هم از دست محمود رفت.

خواهرم شد مستاجر خونه مردم. تموم فامیل نشستن و گفتن که محمود توی معامله شانس نداره. بهتره دست برداره اما محمود دست بردار نیست که نیست! سه سال پیش خواهرم دیگه از دست خیالبافی ها و رویاهای محمود خسته شد و تقاضای طلاق کرد؛ حتی برای این که محمود رو وادار کنه طلاقش بده، مهریه ش رو اجرا گذاشت اما محمود حاضر شد زندان بره و طلاق نده.

محمود آن طرف تر ایستاده و فکر می کند. شاید نقشه ای دیگر برای پولدار شدن یک شبه می کشد اما واقعا دیگر چیزی مانده که به باد دهد؟ نزدیکش می شوم و سلام می کنم. علیک می گوید اما همچنان در فکر است.

– محمود خان این دفعه چه معامله یی...

حرفم را می برد و بی هوا می گوید:

– پیکان داره جمع می شه. آدم سرمایه شوبذاره روی لوازم یدکی...

یک دفعه متوجه می شود که دارد بند را آب می دهد. نگاهم می کند و می پرسد:

– جنابعالی؟

خواهر مریم می گوید:

– دیدین خانوم، هنوز هم داره خیالبافی می کنه.

مریم که آمد چشم غره ای به او می رود و با او که بالاخره راز این دعوای سه ساله را برملا کرده بگو مگو می کند. محمود بی توجه به آنچه در اطرافش می گذرد، در افکارش غرق می شود. ■

در شماره آینده بخوانید: پشت صحنه پربازیگرترین و طنزترین مجموعه عید

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

بچه در گوشی تلفن

خانم ایکس، ۳۵ ساله، مجرد، شاغل، تهران

مشاوری دارم که یک روز درمیان با او مشاوره می کنم. خواب دیدم تلفنی با هم حرف می‌زنیم. داشت می گفت ان‌شاءالله ازدواج می کنی و بچه‌دار می‌شوی. ناگهان از توی گوشی تلفن پسر چهار ساله‌اش بیرون آمد. گفتم: قرار نبود بچه‌دار بشم... این را چطور برگردانم؟ و مدام نگران بودم که مبادا خانمش با خبر شود.

تعبیر: حس می کنم خواب شما بیشتر از این بوده و شما فراموشش کرده‌اید، اما همین قدر هم که به یادتان مانده، کلیدهایی دارد که تعبیر را آسان می کند. این خواب می گوید آن مشاور، خیر خواه است اما خیرخواهی او کمی بیش از حد معمول است. بهتر است بگویم به شما لطف مخصوص دارد... گاهی هم به قابلیت‌ها و جذابیت‌های دیگری که دارید نظری می‌افکند. شما خودتان این را حس کرده‌اید به همین دلیل این خواب را دیدید. آرزوی او برای این که شما ازدواج کنید، به شکلی خفیف‌تر به آرزوی خودش برمی گردد. نگرانی شما از بچه، مشکلاتی است که خودتان هم می‌دانید این مشاوره‌های یک روز در میان، سرانجام پیش روی شما خواهند گذاشت... نگرانی شما از این که مبادا خانمش بفهمد، بی‌دلیل نیست. بی گمان خودتان فهمیده‌اید که این مشاوره، نوعی رابطه است که عرف جامعه آن را تأیید نمی کند. این را هم گفته باشم که این داستان در مراحل آغازین است و به‌آسانی می‌تونید جلوش را بگیرید. به این هم فکر کنید که آیا مشاورهٔ یک روز در میان کمی زیادی و غیر عادی نیست؟ اگر بخواهید برای این مشاوره‌ها پول بدهید، ورشکست می‌شوید. اگر هم پول ندهید، او چرا یک روز در میان، وقتش را در اختیار شما می‌گذارد؟ آیا خانمش حق ندارد ناراحت شود؟ اگر بگویید خیر خواه است و دارد کمکم می کند، می گویم من که گفتم در خیرخواهی خود، با شما لطف مخصوص دارد... این همه آدم هستند که دنبال خیرخواه بی‌جیره و مواجب می‌گردند. آیا او حاضر است خیرخواه همه باشد و هیچ سودی هم نخواهد؟

بسیارند کسانی که چنین خواب‌هایی می‌بینند و می‌خواهند بدانند چرا دربارهٔ مشاور یا استاد خود چنین خوابی دیده‌اند. این خواب را کمی موشکافانه‌تر بررسی کردم تا به کار دیگران نیز بیاید.

کارم را باز کنید

سولماز گوهری، ۳۴ ساله، متأهل، لیسانس مددکاری، تهران

داشتیم با کشتی، آذوقه به کربلا می‌بردیم. مسیر آنها را قبول نداشتم. بعد دیدم خون از گودال قتلگاه فواره می‌زند. دست حضرت عباس را دیدم و گریه کردم. امام حسین و یارانش زنده بودند و با اسب راه می‌رفتند. حضرت علی اکبر، دشمنان را زمین می‌زد و نشان می‌داد می‌تواند آنها را بکشد ولی اجازه ندارد. بعد وارد حرمی شدم که می گفتند امام رضاست ولی نبود. شهدای کربلا را آوردند. خودم را روی اجساد انداختم و با گریه گفتم: کمک کنید... کار مرا باز کنید. بعد اجساد را بردند. خواهرم گفت دم عیده... بیا بریم خونه. سال که تحویل شد، دوباره برمی گردیم... خیلی دلتنگم. لطفا خوابم را تعبیر کنید.

تعبیر: این خواب می گوید اعتقادات اطرافیان شما به چشم شما کم ارزش است. راه آنها را قبول ندارید و بحث می کنید و به نتیجه نمی‌رسید. شما مقیدید که واجبات را انجام بدهید و از این که دیگران سهل انگاری می کنند، عصبی می‌شوید. در برخی موارد دیگر می‌توانید حق بعضی‌ها را کف دست‌شان بگذارید اما خودداری می کنید. این خواب همچنین می گوید: حاجت دارید. گمانم این است که فشار مالی بر دوش شما سنگینی می کند. انگار به بن بست رسیده‌اید به همین دلیل است که با سوز جگر گریه می کنید و از شهیدان کربلا تقاضا می کنید که کار شما را باز کنند... دقت کنید که از آنها می‌خواهید کار شما را باز کنند. چرا؟ چون حس می کنید به چنان مشکلی دچارید که حل شدنی نیست و انگار افسونی هست و کار شما را بسته‌اند. سخت است که در چنین حالتی خودتان را نبازید بنابراین به قول خودتان حس می کنید زندگی را باخته‌اید... اما این طور نیست. همسر خوبی دارید. کوشش خودش را می کند. مقصر هم نیست که درآمد خوبی ندارد. اقتصاد را که می‌شناسید؟ از سویی رشتهٔ تحصیلی شما خوب است و می‌توانید کار کنید. اگر شادی پیشه کنید و با غصه خوردن و بحث کردن، انرژی خود را به باد ندهید، روزگار خوبی پیش روی شماست که به زودی در خواهد زد و وارد خانهٔ شما خواهد شد... مقدمش گرامی.

شوهرم راه آب را بسته بود

شهین میرزایی، ۳۹ ساله، متأهل، کمی شاغل

خواب دیدم در شهر ما که در استان تهران است، گردبادی پر از خاک آمد. شوهرم در هال ایستاده بود. با زور، پنجره را محکم بستم. مقداری از آن خاک به آشپزخانهٔ طبقهٔ دوم رفت مقدار بیشتری هم از راه پله وارد شد. باران سیل آسا آمد. اتاق خواب تا زانو آب داشت. به شوهرم گفتم برو درِ پشت بام را باز کن تا سقف خانه نریزد. رفت. من هم رفتم تا راهِ آب را باز کنم. انگار شوهرم آن را مسدود کرده بود. شوهرم از پشت بام برگشت و گفت: خیالت راحت باشد. آب‌ها رفتند... ولی انگار یکی از اتاق‌ها هنوز آب داشت... بیدار شدم.

تعبیر : نظر خودتان در بارهٔ این خواب چیست؟ آیا نمی‌گوید که به شوهرتان کمی شک دارید؟ آیا فکر نمی کنید امنیت عاطفی شما به خطر افتاده و ممکن است شریکی پیدا کنید و طبقهٔ دوم را از شما بگیرد؟ آیا فکر نمی کنید آن خاک و آن سیل یعنی چیزی که خانواده را تهدید می کند؟ و آیا وقتی که شوهر در هال ایستاده و شما پنجره را با زور می‌بنیدید، فکر نمی کنید که او برای برطرف کردن این مشکل هیچ کوششی نمی کند؟ وقتی که اتاق خواب تا زانو آب دارد، آیا به معنی سرد شدن و خراب شدن روابط نیست؟ چرا او راه آب را بسته؟ چرا با این که هنوز در یکی از اتاق‌ها آب هست، می گوید: خیالت راحت باشه... آب‌ها رفتن.... شک بزرگی در دل شما خیمه زده است وگرنه چنین خوابی نمی‌دیدید... خوابی پر از آیا...

پیشنهاد می کنم به این شک زیاد بها ندهید و آن را جدی نگیرید. شاید شوهر شما هم مثل خیلی‌های دیگر، کمی سر و گوشش بجنبد ولی در حدی نیست که جدی باشد و شالودهٔ خانواده را در هم بریزد.

تنها چیزی که می تواند ...

بقیه از صفحه ۵۹

✦ **شما لباس آماده می خرید یا برای خود لباس می دوزید؟**

✦✦ (باخنده) خیلی سخت است. آن چیزی که در فروشگاه ببینم را نمی توانم بخرم چراکه همه لباسهایم را باید بدوزم.

✦ **تا به حال شده که زمین بخورید و فردی بخواهد بلندتان بکند؟**

✦✦ با این وزن، اسکی می کنم. سال گذشته با یکی از دوستان به پیست شمشک رفتم. تصمیم گرفتیم از برفهای نکوبیده برویم. دوستم جا زد و به پیست اصلی برگشت. برفهای نکوبیده شل است. برای اولین بار که زمین خوردم، با مصیبت خودم را بلند کردم اما برای بار دوم برف به صورتم برخورد کرد و بی حال شدم. واقعاً ترسیده بودم. «برد» را هم از پایم باز کرده و گفتم که چهاردست و پا از آنجا فرار می کنم. در همین زمان تا کمر در برف فرو رفتم. به خودم گفتم که کارم تمام است. تا شعاع ۲۰۰ متری هیچ آدمی نبود. چند بار داد زدم و بالاخره پس از چند دقیقه، چند نفر مرا دیده و به من کمک کردند.

✦ **شب نیز خواب وزنه می بینید؟**

✦✦ بله، نزدیک مسابقات خواب وزنه می بینم، برخی مواقع نیز کابوس آنرا می بینم که مثلاً زیرو زنه ای گیر کرده و نتوانسته ام آنرا بلند کنم.

✦ **نوجوانان به این ورزش خیلی علاقه دارند. زمانی که شما را در خیابان می بینند، چه سوالی از شما می پرسند؟**

✦✦ اولین چیزی که می پرسند این است که دور بازویت چند سانت است؟ چند روز پیش به علت اینکه شیشه های ماشینم دودی است، پلیس به من دستور ایست داد. از ماشین پیاده شدم. آن افسر گفت که چقدر قیافه شما آشناست. خودم را معرفی کردم. افسر گفت چه جالب، حالا دور بازوت چنده؟!

✦ **ماشین شما چیست؟** ✦✦ سوناتا.

✦ **تحصیلات شما چطور؟**

✦✦ فوق دیپلم مکانیک دارم و قصد ادامه تحصیل در رشته تربیت بدنی را دارم.

✦ **به تازگی پیشنهاد حضور در فیلمی نداشته اید؟**

✦✦ یک کاری بود که به بادیگارد احتیاج داشتند اما گفتم که من نقش کوتاه و کم بازی نمی کنم. علاقه ای به نقش کم و منفی ندارم.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

حال و هوای دلتان غیرطبیعی است و از آن شکایت می کنید و نمی دانید که چگونه باید به جنگ موجهای توفانی دریای دلتان بروید و این شیوه خوبی نیست تا بتوانید موانع را از پیش پایتان بردارید.

دوست خوبم! شما جزء آن دسته افرادی هستید که اهل ریسک کردن هستید، پس ترس را کنار بگذارید و با متانت خاص خود حرکت کنید که پاداش شما بیشتر از انتظارتان خواهد بود. در ضمن دقت کنید از آنجا که در این روزها تداخل فکری زیادی دارید، باید اولویت‌های ذهنی‌تان را دسته‌بندی کنید و برای مهمترینشان قدمهای بزرگ بردارید.

اردیبهشت

سرتان در لاک خودتان است و تلاش می کنید تا لحظه‌ها را تا جایی که ممکن است برای خود و اطرافیان دلپذیر کنید، ولی نباید از دشمن دوست‌نما غافل شوید که خواسته و یا ناخواسته آنها تاثیراتی بر امورتان می گذارند که گاه تا مدتها اثر منفی آنها باقی خواهد ماند. دوست خوبم! گاه خنده شیرین شما آنچنان تلخ می‌شود که نمی‌توانید آن را پنهان کنید و گاه صدای قهقهه شما آنچنان به آسمان می‌رود که تا حدودی آزاردهنده است و این خوب نیست! پس اگر مشکلی وجود دارد آن را در لحظه حال برطرف کنید و بخواهید آن را به تاخیر بیندازید تا بتوانید بخشندگی و بدون کینه بودن خود را حفظ نمایید.

خرداد

اینکه ذات حقیقت جویی دارید قابل تحسین است اما اینکه گاهی اوقات نمی توانید تعادلی بین عقل و احساس برقرار کنید و در بیشتر مواقع احساس‌تان غالب می‌شود و بعد از آن دیدن نتیجه کار برای خودتان هم عجیب جلوه می کند اصلاً قابل قبول نیست. دوست نازنینم! دقت کنید تا بذر اهداف و آرزوهایتان را در شوره‌زار خستگی‌های ذهن نکارید و بخواهید تا بتوانید از ضمیر ناخودآگاه بیدارتان کمک بگیرید که پیامهای آن جدید بوده و راهکارهای قابل قبولی را ارائه می‌دهد.

در مورد شراکت شما هم باید بگوییم که اجازه دهید مرور زمان قضاوت کند و شما در این مورد عجله نداشته باشید.

تیر

طرز نگاه شما به زندگی منحصر به فرد است اما هر کاری که دلتان می‌خواهد انجام می‌دهید طوری که حتی فرقی برایتان نمی کند که کسی از آن خوشش بیاید یا نه و اشکال کار در این نوع رفتار به خوبی پیداست. احساس محدودیت می کنید و در مواردی احساس ناامنی می کنید، ولی دقت کنید که در این میان به هیچ کس و چیزی وابسته نشوید که در این صورت کنترل زندگی خود را از دست خواهید داد.

نکته بعدی این که باید فعالیت خود را در محل کارتان افزایش دهید و سلامت آن را تضمین کنید، حتی اگر کنار بودن و گوشه گیری را ترجیح می‌دهید، در ضمن باید به شکل مطلوبی ایده‌آلها را ارائه دهید تا کسی نتواند حقتان را پایمال کند.

مرداد

باری بر دوش خود احساس می کنید که مدتی است فعالیت فکر و جسمتان را مختل کرده و این یعنی زنگ خطر تا بتوانید فشارهای خود را کمتر کنید و درواقع پیشنهاد می کنم که کمی آرامتر عمل کرده و خودتان را تمام و کمال باور کنید که هیچ کس را در این مورد مستحق تر از خودتان پیدا نخواهید کرد. البته قبول دارم که شما افراد زیادی را دارید که می‌توانند از شما حمایت کنند، ولی بپذیرید که اینها نمی‌توانند خود واقعی شما را درک کنند، تا کارساز باشند. دوست خوبم! آرامش و متانت خود را حفظ کنید و بدانید که آرامش واقعی و ادامه پیدا کردن آن بستگی به استفاده شما از تجربیات گذشته دارد. که البته شما هم بسیار تیزهوش و حتی مکار هستید!

شهریور

بسیار عاقل‌تر از سن‌تان رفتار می کنید و می‌دانید که کی و کجا چه بگویید و چگونه عمل کنید، ولی مشخص نیست که چرا باز هم از روزگار شکایت دارید و زندگی را منصفانه نمی‌دانید و می گویید که عدالت رعایت نشده، درحالی که فقط با کمی توکل می‌توانید متقاعد شوید که او با همگان یکسان و به عدل رفتار می کند، پس لازم است که اتفاقات ناخواسته را به چشم سرگرمی ننگرید و خیلی زود در مورد شناختن و رفع آنها قدم بردارید که شما می‌توانید هر لحظه که بخواهید و اراده کنید از اول شروع کنید. در ضمن باید اعتراف کنم که شما خیلی قویتر از قبل هستید، پس به تصمیمات خود احترام بگذارید و آنها را در برنامه عملی نشان دهید.

مهر

جای بسی شکر دارد که باید برای شما عنوان کنم جذاب اید و از بی نظمی رنج می برید و همه را خوب نصیحت می کنید و درعین حال خود از نصیحت شدن خوشتان نمی آید، درحالی که لازم است در این روزها عقل و منطق را در تمامی اصول پایبند کنید و اگر لازم باشد به اندرزها گوش و آنها را گلچین نمایید. دوست خوبم! زمان اجرای تصمیم مهم مثبت زندگیتان رسیده و باید که تردید نکنید، چرا که حداقل یکبار مزه تلخ دودلی را به خوبی چشیده‌اید، البته این بار متفاوت با گذشته است، گذشته‌ای که بسیار هم قابل تقدیر می‌باشد، اما بپذیرید که می‌توانید بسیار بهتر و پربارتر از گذشته عمل کنید و به تعهداتی که حداقل به خودتان داده‌اید پایبند باشید و تا می‌توانید اثرات منفی عادتهای ناپسند را از خود دور سازید.

آبان

مهارت شما در کارتان غیرقابل توصیف است، پس بهانه‌جویی نکنید و قدر هرآنچه که دارید را بدانید تا بتوانید آرامتر از دیگران قدم بردارید و موفق عمل کنید.

ناگفته نماند که شما هم‌اکنون نیز به اندازه کافی از نعمت‌های خداوند برخوردار هستید و باید قدر و ارزش آنها را بدانید. در ضمن در این روزها باید بیشتر اعضای خانواده را دریابید و از جزییات اختلافات هر چند کوچک مطلع شوید تا بتوانید تصمیمات مهم را به بهترین شکل به مورد اجرا درآورید و به بهانه نداشتن فرصت کافی و یا غیره شانه خالی نکنید. در ضمن مراقب افراد حسود اطرافتان نیز باشید که حسادت یک بیماری مسری خطرناک است.

آذر

گاهی اوقات حسرت می‌خورید که چرا قوی و زرنگ بار نیامده‌اید و یا حامی خوبی نداشته‌اید درحالی که شما به خوبی توفانهای زندگی را پشت سر گذاشته‌اید و در انجام هر کاری اعتدال را رعایت کرده‌اید پس زیاده‌روی در انجام چنین کاری برایتان چاره‌ساز نمی‌باشد که نفع شما در این است. پس راه‌حل پیدا کردن آرامش را در جای دیگری جستجو کنید که جوینده یابنده است. تصمیم به انجام کار خیری دارید که باید آن را در هر شکل خود انجام دهید اما دقت کنید که دیگران را دلخور نکرده باشید.

در ضمن آراستگی ظاهرتان را حفظ کنید که برای شما آرامش و اعتماد به نفس می‌آورد.

دی

اختلاف فکر و سلیقه بین همگان وجود دارد، پس برای رسیدن به آرامش موردنظر تظاهر نکنید و به جای این کار نقاط مشترک را تقویت کنید تا به مرحله بی‌تفاوتی نرسید. دوست نازنینم! خراب کردن یک ثانیه وقت می گیرد و ساختن هزاران ساعت و خرابی آغاز یک زندگی پر از تلاطم است که شما نه آن را می خواهید و نه تحمل‌اش را دارید، پس اوضاع را دریابید و بدانید که راز بزرگ زندگی در شکیبایی است.

دوست خوبم! شادی واقعی خود را در داخل خانه جستجو کنید و تنهایی خود را با آجرهای منزلتان تقسیم کنید که آنها با جان و دل کمبودهای شما را می‌پوشانند و این شما هستید که با بی‌قراری همه چیز را خراب می کنید.

بهمن

در این روزها لازم است که شفاف‌تر از گذشته حرف بزنید و نظرتان را منتقل کنید و اگر قصد قدردانی دارید آن را به تاخیر نیندازید که گاه برای شنیدن جملات مثبت و محبت خیلی زود دیر می‌شود. در مورد امری که انجام آن را از ته دل خود نمی‌پسندید نباید خودتان را مجبور به انجام دادن آن کنید که اجبار در این کار یعنی قدم گذاشتن در راه خطا و غیرممکن است که با این روش بتوانید آسوده‌تر عمل کنید.

در فکر برنامه‌ریزی یک تغییر و جابجایی هستید که می‌توانید کم‌هزینه‌تر باشد و مابقی آن را در جای ضروری‌تری استفاده نمایید که این روزها هیچ فردی قدرت دستگیری فرد دیگری را ندارد مگر که عاشق باشد.

اسفند

دقت کنید که مبادا دل کسی را بشکنید، چون نمی‌توانید آن را جبران کنید و اندوه آن شما را رها نخواهد کرد. دوست خوبم! بغض فشرده گلویتان را فرو خورید و سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید، هر چند تیرگی وجود آنها برای شما مسلم باشد چرا که یقین دارم هنوز هم می‌توانید آنها را نادیده بگیرید و بخشش بی‌نهایت خودتان را باز هم ثابت کنید. در مورد مسائل مالی باید بگوییم که آنها تمامی ندارند و این شما هستید که باید به جای مسابقه پول درآوردن، در مسابقه زندگی کردن شرکت کنید تا به مشکل برخورد نکنید. در ضمن باید عادتی که شما را آزار می‌دهد نیز کنار بگذارید که عادت نقطه منفی زندگی انسان است.

برای خانه‌تکانی، ماهم به شما کمک می کنیم

آذر دلخوش Azar.Delkhosh@gmail.com

فرش

پیش از تمیز کردن فرش حتماً آن را خوب جارو بزنید تا گرد و غبارش گرفته شود.

❋ روی لکه‌هایی که تازه روی فرش به وجود آمده، کمی ماست بریزید و آن را با قاشق جمع کنید و با دستمال تمیز، خوب خشک کنید.

❋ گرد و خاک لبه‌های قالی را با یک برس دستی نظافت پاک کنید. بعد جاروبرقی بکشید. برای تمیز کردن این قسمت می توانید از مخلوط آب و پودر لباسشویی و یک فرچه نرم کمک بگیرید و حتماً آن را با دستمال خشک کنید و زیرش کاغذ یا دستمال سفید قرار دهید تا نم فرش گرفته شود.

❋ قرار داشتن وسایل سنگین روی قالی فرورفتگی به وجود می آورد. اگر تکه‌ای یخ روی محل موردنظر بگذارید و سپس آن را با دستمال خشک مالش دهید، به حالت اولیه برمی گردد.

❋ صابون لباسشویی و شامپوی فرش که قلیای کمی دارند شوینده‌های خوبی برای فرش هستند. اگر شامپوی فرش ندارید، یک قاشق چایخوری مایع ظرفشویی و دو قاشق چایخوری نمک را در یک لیتر آب حل کنید، آن را خوب هم بزنید تا کف کند و کف را با یک گلوله تور که زیاد آب جذب نمی کند روی فرش بمالید و با دستمال حوله‌ای خشک کنید.

ظروف

❋ مخلوط نمک و سرکه را با پارچه‌ای لطیف روی ظروف برنجی کدر بمالید تا براق شوند.

❋ ظروف مسی را با مالیدن لیموترش براق کنید. برای پاک کردن قسمت‌های بسیار کثیف نصف لیموترش را در نمک فرو ببرید و روی قسمت کثیف بمالید.

❋ برای پاک کردن جرم کتری، یک فنجان سرکه را در کتری بریزید و بجوشانید بعد کتری را بشویید.

❋ با استفاده از جوش شیرین لکه قهوه و چای را از سطح فنجانها و بشقابهای ملامین و پلاستیک پاک کنید.

❋ برای از بین بردن بوی نامطبوع و تند ظروف پلاستیکی نو، ابتدا آنها را بشویید و خشک کنید. بعد یک تا دو روز در فریزر بگذارید.

❋ برای تمیز کردن کارد زنگ زده، یک سیب زمینی را نصف کنید و سطح بریده آن را در جوش شیرین فرو کنید. تیغه کارد را با آن مالش دهید تا براق شود.

پنجره و شیشه و آینه

❋ روزهای بسیار سرد که شیشه‌ها یخ زده‌اند، آنها را پاک نکنید. شیشه‌های رسوب گرفته را با مخلوط آب و سرکه سفید تمیز کنید.

❋ دو پیمانه آب، نصف پیمانه الکل و یک قاشق چایخوری مایع ظرفشویی، محلولی معجزه‌آسا برای تمیز کردن شیشه‌ها و آینه است. محلول را روی شیشه اسپری کنید و با دستمال تمیز شیشه را پاک کنید.

❋ در مقداری آب گرم، دو تا سه قاشق آب لیموترش تازه بریزید و برای تمیز کردن شیشه‌ها از آن استفاده کنید.

❋ لکه‌هایی را که حشرات روی پنجره‌ها به وجود آورده‌اند، با چای سرد پاک کنید.

❋ خراشهای نازک شیشه را با مقداری خمیردندان برطرف کنید.

❋ برای از بین بردن لکه‌های سیاه که در گوشه‌های پنجره به وجود می آید، مسواک کهنه را در مخلوط آب و مایع سفید کننده وارد کنید و سپس روی محل مورد نظر بکشید.

❋ پنجره‌ها را با روزنامه آغشته به مخلوط آب و سرکه سفید، براق کنید.

یخچال

❋ یک تا دو قاشق جوش شیرین را در یکچهارم لیتر آب گرم حل کنید و یخچال را با آن بشویید سپس با دستمال تمیز خشک کنید. جوش شیرین بوی نامطبوع یخچال را نیز از بین می‌برد.

❋ قفسه‌ها و کشوهایی را که می‌توان بیرون آورد، با آب گرم و مایع ظرفشویی بشویید.

❋ پشت یخچال را تمیز نگه دارید. برای پاک کردن این قسمت دو شاخه یخچال را بیرون بیاورید و دستگاه را کمی جلو بکشید و با جاروبرقی گرد و غبار پشت یخچال را تمیز کنید.

نمایشگاه نقاشی

باهمکاری

آموزشگاه داوینچی وبنیاد خیریه پیام آوران امید

زمان: پنجشنبه ۱۳ لغایت یکشنبه ۱۶ اسفندماه

ازساعت ۱۰/۳۰ لغایت ۱۹/۳۰

آدرس: خیابان شریعتی نرسیده به میدان قدس کوچه بهمن محمودی پ۶

شکوفه های زندگی

النازقراگزلو

مائده مرادی

محسن اصلانی

علیرضا معصومی

نرجس طریقی

فاطمه سیفی

نرگس حاجی زاده

روژین تاجری

زهرا محمدی

حدیث قره باغی

محمدرضا اسبقی

مرضیه احمدی

زینب رجبلو

نساء سمندپور

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ مجیدجان، همسر مهربانم، بودنت هدیه‌ایست برای دل کوچک من و آرزوی من شادی دل دریایی توست، تولدت مبارک. **همسرت عفت اکبری — اسلامشهر**

◆ همسر دوست داشتنی من، محمدجان، زیباترین گلی که روز بیستم اسفند در جهان هستی شکوفا شد، تو بودی تولدت را با گلستانی از گل یاس تبریک می گویم. **همسرت نوروزی**

◆ نوگلان زندگی‌ام علی و محمد پارسای عزیز، روز شکفتن گل وجودتان را تبریک می گویم، تولدتان مبارک. **پدر و مادرت**

◆ کبری جان، همسر مهربانم، روز تولد تو، روز تولد تمام خوبیهاست، دوستت دارم.
همسرت محمدامین شمسایی — ده‌دشت

◆ برادر مهربانم، رحیم جان، سیزدهم اسفند، سومین ماه زمستان را با گلهای زمستانی به آغوش گرفته و می گویم برادر کوچکم بیست و یکمین سال تولدت مبارک.
خواهرت سمیرا حقانی

◆ پدر عزیزم، مجیدجان، لحظات با تو بودن آنقدر برای من زیبا و خاطره‌انگیز است که گذر زمان را هیچ وقت احساس نمی کنم تولدت مبارک. **دخترت سماء — بهاباد یزد**

◆ مهساجان، تو تک نگین آسمان قلبم هستی، تا ابد عاشقانه دوستت دارم.
همسرت محمود مقیمی — شاهرود

◆ زهرای عزیزم، روز چهارم اسفند ماه خدارو به خاطر تولد فرشته زیبای زندگیم شکر می کنم، تولدت مبارک، دوستت دارم. **همسرت محمدعلی خسروی**

◆ شعبان جان، برادر خوبم، یازدهم اسفند را با چشم گشودن به جهان هستی گرما بخشیدی یازدهمین سال تولدت مبارک. **خواهرت نیلوفر صمدی دزفول**

◆ داودجان، چه خوب بود که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی، دوستت دارم، دوم اسفند، سالروز تولدت مبارک. **نامزدت نسرین کبیر — تهران**

◆ فخرالدین خوبم، پسر نازم، یازده اسفند روز میلادت را با هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم و آرزوی تندرستی تو را دارم. **خاله‌ات مریم خانبانی — دزفول**

◆ زهره عزیز، دوست مهربانم، ماه اسفند دوست داشتنی است چرا که پانزدهم آن روز شکفتن توست، تولدت مبارک. **سمیرا ترابی — تهران**

◆ امیرحسین طاهری و دوست داشتنی، تک گل باغ دل زندگیمان، دومین سال تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گوییم. **گچساران — بابا، مامان و آبجی‌هایت**

◆ امیرحسین جان، خواهرزاده خوبم، با قلبی عاشقانه و دستانی پر از مهر، دومین سال تولدت را تبریک می گوییم. **از طرف دایی‌ها و خاله**

◆ ریحانه همسر خوبم، یازده اسفند، روز تولدت را با یک سبد گل رز جشن می گیریم و تندرستی‌ات را از ایزد منان می‌خواهیم، دوستت داریم.
همسرت فخرالدین میرمحمدی — بابلسر

◆ حسن خوبم برادر کوچکم، هفتمین سال تولدت و موفقیت در دومین سال تحصیلی‌ات را به تو عزیزترینم تبریک می گویم. **خواهرت زینب محسنی - ارومیه**

◆ محدثه جان، ششم اسفند ماه، روز تولدت را گرامی می‌داریم و همیشه به درگاه خداوند آرزوی سلامتیت را داریم. **پدرت علی اصغر صمدی و مادرت طیبه علی نژاد — اسلامشهر**

◆ همسرم، معین جان، با آمدنت زندگیم را رنگین کمانی ساختی از بهترین رنگها و می‌خواهم بدانی بهترین غزل زندگی را برای تولد زیبایت در ۱۲ اسفند سروده‌ام.
رویا جورکش — اصفهان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پاسخ طرح روی پرچم: آرم شماره ۳ با آرم داخل پرچم کاملا شبیه است.

نقاشی‌های شبیه امابی شباهت: ۱-زنگ ساعت با بالای پنجره، ۲-بالای پوتین با پیچ لوله آب دست مامور، ۳-حلقه زیر پایه چوب زیر ساعت با شکل پشت مامور آتش نشان، ۴-عقربه‌های ساعت با شکل پایه نردبان اتومبیل، ۵-پرچم سمت چپ با شعله آتش، ۶-پوزه خوک با دهنه لوله آتش نشان، ۷-گوش خرگوش با بالای کلاه مامور آتش نشان کاملا به هم شبیه هستند.

◆ بهارجان، خواهر عزیزم، شانزده اسفند، بیستمین بهار زندگیت را صمیمانه تبریک می گویم، دوستت دارم. **برادرت محمد — تهران**

◆ حسینم، هر سال بهار با میلاد تو روزگار را جشن می گیریم، دوم فروردین ماه تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم. **محبوب از مشهد مقدس**

◆ ناصرم، فرزند دلبندم، شانزده اسفند، پانزدهمین سال تولدت را با تقدیم یک جلد قرآن مجید به تو مهربانم تبریک و تهنیت می گویم. **مادرت فاطمه السادات حسینی — تبریز**

◆ زیباجان، تو تک ستاره آسمان قلبم هستی، اولین بهار تولدت مبارک.
امیر قبادی از بندر لنگه

◆ همسر عزیزم، محمدجان، تمام لحظه‌های عمرم بدرقه نفس کشیدن توست ۲۵ اسفند سالگرد ازدواجمان تنها خاطره‌ای است که هیچوقت از یاد نخواهم برد.
دوستت دارم همسرت الهام — کرمانشاه

◆ شهلای من دختر گلم، شانزده اسفند، روز شادی و سرور خانه ماست چرا که خداوند چنین گل زیبایی را نصیب ما کرده است، تولدت مبارک.
پدر و مادرت — رضا مطلق و مریم حمیدی — اصفهان

◆ غلامرضای مهربانم، همسر مهربانم، صبر و مهربانی و گذشت و محبت تنها بهانه تحمل لحظه‌های غربتم شده با تمام وجود به داشتن همسری چون تو افتخار می کنم.
همسرت زهرا کردستانی — کرج

◆ نوه عزیزمان، یاسمن جان، ۲۴ اسفند روز تولدت را با گلستانی از گل یاس به تو و پدر و مادر مهربانت تبریک می گوییم. **پدربزرگ و مادربزرگ حسین و مریم — مشهد**

◆ مجیدجان، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست پایان یافتن مشکلات اول فروردین روز شکفتنت مبارک. **همسرت فهیمه علیزاده — آمل**

◆ معلم عزیزم سرکار خانم فردین حسینی، شب و روزم دم و بازدمم تویی، تو تمام زندگیم هستی از صمیم قلب دوستت دارم. **شبنم مرادی — تهران**

حل جدولهای شماره ۳۴۰۳

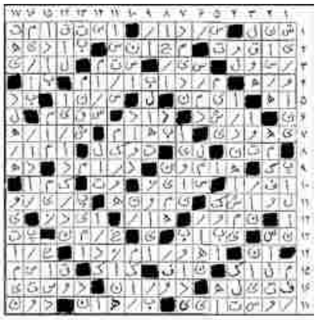

پتوی نجات
وزن ۵۰ گرم به گرمی چندپتو
کمربند حرارتی آرامش
ضدچاقی - استرس - درد
کاهنده بنزین خودرو
پخش سراسر ایران
(۰۲۱) ۶۶۹۷۰۰۴۳-۴

خانه موی ایران
جدیدترین تکنولوژی پیشرفته امریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

با همت باز باش و با کبر پلنگ
● مسعود سعد

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

صـــدای پرواز؛ لندن–انگلســتان، پنجشــنبه ۲۵ فوریه: تعـــدادی پرنده فنچ روی یک گیتار الکتریک نشسته و با حرکت خود صدا ایجاد می کنند. در این طرح که توسط «سلسته بورزیر» در نمایشــگاه هنر «باربکن کرو» اجرا شـــده است، تعدادی ســـاز به کار رفته که ۴۰ عدد فنچ کوچک با پرواز روی آنها و نشســـتن روی ســـازها، صدایی از آنها تولید می کنند. این طرح به عنوان یکی از طرحهای برگزیده نمایشگاه انتخاب شد.

یادگاری؛ ســنت اتن درو–فرانســه، سه شــنبه ۲۳ فوریه: تعدادی از ماموران مشـــغول خنثی کـــردن یـــک بمب متعلق به جنگ جهانی دوم هســـتند. این بمب در طی یک ســـری تعمیرات در یک بیمارســـتان در شـــمال فرانســـه کشف شد و بلافاصله ۱۵۰۰ نفر ســـاکن منطقه تخلیه شدند تا از آســـیب های احتمالی جلوگیری شـــود. ســـرانجام این بمب ۲۵۰ کیلویی با موفقیت خنثی و از بیمارستان خارج شد.

لرزش؛ سانتیاگو–شیلی، شنبه ۲۷ فوریه: در تصویر یکی از کلان شهر سانتیاگو را می بینید که به کلی ویران شـــده اســـت. زلزله اخیر شیلی با قدرت ۸/۸ ریشتر بیشتر مناطق پایتخت را ویران کرد و با قطع برق، شهر را در تاریکی فرو برد. ۸۲ نفر در این زلزله جان باختند.

میلاد؛ گروزنی–چچن، جمعه ۲۶ فوریه: آسمان شب با نور آتش بازی چون روز شده است. مسجد اصلی شهر گروزنی در چچن در شب میلاد پیامبر اسلام(ص) جلوه‌ای دیگر یافته است.

ســـرمای زمســـتانی؛ نیویورک–آمریکا، جمعه ۲۶ فوریه: یک توریســـت قدم‌زنان از میان برفها روی پل بروکلین به سمت نیویورک می‌رود. توده هوای توفانی که هفته گذشته وارد منطقه شـــد، موجب بارش بیش از ۶۱ ســـانتی متر برف در نیویورک شد! برخی مناطق اطراف نیویورک نیز از موج سرما در امان نبودند.

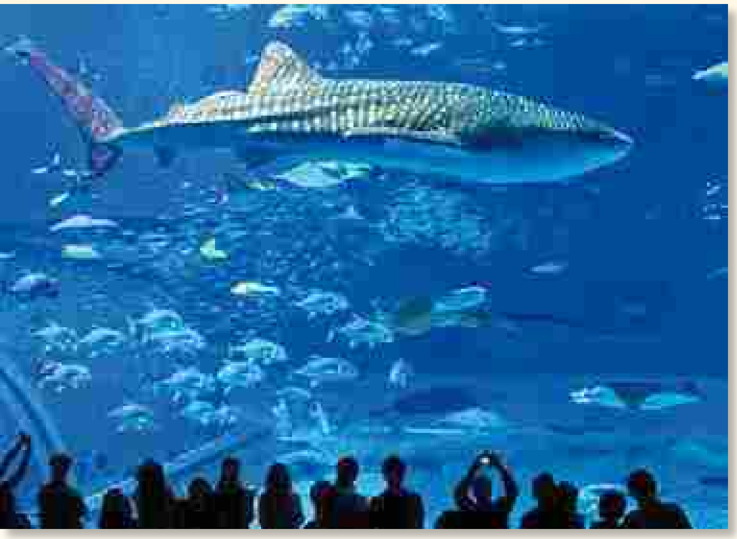

در اعماق خشـــکی؛ موتوبو–ژاپن، جمعه ۲۶ فوریه: بازدید کنندگان محو تماشـــای کوســـه نهنگ‌ها در بزرگترین آکواریوم جهان هستند. این آکواریوم که در مرکز آکواریوم اوکینوا چاراومی قرار دارد، یک شیشه به ابعاد ۲۲/۵×۸/۲ متر در جلوی خود دارد که بازدید کنندگان می توانند تمام نقاط آکواریوم را به خوبی ببینند. این آکواریوم معروفترین آکواریوم ژاپن بوده و هر ســـاله بیش از ۲/۵ میلیون بازدید کننده را به خود جذب می کند.

نقاشیهای شما

حمیدرضا ولی زاده

زینب محبوبی
۴/۵ساله-تهران

امیررضا چگینی

امیرعباس فدایی

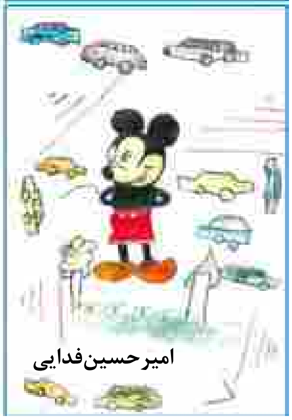
امیرحسین فدایی

مصطفی رضایی

محمد مترجمی

باربد مولایی-
بابلسر

سعید فروزنده

سعید اسدی

علیرضا کلهر

امیررضا شیری

محمدمهدی
شکوهی فرد

مهدی نقدی نیا

سیدمجتبی حسینی

حسین صفایی

نرجس
مترجمی

محمدمهدی
اکبری-بابل

ریحانه سادات تقوی ۵/۵ساله

راشد زلارودی

حسین علی عمویی

محراب دادرس

مهسا حضوری
۹ساله-گنبدکاووس

عسل دیناری کلاس اول-بندرماهشهر

ساراصادقی پور-رشت

نیکا
لوازم آشپزخانه

Nika
Kitchen Accessories

Nika
Kitchen Accessories
www.Nikaglass.com
تلفن مرکز پخش: ۰۲۱-۷۷۳۹۳۹۴۷-۷۷۹۵۳۹۱۸